



الغدیر جلد ۲۱

مؤلف: علامه و محقق بزرگ عبدالحسین امینی نجفی
ترجمهٔ : دکتر جلیل تجلیل
ناشر: کتابخانهٔ بزرگ اسلامی
تیراژ: ۱۰۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول
تاریخ نشر: ۱۳۶۳
مرکز پخش: واحد کتاب بنیاد بعثت
تهران۔ خیابان سمیّه بین شهید مفتح وفرصت تلفن ۸۲۲۲۴۴–۸۲۱۱۵۹

علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد :

مرحوم عبدالحسین امینی نجفی

الغدیر

ترجمهٔ : دکتر جلیل تجلیل

جلد بیست و یکم



ترجمة

الـــــغـــــديـر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آفریدگار هستی! ترا سپاس می گویم، از تو یاری می جویم، و رستگاری چشم دارم، زبانم را به هدایت بگشای.

پرهیزکاری را برمن الهام کن، به پاکترین راهم موفق دار، و به راه خشنودیت بگمار. مرا آن مایه ارزانی کن که در شریفترین مسیر بپویم، به راههائی وادارم کن که کوتاهترین وسیلهٔ رسیدن و آرمیدن در آستان رضا و تقرب تو باشد. و چنانم توفیق ده که بر آیین ولایت خودت و پیامبر رحمتت و خاندان پاک و مطهر او صلی الله علیه و آله زندگانی کنم و بمیرم. صلوات بیکرانت را براو و خاندانش بفرست.

جز تو مرا توفیقی نیست. همواره توکّلم بر تو است.

« امینی »

موضع معاويه با امام حسن عليه السلام

« فرزند جگرخواره » با « امام حسن » عليه السلام مواضعى در پيش گرفت كه از مطالعهٔ آن موى بر بدن راست مى‌ايستد، وجان آدمى از شنيدنش آشفته ورنجور مى‌شود. پيشانى انسانيت از آن شرمگين مى‌شود، ودين و پاكدامنى آنرا محكوم وعدل ونكوكارى آنرا طرد مى كند، دارندگان نسب پاك و خاندان برومند چنان روشى رازشت مى‌شمارند، روشى را كه «معاويه» به‌آسانى مرتكب آن شد وبدان وسيله دين ومروّت را به پستى كشيد ومورد اهانت قرار دارد.

« امام حسن » عليه السلام كيست؟

اين شخصيت بزرگ، كه درود خداى براو باد، اگر هيچ نبود لااقل شخصيتى ازمسلمانان ويكى ازحاملان قرآن وازكسانى است كه روى به خداآورده وراه نكوكارى و احسان در پيش گرفته اند، اوعلوم شرع را به دوش كشيده و مقاصد كتاب وسنت و همهٔ ملكات فاضله را تعقيب كرده است. در مكارم اخلاق پيشوا واسوه، ودر فرهنگ اسلام سرمشق بوده است. درآيين پاك اسلام اهانت وآزار ومحاربه با چنين شخصيتى سخت منع شده است و حدود شرع الهى روش مواجهه با اينان را بخوبى معين داشته، وهرچه اين گونه شخصيتها نيكى ببينند، به نفع مسلمانان وهرچه آزار ببينند، برعليه مسلمين است.

علاوه براين، او در شمار صحابهٔ گرامى پيغمبر بود ودر ميان اصحاب، از پدر بزرگوارش كه بگذريم، كسى نيست كه بااو برابرى تواند. وبا اين پايگاهى

که ایشان در عدالت وشئون دیگر دارند، دربین صحابه کسی یافته نمی‌شود. یکی از فضائل بزرگ این امام، آن است که در میان مردم در آن روزگار، کسی جز او مستحق امامت وپیشوایی نبوده، چرا که در فضل وتزدیکی به پیامبر، از همه برتر بود وسزاوارترین صحابه بود که برطبق مفاداحکام اسلام این پایگاه رااحراز می‌کرد. بنابراین جدایی ومبارزه با چنین بزرگمردی جایز نبوده وبه هیچ‌روی نمی‌بایست از اندیشه‌ها و سخنانش سرپیچی کرد وبا او به مخالفت برخاست، واو را اذیت کرد، تا بدانجا که براو لعنت بفرستند، مقامش را هتك کنند وشخصیت او را بدینگونه کوچك شمارند.

بر فضائل این امام، این را می‌باید افزود که سبط رسول خدا است و پارهٔ تن، نور دیدهٔ پیامبر، وپیشوای بانوان‌عالم است. گوشت وخونش‌از گوشت وخون اوست. پس بر گروندگان نبوت پیامبر خاتم فرض است که شئون صاحب رسالت را پاس بدارند، ورضای او را بدست‌آورند، و براستی که او جز به آیین صریح ودین خالص رضایت نمی‌دهد.

وانگهی، این امام بزرگوار، پیش از همهٔ اینها، یکی از اصحاب کساء می‌باشد که مطابق آیهٔ شریفه، خدا هرگونه رجس و پلیدی را از آنان برداشته وپاك ومطهرشان کرده است.

این امام، یکی از آن معدود کسانی است که خداوند در سورهٔ « هل‌اتی » ستوده ودر حقشان آیهٔ « **یطعمون الطعام علی حبّه مسکینا ویتیما واسیرا** » نازل فرموده است.

این‌امام یکی‌از نزدیکان « **ذوی القربی** » رسول‌الله ﷺ است، که خداوند دوستی ایشان را واجب فرموده وآنرا پاداش رسالت قرار داده است.

اواز کسانی‌است که مطابق‌آیات قرآنی، پیامبرخدابه وسیلهٔ آنها بانصارای نجران مباهله کرده است.

او یکی از دو امانت بزرگ است که پیغمبر بزرگوار ﷺ پس از خود درمیان امت به امانت گذاشته است، تا به آنان اقتداء کنند و فرموده است: «مادام که به دامن آنها چنگ زده‌اید، گمراه نخواهید شد».

او از خاندانی است که درمیان امت، حکم کشتی نوح را دارند، که هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاك گردید.

او از کسانی است که خداوند واجب کرده که در نمازها به ایشان درود فرستند و هر که برایشان درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست.

او یکی از کسانی است که رسول اکرم ﷺ خطاب بدیشان فرمود: «هر که با شما بجنگد با من جنگیده و هر که با شما دوستی کند با من دوست است».

او یکی ازافراد خیمه‌ای است که رسول الله ﷺ برافراشت و فرمود: «ای گروه مسلمانان، من با هر که بااهل این خیمه دوستی ورزد، دوست و باهر آنکه دشمنی آنان را بر گزینند دشمنم.

دوستار کسی هستم که براینان مهر بورزد. ساکنان این خیمه رافقط کسی دوست‌می‌دارد که نیکبخت واقعی واز تبارپاك باشد و کسی بااینان دشمنی‌می‌ورزد که بدبخت واقعی واز خاندان پست باشد».

این امام، یکی از دو ریحانهٔ رسول الله ﷺ است که آن بزرگوار آنها را می‌بوئید وبه سینهٔ خود می‌فشرد.

او برادر پاك «حسین بن علی» است که هر دو پیشوایان جوانان بهشت هستند.

او حبیب رسول الله ﷺ است که مردم را به مهر وی توصیه می‌فرمود و می‌گفت: «خدایا من اورا دوست دارم، تو نیز اورادوست بدار ودوستارش را نیز دوست بدار».

او یکی ازدو جگر گوشهٔ پیامبر ﷺ است که آن بزرگوارآنها رابردوش

می گرفت ومی‌فرمود: «هر که این دو فرزندم را دوست بدارد، مرا دوست داشته وهر که با اینان دشمنی کند با من دشمنی کرده است».

او یکی از دو بزرگواری است که رسول الله صلی الله علیه و آله دستشان را گرفت وفرمود: «هر که مرا واین دو نفر را وپدر ومادر اینان را دوست بدارد، با من است ودر روز قیامت در مرتبهٔ من خواهد بود».

او یکی از دو فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله است که در حق ایشان می‌فرمود: «حسن و حسین دو فرزند من هستند. هر کس اینها را دوست دارد، مرا دوست داشته، وهر کس مرا دوست بدارد، خدا اورا دوست می‌دارد ووارد بهشت می کند. و هر کس این دو را دشمن بدارد، با من دشمنی کرده وهر که با من دشمنی کند، خدا اورا دشمن می‌شمارد، وهر که‌را خدا دشمن بشمارد داخل آتش می کند»[1].

این شخصیت، «امام حسن مجتبی علیه السلام» است. اما «معاویه»، این پسر «هند جگر خواره»، کسی است که دارای چنان نامهٔ اعمال سیاهی است که پیش از این در جلد دهم ص ۱۷۸ یاد شد. اما جنایاتی که «معاویه» در بارهٔ این امام مرتکب شده، چیزی است که با مسافران وسواران به اطراف عالم پراکنده شده و سینهٔ تاریخ، اوراق ناشناخته وبرگهای تاریك آن رابه خوبی روشن وجلوه گر می کند. اوست که با امام ما دشمنی ورزیده و به ستیز برخاسته، وحقی را که بر حسب نص وطبق شایستگی که امام داشته از آن بزرگوار گرفته است. «معاویه» آن پیمان‌هایی که به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام پذیرفته بود، با صلحی که امام صرفاً بخاطر جلوگیری از ریختن خون شیعیان، وبمنظور پاسداری کرامت اهل بیت، وبرای نگاهبانی از شرافتی که همان شرف دینی است ـ انجام داد، همهٔ این

---

۱) این احادیث، اسناد و مآخذ آنها در «مسند المناقب و مرسلها» ان شاء الله خواهد آمد.

پیمانها را شکست . ازاین اموری که « معاویه » به‌آن توجه داشت ، امام بادانش گسترده‌ای که داشت غافل نبود ، ومی‌دانست که‌طاغوت ومحارب فقط کسی نیست که فردی را که به او دست یافته وچیره شده به قتل برساند ، بلکه گاهی چنین کسی رامجال می‌دهد تا مکر براو منت بگذارد تا بیش ازپیش لگام گسیختگی خودرا اثبات کند، واین لگامی‌را که بردهان ودندان‌دارد ،آنچنان رها کند تابار دیگرجنایات پیشینیان واسلاف خود-خاندان قریش- که درروز فتح‌مکه‌داشتند، مقایسه شود ،آنجا که رسول الله صلی‌الله علیه‌وآله بر بندگان قریش منت نهاد وآنان‌را نعمت بخشید وآزادشان کرد وبدینگونه این طائفه بنام‌آزاد شدگان « طلقاء » مشهور شدند. واین ننگ تاپایان روزگار برای‌ایشان ماند. این نمایندهٔ حیله گرامویان خواست که این ننگ را به بنی هاشم بچسباند ، لکن بدین وسیله‌آرزوهایش را استوار کرد وخیالات پریشان وآشفته در سر آورد . وسرانجام ، این صلحی که‌از آثارآن پایندگی شرافت خاندان هاشمی و اثبات پاکی آنها از هر ننگی بود، او را نومید کرد وبه نتایج بس‌مهمی انجامید ، که هریك ازآنها امام علیه‌السلام رابه صلح ملزم می کرد ، ولو اینکه معاویه خائن بود و از پیمان‌ها وعهدهای خود سر باز می‌زد و کیدها وغدرهایش همه به ذمّهٔ خود اوست. مطابق این پیمان، «معاویه» پذیرفت که دیگر بربالای منبرهابه پدر بزرگوار امام‌سب ونفرین نکند، وحال آنکه او این سب و نفرین را به عنوان یك‌آیین تخلف ناپذیر در مجالس اسلامی درآورد وادامه داد .

وی عهد کرد که دیگر متعرض شیعیان پدر بزرگوار آن حضرت نشود ، شیعیانی که سخت به قتلشان رساند ، ودر شهرها ودر کنار هرسنگ و ویرانه‌ای آواره‌شان کرد . شیعیانی که‌آنچنان درخوف وناامنی بسر می‌بردند ، که هر گاه آنها رابه یهودی بودن متهم می کردند، از انتسابشان به «ابو تراب» (علی) علیه‌السلام راحت‌تر وآسانتر بود .

وباز «معاویه» پذیرفت که دیگر پس از این با کسی قراردادی نبندد و به امام علیه السلام نوشت: «هر گاه از خلافت اعراض وبا من بیعت کنی، من به این پیمانها عمل خواهم کرد وشرائطی که پذیرفته‌ام بکار خواهم بست، ومصداق شعر اعشی بن قیس خواهم بود، آنجا که گوید:

و ان احد اسدی الیك امانة — فأوف بها تدعی اذا مت وافیاً

ولاتحسد المولی اذا کان ذاغنی — ولاتجفه ان کان فی المال فانیاً

یعنی: هر گاه کسی ترا امانتی سپرد، پس بدان وفا کن، تادر شمار وفاداران بمیری. هرگز بر آقای خود که بی‌نیاز است رشك مبر؛ وهر گاه دربسیاری مال غوطه‌ور است، باز بدو جفا روا مدار.

وپس از من خلافت از آن تو خواهد بود، که تو بدین مقام سزاوارتری»[۱]

با وجود این پیمانها، برپسر خود، آن بی‌عار بی‌حیا سفارش داد که پس از کشتن امام، محیط را برای خودش آماده کند.

وهمینکه صلح انجام شد، «امام حسن» نامه‌ای بدین صورت به «معاویه» نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

این متن صلحنامه‌ای است که حسن بن علی ـ خداوند از او خشنود باد ـ با معاویه پسر ابوسفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسیرهٔ خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. ومعاویه نمی‌تواند پس ازاین با کسی عهدوپیمان ببندد، بلکه پس ازاوکارباشورای مسلمین خواهد بود. ومطابق این پیمان، مردم شام وعراق وحجاز ویمن، هر کجا که در روی زمین خدا باشند، در امان باشند

۱) شرح ابن ابی الحدید ۴ : ۱۳ .

واصحاب وپیروان علی علیه السلام، مال وجان وزنان وفرزندانشان، هر کجا باشند در امان‌خواهند بود. معاویة بن ابی‌سفیان موظف‌است که به حسن بن علی وبرادرش حسین وبرهیچیك ازافراد خاندان رسول الله توطئهٔ نهانی یاآشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می کنم وخداوند بهترین گواه است [۱].

پس هنگامی که‌کار « معاویه » سامان پیدا کرد ووارد کوفه شد، خطاب به مردم گفت: «ای مردم کوفه ،آیا گمان می کنید که من در بارهٔ نماز وزکات‌وحج با شما جنگ کردم؟ نه ، من فقط برای‌آن جنگیدم، تا برشما فرمانروایی کنم ». تا رسید به این جمله که گفت : « هر شرطی که با شما کرده بودم اینك زیر پا می گذارم » [۲].

« ابو اسحق سبیعی » نقل می کند که « معاویه » در ضمن خطبه‌ای که در «نخیله» ایراد کرده ، گفته بود: «آگاه شوید هرپیمانی که باحسن بن علی بسته‌ام زیرپا گذاشتم ودیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد» [۳] وبنقل ابواسحق : « او ستمکار بود » [۴].

پس این مرد ، سخت‌ترین دشمن این سبط شهید بود . او که پیمان خود را شکست ،آن بزرگوار را خوار وبی مقدار داشت ، با این امام بزرگ قطع رحم کرد ؛ وهرگز احترام جد بزرگوارش پیامبر گرامی وپدر بزرگوارش را ـ که وصی بلافصل او بود ـ مراعات نکرد ، ورعایت احترام مادر بزرگوارش صدیقهٔ طاهره وخودآن بزرگوارراکه ازهرجهت وازدیدگاههای مختلف فضائل‌وبرتریها

۱) صواعق ابن حجر ص ۸۱ .

۲) رجوع کنید به جلد دهم ص ۳۲۹ .

۳) شرح ابن ابی الحدید ۴ : ۱۶ .

٤) رجوع کنید به جلد دهم ص ۲۶۲ .

او را در بر گرفته بود ، نکرد . حقوق اسلام را در نظر نگرفت و احترام صحابه واقتضای قرابت و نزدیکی و نص گفتهٔ رسول‌الله ﷺ رامراعات نکرد وبحق سو گند که هر گاه به دشمنی وابراز خصومت بیش ازاین مأموریت می‌داشت، انجام می‌داد وحتی در نمازها هم به آن بزرگوار لعن می کرد .

« ابو الفرج » نقل کرده از« یحیی بن معین » که اوهم از « ابوالفضل لبان» واو از «عبدالرحمن بن شریك » واو از « اسماعیل بن ابی‌خالد » واو از «حبیب‌بن ابی‌ثابت» نقل کرده است : معاویه‌که به‌کوفه‌آمد ، خطبه‌ای خواند- حسن‌وحسین هر دو نشسته بودند - معاویه نام علی‌را برد واورا دشنام داد .آنگاه به حسن ناسزا گفت. حسین برخاست تاجوابش بدهد، حسن دست‌حسین را گرفت واو را نشانید. آنگاه برخاست وچنین گفت :

« ای کسی که از علی یاد کردی، من حسنم وپدرم علی است، وتومعاویه‌ای وپدرت صخر . مادر من فاطمه ، ومادر تو هند است . جد من رسول الله و جد تو عقبة بن ربیعه است . مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است . خدای کسی را که از مابه بدی یاد می کند وتبار ما راپست می‌دارد، ودر گذشته و حال به ما خاندان بدی کرده و کفر و نفاق را برانگیخته است ، لعنت کند » . گروههایی از حاضران مسجد آمین می گویند . علی بن حسین اصفهانی هم آمین گفت . عبدالحمید بن ابی الحدید (شارح معروف) مصنف این کتاب می گوید: من هم‌آمین می گویم »[1] . امینی (مؤلف کتاب حاضر) هم‌آمین می گوید .

آخرین تیری که از تیردان انداخت وجنایتی که مرتکب شد این بود که به حیله متوسل شد و زهر به آن حضرت داد و آن بزرگوار ،دردمند ورنجور، به شهادت رسید وزهر احشائش را پاره پاره کرد .

« ابن سعد » در « طبقات » می‌نویسد: « معاویه بارها به‌آن حضرت زهرداد

۱) شرح ابن ابی الحدید ۴ : ۱۶ .

زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می رفتند» به روایت «واقدی»: آن بزرگوار مسموم شد، آنگاه مزاجش بهم خورد، باردیگر مسموم شد و از بین نرفت، و سرانجام شهید گردید. در نزدیکیهای وفات، پزشك که از او دیدن کرد، گفت: سم احشاء این شخص را پاره پاره کرده است. پس امام حسین فرمود: ای ابومحمد، به من بگو چه کسی ترا سم داده؟ اظهار داشت: چرا بگویم برادر؟ گفت: تا پیش از آنکه ترا به خاك سپارند، او را بکشم و هر گاه قدرت پیدا نکنم، باز این کار را می کنم، مگر اینکه به سرزمینی برود که نتوانم خودم را به او برسانم. پس امام حسن گفت: ای برادر، این دنیا بجز شبهای تار، چیزی نیست. او را رها کن تا در پیشگاه خدا با او روبرو شوم، و بدین ترتیب از معرفی او خودداری کرد. و من شنیدم که یکنفر می گفت که معاویه بعضی از خدمتکاران را تشویق کرد، تا او را سم دادند»[1].

«مسعودی» نقل می کند: «وقتی مسموم شد، برخاست و رفت. و چون برگشت، گفت من بارها مسموم شده ام، ولی مثل این بار مسموم نشده بودم. پاره‌ای از کبدش را که به دهانش آمده بود، روی دست گرفت و با چوبی بر گرداند.

امام حسین گفت: ای برادر، چه کسی ترا سم داد؟ فرمود: چکار داری با او؟ همان کسی که من گمان می برم، خدا بهتر به حساب او می رسد و هر گاه جز او کسی سم داده، نمی خواهم که خدا بیگناهی را بخاطر من کیفر دهد. سه روز بیشتر در این دنیا نماند تا وفات کرد. خدا از او خشنود باد.

و نقل کرده‌اند که زنش جعده دختر اشعث بن قیس کندی او را سم داد. و معاویه او را تحریك کرده بود که هر گاه در کشتن حسن اقدام کنی، صدهزار دینار می فرستم و ترا به یزید تزویج می کنم و همین وعده، او را به قتل حسن علیه السلام برانگیخت. و هنگامی که با این سم وفات فرمود، معاویه با فرستان آن وجه به عهد خود وفا کرد، و لکن اظهار داشت هر گاه این بیوفائی در حق همسرت

۱) تاریخ ابن کثیر ۸: ۴۳.

نمی کردی، به پسرم یزید تزویج می کردم، لکن حیات یزید مورد علاقهٔ من است.
و نقل شده که امام حسن به هنگام وفات فرمود: شربتی که خورده در او اثر کرده و قاتل به آرزوی خود رسیده است و او به وعدهٔ خود وفا نمی کند و در آنچه گفته صداقت ندارد. و نجاشی شاعر که از شیعیان علی بود درباره این کار جعده گفته است:
«ای جعده در مرگ امام گریه کن پس از گریه‌ای که بیوه زنی بی پناه سر می‌دهد و دلتنگ مباش چرا که دیگر هیچ کس همچون آن شخصیت بزرگ نه از بزرگان و نه از کوچکان (برهنه پای و کفش پوشیده) در این خانه بسر نخواهد برد. این خانه‌ای بود که هر گاه آتش مهمانی در آن برافروخته می‌شد مهمانان باتبار بزرگ بدان مشرف می‌شدند تا چه رسد به بیچارگان که بی کس و بی فریاد رسند. در این خانه گوشت طعامها چنان پخته و جوشانده می‌شد که صرف کردن آن برای هیچ خورنده‌ای دشوار نبود.»[۱]
«ابوالفرج اصفهانی» می‌نویسد: «امام حسن با معاویه پیمان بسته بود که درخلافت با کسی پیمان نبندد و پس از او خلافت با او باشد. لکن معاویه خواست فرزندش یزید خلیفه بشود و در این راه مانعی بزرگتر از حسن بن علی و سعد

۱) مروج الذهب ۲ : ۵۰ :

جعدة بكّيه و لا تسأمی	بعد بكاء المعول الثاكل ۱
لم يسبل الستر على مثله	فی الارض من حاف ولا ناعل
كان اذا شبت له ناره	يرفعها بالسند الغاتل ۲
كی ما يراها بائس مرمل	و فرد قوم ليس بالآهل
يغلی بنیء اللحم حتى اذا	أنضج لم يغل على آكل
أعنی الذی أسلمنا هلكه	للزمن المستخرج الماحل ۳

۱) در تاریخ ابن کثیر : بكاء حق ليس بالباطل.
۲) « « « : يرفعها بالنسب الماثل.
۳) مروج الذهب ۲ : ۵ ـ ابیات فوق در انساب الاشراف بلاذری ج ۳ بگونهٔ دیگری نقل شده است (ترجمه امام حسن (ع)).

بن ابی وقّاص نبود ، پس به هردو سم داد و به دختر اشعث پیام فرستاد که هر گاه امام حسن را زهربدهی، ترا به پسرم یزید تزویج می کنم. صدهزار درهم نیز با این پیام که به او فرستاد این پول را بدو داد لکن برپسرش تزویج نکرد » (مقاتل الطالبیین ص ۲۹ . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۴ : ۱۱ ، ۱۷ ، از طریق مغیره وابوبکر بن حفص از او این واقعه را نقل کرده است) .

« ابوالحسن مدائنی » می‌نویسد : « وفات آن بزرگوار ، به سال ۴۹ هجری بود و چهل روز بیمار شدند و در ۴۷ سالگی شهید شدند . معاویه بدست جعدة دختر اشعث ، زن امام حسن عليه‌السلام به‌آن بزرگوار زهر داد وبه او گفت : هر گاه اورا با سمّ بکشی، صد هزار درهم می‌دهم ویزید رابه همسری توانتخاب‌می کنم. امام که درگذشت ، پول را بدو داد لکن شرط دوم راعمل نکرد و گفت : بیم‌آن دارم که این معامله را که با پسر رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله کردی ، با پسر من انجام بدهی» (شرح ابن ابی الحدید ۴ : ۴) .

« حصین بن منذر رقاشی» می‌گفت : سوگند به خدا که معاویه هیچیك از تعهداتی‌را که برامام‌حسن عليه‌السلام داده بودانجام نداد ، حجر ویارانش راکشت،باپسر خودیزید بیعت کردوامام حسن عليه‌السلام را زهرداد » (شرح‌ابن‌ابی الحدید۴ : ۷) .

« ابوعمر » در استیعاب (۱ : ۱۴۱) به نقل از قتاده‌وابوبکر بن حفص‌نقل می کند : « حسن بن علی مسموم شد . او را زنش که دختر اشعث بن قیس بود ، مسموم کرد. گروهی، دیگربر آنند که این کاررابادسیسهٔ معاویه‌انجام دادوپولهایی هم از او گرفت ، خدا می‌داند »آنگاه صدر روایت مسعودی را نقل می کند .

« سبط بن جوزی » درتذکره ص ۱۲۱ می‌نویسد: « دانشمندان سیره‌نویس از جمله ابن عبدالبرّ نقل کرده‌اند که آن بزرگوار را زنش جعده دختر اشعث بن قیس کندی مسموم کرد. وسدی نقل می کند: یزید بن معاویه، او رابه مسموم کردن امام تحریك کرد و گفت : ترا به زنی خود می گیرم . پس او هم مسموم

کرد وهنگامی که امام وفات فرمود، جعده به یزید پیام داد که به عهدش وفاکند یزید گفت: من ترابه امامحسن نمی‌پسندیدم، برای خودم بپسندم؟ به نوشتهٔ شعبی معاویه این زن را برانگیخت و گفت: امام حسن را مسموم کن، ترا به پسرم یزید تزویج‌می کنم وهزار درهم نیزپول می‌دهم . وقتی که امام وفات کرد، پیش‌معاویه کس فرستاد و خواست که به وعده‌اش وفا کند . معاویه نیز پول را فرستاد ، ولی اظهار داشت من یزید رادوست دارم وبه حیاتش دل بسته‌ام . هر گاه این دلبستگی نبود ، ترا بدو تزویج می کردم .

وشعبی قریب به این مضمون را نقل کرده است: امام حسن به هنگام‌مرگ فرمود : او به هدفی که معاویه از کشتن من داشت ، رسید . سمی که به من داد ، کارش را کرد و او به‌آرزوی خودش رسید . اما بخدا سوگند که او به عهد خود وفا نمی کند وآنچه گفته راست نیست » . آنگاه از طبقات ابن سعد نقل می کند که معاویه بارهاآن بزرگوارراسم داده بود .

« ابن عساکر » در تاریخ خود ۴: ۲۲۹ نقل می کند: « به‌او بارها زهر داده شد وپس ازآن نجات یافت، لکن این باراخیر دیگرجان سالم‌بدر نبرد و گفته‌اند که معاویه یکی از خدمتگزاران را برانگیخت واو را سم داد و این سم چندان اثر کرد که طشتی قرار داد و چهل بار قی نمود . محمد بن مرزبان نقل می کند : جعده دختر اشعث بن قیس که زن او بود ، به دسیسهٔ یزید او را سم داد و یزید وعده داد که او را به زنی خود بگیرد . و چون وفات کرد ، به یزید پیام فرستاد که به وعده‌ات وفا کن و گفت : بخدا سوگند ترا به حسن راضی نبودیم، چگونه به خودمان بپسندیم؟ کثیر ـ وبه روایتی نجاشی ـ این اشعار را سروده است :

ای جعده ، گریه کن و دلتنگ مباش ، گریه‌ای که براستی لازم است ، نه گریه از روی باطل . تو این خانه را دیگر برهیچ کسی به مانند او نمی‌توانی بپوشانی . یعنی‌آن خانه‌ای که عیالش اورا به دست زمانهٔ ستمکار سپرد ، خانه‌ای

که درآن آتشی برافروخته شده که شعلهٔ آن بریك نسب بزرگی رسیده است. دفتی می‌خواست گوشت را می‌جوشاند تا جائی که آنچنان پخته شود که برای خورنده دشوار نباشد [۱]. مزی در «تهذیب الکمال فی اسماء الرجال» از ام بکر دختر مسور نقل می کند: «حسن ﷺ بارها مسموم شد وسرانجام، وفات کرد و کبدش ناراحت بود. ازدنیا که رحلت کرد، زنان بنی هاشم یك ماه تمام اقامهٔ عزا کردند ونوحه سردادند». درهمان کتاب از عبدالله بن حسن نقل شده که شنیدم معاویه یکی از خدمتکارانش را تحریك کرد که اورا سم بدهد. وابوعوانه از مغیره واو از ام موسی نقل کرده: «جعده دختر اشعث او را سم داد وچهل روز امام از اثر این زهر نالان بود».

در «مرقاة العجائب واحاسن الاخبار الغرائب» [۲] نیز نقل شده است: «سبب وفات حسن بن علی، سمّی بود که بدان‌وسیله مسموم گردید. گفته‌اند که زوجه‌اش جعده دختراسود بن قیس کندی آن سم رابدو داد ونیز گفته‌اند ـ وخدابه حقیقت امور آگاهتر است ـ که معاویه او را فریب داد که صد هزار درهم به او می‌دهد وبه پسرش یزید تزویج می کند. لکن همین که حسن وفات یافت، معاویه پول را به او داد، اما گفت حیات یزید رامن ترجیح می‌دهم و گفته اند که حسن هنگام مرگ گفت: شربت سمی تأثیرخود را کرد، اما او به‌آنچه وعده داده وفانمی کند وصداقتی درآنچه گفته ندارد. درباب مسمومیت آن بزرگوار، یکی از شیعیان

---

۱) یا جعدة ابکی ولا تسأمی — بکاء حق لیس بالباطل
لن تستری البیت علی مثله — فی الناس من حاف ولاناعل
أعنی الذی أسلمه أهله — للزمن المستخرج الماحل
کان اذا شبّت له ناره — یرفعها بالنسب المائل
کیما یراها بائس مرمل — او وقد قوم لیس بالآهل
یغلی بنیء اللحم حتی اذا — أنضج لم یغل علی آکل

۲) تألیف شیخ ابوعبدالله محمد بن عمرزین الدین.

گفته است :

تسلیتی را به شاعر عرضه می کند، که هر چه اندوه داری از دل بزداید: مرگ پیامبر و کشته شدن وصی او و کشته شدن حسین و مسموم گشتن حسن »[۱] !

« زمخشری » در باب هشتاد و یکم « ربیع الابرار » نقل کرده است: « معاویه به دختر اشعث ، زن امام حسن ، یعنی جعده صد هزار درهم داد ، تا او را مسموم کرد . آن حضرت دو ماه پس از آن عمر کرد و پیوسته طشتی که از زیر خود بر - می‌داشت آکنده از خون بود و می‌فرمود: من بارها سم داده شده‌ام ، امّا مثل این بار آخر صدمه ندیده بودم و کبدم پاره پاره شده است » .

و در کتاب « حسن السریره »[۲] آمده است: « بسال چهل و هفتم هجرت به تحریک معاویه ، جعده دختر اشعث بن قیس کندی زن حسن بن علی ، آن حضرت را زهر داد و صدهزار درهم بدو داد و به پسرش یزید تزویج کرد . معاویه امام سبط ﷺ را مانع بزرگی در راه آرزوی پلید خود - یعنی بیعت بر یزید - می‌دید و خود را از دو ناحیه در خطر می‌دید : پیمان صلحی که با او بست و از طرف دیگر شایستگی ابومحمد زکی (امام حسن) و هشداری که مردم به وی داده بودند. از این ورطه ، خود را با مسموم کردن امام نجات داد و وقتی خبر مرگ امام بدو رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و پیراموینانش همه به سجده افتادند » .

« ابن قتیبه » گوید : « حسن بن علی که بیمار شد - در همان بیماری که منجر به وفاتش گردید - عامل مدینه ضمن نامه‌ای به معاویه ، شکایت حسن بن

---

۱) تعرفکم لك من سلوة ... تفرج عنك قلیل الحزن
بموت النبی و قتل الوصی ... و قتل الحسین و سم الحسن

۲) تألیف شیخ عبدالقادر بن محمد بن طبری دختر زاده محب الدین طبری مؤلف ریاض النظره .

علی را مطرح کرد. معاویه در جواب نوشت: هر گاه توانائی داری که حتی یك روز برمن نگذرد که خبر وفات او را بشنوم، این کار را بکن. وپیوسته حال امام را گزارش می‌داد وچون خبر در گذشت اورا داد، اظهار شادی ومسرت کرد واو وهمهٔ اطرافیانش سجده افتادند. این خبر به عبدالله بن عباس، که درآن هنگام در شام بود، رسید. وارد حضور معاویه شد. همین که نشست، معاویه گفت: ای ابن‌عباس، آیا حسن بن‌علی هلاك شد؟ گفت: بلی هلاك شد، انالله وانا الیه راجعون. ودو بار تکرار کرد و گفت: «خبر آن سرور وفرحی که اظهار داشته‌ای، به من رسید، سوگند بخدا، جسد او جلو قبر ترا نگرفت وکمی اجل او درعمر تو نیفزود. او در حالی مُرد که ازتو بهتر بود. وهرگاه ما درمصیبت او داغدیده‌ایم پیش‌از این به مصیبت جدش رسول‌الله ﷺ نیز ماتم‌زده بوده‌ایم. خدا این‌مصیبت را برما جبران کرد و بجای او بهترین جانشین را معین فرمود» آنگاه ابن عباس فریادی کشید و گریه کرد»[1].

ودر «عقد الفرید» ۲: ۲۹۸ نقل شده: «هنگامی که خبر مرگ حسن‌بن علی به معاویه رسید، در پیشگاه خداوند به سجده افتاد. آنگاه به ابن عباس که در شام با او بود، پیام فرستاد و تسلیت گفت، در حالی که خیلی خوشحال بود و به او گفت: چند سال است که ابو محمد در گذشته است؟ گفت سن او پیش قریش زبانزد است وشگفت است که چون توئی آگاهی ازاین مسأله نداشته باشد. گفت: به من خبر دادند که او اطفال صغیری دارد. گفت: هرچه صغیر باشند، سرانجام کبیر خواهند شد. اطفال خاندان، بزرگسالان وصغیران، کبیر هستند. آنگاه گفت: ای معاویه چه شده است که ترا چنین خوشحال می‌بینم؟، آیا از مرگ حسن بن علی چنین خوشحالی؟ به خدا سوگند که مرگ تو نیز فراموش نمی‌شود ومرگ او گور ترا پر نمی‌کند وپس از او بقای ما چقدر اندك است».

---

۱) الامامة والسیاسة ۱: ۱۴۲.

« راغب » در « محاضرات » ۲ : ۲۲۴ ، این قضیه را ذکر کرده است .

در « حیاة الحیوان » ۱ : ۵۸ ، ودر « تاریخ الخمیس » ۲ : ۲۹۴ ، و در ط : ۳۲۸، « ابن خلکان » نقل می کند: «امام حسن که مریض شد، این قضیه رامروان بن حکم به معاویه خبر داد و معاویه در جوابش چنین نوشت : خبر مرگ حسن را با سوارهای زود به من برسان . پس هنگامی که معاویه مرگ او را شنید ، تکبیری ازآسمان بگوشش رسید ومردم شام نیز بدنبال آن تکبیر گفتند. فاخته دختر قرظه به معاویه گفت : خدا چشم ترا روشن کند ، برای چه تکبیر گفتی؟ او گفت : حسن مُرد . گفت : آیا به مرگ پسر فاطمه تکبیر می گویی ؟ گفت : من برای شماتت مرگ او ، تکبیر نگفتم ، بلکه دلم آرام گرفت [۱] . و ابن عباس به حضور معاویه آمد . معاویه گفت : ای ابن عباس ،آیا می‌دانی در باب اهل بیت تو چه گفته می‌شود ؟ گفت : نمی‌دانم جز اینکه می‌بینیم تو خوشحالی و صدای تکبیرت را شنیدم . پس گفت : حسن در گذشته است . ابن عباس به او گفت: خدا ابو محمد را رحمت کند و سه بار این را تکرار کرد . سوگند بخدا ای معاویه قبر او قبر ترا نخواهد پوشاند وعمر او در عمر تو افزوده نمی‌شود . هرموقع که امام حسن را می‌دیدیم در واقع امام متّقیان و خاتم پیغمبران را مشاهده می کردیم . خداوند این شکست وشکاف را جبران فرمود و اشکها تسکین یافت و ازآن پس جانشینان اوامام ما خواهند بود . و این پسر هند حتی پیش از امام حسن فرزند بزرگوار علی عليه‌السلام ازمرگ امام امیرالمؤمنین عليه‌السلام خیلی خوشحال بود خبر این موضوع که به امام حسن رسید ، نامه ای بدو نوشت : بمن‌خبرداده اند که تو در موضوعی‌که هیچ‌خردمندی‌شماتت نمی‌کند ، شماتت‌کرده‌ای‌داستان توهمان حکایت کسی است که این‌شاعر گفته است : از من بر آن کسی که برخلاف آنچه گذشته

۱) تا اینجا « زمخشری » نیز عیناً در « ربیع الابرار » باب ۸۱ و« بدخشی » در « نزل الابرار » نقل کرده‌اند .

است باقی مانده ، بگو که آماده باش که تو نیز به سر گذشت پیشینیان گرفتار خواهی شد . ما و آن کسی که از میان ما رفته است به‌مثابهٔ همان زنده‌ای هستیم که پیوسته روز و شب را سپری می کند و مردم از او پیروی می کنند .

و به‌خاطر خوش‌آمد معاویه بود ، که نگذاشتند حسین بن علی برادر امام حسن ، آن بزرگوار را مطابق وصیتش در حجره شریف پدرش به خاك بسپارد ، در حالی که او سزاوارترین کس بود که در آن محل مقدس دفن بشود » .

« ابن کثیر » در تاریخ ۸ : ۴۴ می‌نویسد : « مروان از این کار جلوگیری کرد . وی در آن اوان عزل شده بود. ومی‌خواست بدین وسیله ، جلب رضایتی از معاویه کرده باشد » . « ابن عساکر » ۴: ۲۲۶ نقل کرده که « مروان » گفته بود: « اجازه نمی‌دهم که امام حسن در کنار جدش رسول الله به خاك سپرده شود ، در جائی که عثمان در بقیع دفن شده است . و مروان در آن موقع معزول شده بود ومی‌خواست رضایت معاویه را جلب کند و پیوسته تا لحظهٔ مرگ ، با بنی هاشم دشمنی می‌ورزید .

این بود نمونه‌هایی از جنایات «معاویه» بر ریحانهٔ رسول الله ﷺ وچه‌بسا که چندین برابر آن را تاریخ فروگذار کرده و ننوشته است . و آیا دیگر هیچ مسأله‌ای هست که تقصیر « امام مجتبی » سلام الله علیه را توجیه کند ، که چه تقصیری خدای ناکرده‌آن بزرگوار داشت که‌اینهمه بلاها وسختی‌ها به او برسد؟ و آیا این پسر جگرخواره چه جوابی آماده کرده است که در برابر این جنایت خود بدهد ؟ وآیا گناه « امام حسن »، جز این بود که سبط پیامبر بود ، پیامبری که کیش پدران بت پرست « معاویه » را تعطیل و منسوخ کرده بود ؟ و جز این بود که پسر « علی » خلیفه خدا برروی زمین بود ، وپسر کسی بود که اسلاف بت پرست او رااز دم تیغ گذرانده ، ومادران خاندان اموی‌را باهمه جیره خوارانش در ماتم نشانده‌بود ؟ «معاویه» بعنوان تشفّی‌خاطر خود ، خواسته بود که در برابر

آن‌همه اندوهها ، انواع شکنجه‌ها و آزارها را درحق « امام حسن » معمول دارد و او را با زهر کشنده ای به هلاکت رساند . « معاویه » ، آن چنان دست پاچه ومغلوب نفس خود شده بود که حتی درمرگ «امام حسن» ، شادی خود رانتوانست مخفی نگاه دارد ، وخبر مرگ او را که شنید به سجده افتاد، ومن نمی‌دانم او به لات‌اش سجده کرد ، یا به الله خدای سبحان ؟ و زبان حال او ، همان چیزی بوده است که پسر حرام زاده‌اش « یزید » گفته است : « من مهتران و پیشوایانشان را به‌قتل رساندم. وکاشکی بزرگان تبار من‌در بدر، شاهد جزع قبیلهٔ انصار(خزرج) بودند که چگونه شمشیر برآنها فرودآمد . پیامبر هم‌با فرمانروایی بازی‌می‌کرد نه خبری از خدا رسیده ونه وحی نازل »[1] شده است .

وی ، پارهٔ تن فاطمه زهرا صدیقهٔ محبوب پیامبر صلى الله عليه وآله بود، پارهٔ تن کسی که از سلالهٔ پاکش ، دنیا از نسب پاک وحسب درخشان‌آکنده شده است وشرف عالی ودین‌حنیف ، همه بوسیلهٔ اینهاجلوه کرد ومعاویه برعکس ، برضد همه‌این ارزشها پیکار کرد وآیه‌ها وانذارهای قرآنی در او تأثیری نکرد .

«ودر قرآن کریم می‌خوانیم: «سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیرالحق و ان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها وان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا وان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلك بأنهم کذّبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین » .
(اعراف ۱۴۶)

---

(۱) قد قتلت القوم من ساداتهم و عدلنا میل بدر فاعتدل
لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل

معاویه

و پیروان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

«معاویه»، پیوسته در تحکیم فرمانروائی خویش، به هر خیانت بزرگی دست می‌زد و به آسانی دست به کارهای سخت ناشایست می‌زد، هر فاجعه‌ای را آسان میگرفت و به ریختن خون پیروان و شیعیان امام پاك در قلمرو حکومت خودخو کرده بود. مال و جان و ناموس شیعیان را مباح می‌شمرد و خاندان و کودکانشان را به قتل می‌رساند، حتی زنان هم از کشتار او مستثنی نبودند، شیعه‌ای که صاحب رسالت ﷺ آنان را بزرگ داشته بود و گفتار این موضوع در جلد سوم ص ۷۸ ط ۲ یاد شد.

فرض کنید که این بزرگداشت و سفارش شیعه، از جانب پیامبر صادر نشده و روایت آن به «پسر هند جگر خوار» نرسیده باشد، آیا «معاویه» و طرفدارانش از قلمرو اسلام، اسلامی که در کتاب و سنت و رسولش، مال و جان مردم را محترم شمرده، خارج بودند؟ و آیا این شیعیان، گناه نابخشودنی داشتند و آیا لغزش اینان، جز این بود که به دوستی امامی دل بسته بودند که همه مسلمانان بر جانشینی او و گزینش او توسط پیامبر اجماع داشتند و پیامبرشان بر طبق کتاب آسمانی به ولایت و دوستی امام توصیه کرده بود و آیا این «پسر صخر» از چیزی آگاهی داشت که اجماع مسلمین از آن بی اطلاع بودند؟ و او به احکام کتاب آسمانی و سنت، آگاهتر از همهٔ مسلمانان بود؟ یا اینکه او هوس و ولع خونریزی داشت؟

«معاویه»، پس از داوری حکمین در حالی که «علی بن ابیطالب» علیه السلام هنوز زنده بود «بسر بن ارطاة» را مأمور بسیج لشکری کرد و بوسیله «عامر» لشکر دیگری فراهم‌ساخت و«ضحاك بن قیس فهری» را نیز به لشکرآرایی دیگر برگماشت و به همهٔ این لشکریان فرمان داد که در شهرها هر کس را از شیعه «علی بن ابیطالب» علیه السلام و خاندانش یافتند، بکشند وکارگزاران او را به قتل برسانند، وحتّی از زنان و کودکان نیز دست برندارند. «بسر» با این‌مأموریت به «مدینه» رسید و گروهی از اصحاب «علی» علیه السلام را در آنجا کشت وخانه‌هاشان را ویران کرد.

آنگاه به «مکه» رفت، گروهی از خاندان «ابولهب» را به قتل رساند، سپس وارد «سراة» شد و گروهی را هم درآنجا کشت. سپس وارد «نجران» شد و درآنجا «عبدالله بن عبدالمدان حارثی» وپسرش را که هر دو از دامادهای بنی عبّاس وکارگزاران «علی» علیه السلام بودند، بقتل رساند. آنگاه به «یمن» که رسید «عبیدالله بن عباس» کارگزار علی علیه السلام درآنجا نبود. ونقل کرده‌اند که ازآمدن «بسر» با خبر شد رفته بود. بسر اورا نیافت. بسر ملعون [1] دو کودك خردسال او را گرفت وبدست خود با دشنه‌ای که داشت، سرهایشان را از بدن جدا کرد، وبه حضور «معاویه» بازگشت.

همین جنایتها را درحق دیگر کسان نیز انجام داد. آنگاه بسوی «انبار» به قصد کشتن «عامری» رهسپار شد و «ابن حسان بکری» و مردان و زنان شیعهٔ آنجا را بقتل رساند. وبه روایت «ابوصادقه» [2]: لشکریان معاویه برانبار حمله بردند ویکی‌ازکارگزاران علی علیه السلام بنام حسان بن حسان‌را به قتل‌رساندند،

---

۱) در چندین موضع حدیث، به همین صورت‌آمده است.

۲) ابوالفرج، این واقعه را مسندآورده است، که اسنادآن را به رعایت اختصار، حذف کردیم.

وشمار زیادی از مردان و زنان را کشتند. این خبر که به علی عليه السلام رسید، از خانه بیرون آمد وبالای منبر رفت. خدای را حمدوثنا گفت وبرپیامبر صلی الله علیه وآله درود فرستا، آنگاه فرمود:

«جهاد، دری از درهای بهشت است. پس هر کس آنرا رها کند، خداوند جامهٔ خواری و ذلت بدو می‌پوشاند ومشمول بلایش می کند و بر کودکانش تهمت و اهانت می‌شود و در معرض فرومایگی وپستی قرارمی گیرد. من برشما هشدار دادم که پیش ازآنکه آنها به پیکار شما برخیزند، با آنها بجنگید. و سرانجام هر گروهی که ازپیکار با اینان سر باز زد، به ذلت و خواری رسید شما این مهم را به گردن یکدیگر انداختید و راه پستی را پیش گرفتید وسخن مرا به‌پشت‌سر انداختید، تا جائیکه حمله‌های پی درپی برشما کردند. اینك کار بجائی رسیده است که اخو عامر پای برشهر انبار گذاشته و حسان بن حسان کارگزارآنجا را به قتل رسانده است ومردان و زنان پرشماری را کشته است وبه من خبرداده‌اند که این مرد، وارد خانهٔ زن مسلمان و زن ذمّی شده است و گوشواره‌ها و گردنبندآنها را کنده و گرفته و در باز گشت با چپاول اموال و با دست پر باز گشته، لکن کسی لب به اعتراض نگشوده است. در برابراین ننگ، هر گاه مردمسلمانی از فرط تأسف و اندوه قالب تهی کند و بمیرد، نه تنها جای ملامت نیست، بلکه شایسته است....».

امّ حکیم دختر قارط، زن عبدالله در کشته شدن دوپسرش، آنچنان آسیمه سر وبیخود شده بود که دیگر گوش به اخبار قتل فرزندانش نمی‌داد و پیوسته درمراسم می گردید و درباره فرزندانش این ابیات را زمزمه می کرد:

«- ای کسی که فرزندان مرا دیده‌ای، فرزندانی که همچون دو مروارید برخاسته ازصدف بودند.

- ای کسانی که از دوفرزند من سراغی دارید، فرزندی که گوش و دل من

بودند ، اینك دلم بتنگ آمده است .

ـ ای کسانی که فرزندان دلبند همچون پی واستخوانم را که از من گرفته‌اند ، دیده‌اید .

ـ اخبار درندگی بسررا به من گفتند ، لکن‌من آنرا دروغ پنداشتم وباور نکردم .

ـ تا بدانجا که مردانی را که بوی شرف به مشامشان رسیده ، دیدم و این سخن را گفتند .

ـ اینك بسررا که سزاوار هرنفرینی می‌دانم واو وهمه یارانش تبهکارند .

ـ چه کسی این مادر دلداده وسر گشته را ، به دوفرزندش که چندی است از دست داده ، برساند ؟ »[1] .

نقل کرده‌اند: حادثه کشتن این دو کودك را به دست بسر، که به علی (ع) اطلاع دادند ، نالهٔ بلندی سرداد وازخدا خواست که لعنت خودرا شامل اوکند . فرمود : خدایا نعمت دین را از او بگیر و از دنیا مبر ، مگر آنکه عقل را از او گرفته باشی . این دعا مستجاب شدواوعقل خودرا باخت وپیوسته هذیان‌می گفت وشمشیری چوبین بدست می گرفت وخیك دمیده‌ای درجلوداشت که بر آن آنقدر

---

۱) یا من أحس بابنی اللذین هما کالدرتین تشظی عنهما الصدف
یا من أحس با بنی اللذین هما سمعی و قلبی فقلبی الیوم مردهف
یا من أحس با بنی اللذین هما مخ العظام فمخی الیوم مختطف
نبئت بسراً و ما صدقت مازعموا من‌قولهم ومن الافك الذی اقترفوا
انحی علی ودجی ابنی مرهفة مشحوذة وکذاك الافك یقترف
حتی لقیت رجالا من ارومته شم الانوف لهم فی قومهم شرف
فالان ألعن بسراً حق لعنته هذا لعمر أبی بسر هو السرف
من دل و الهة حری مولهة علی صبیین ضلا اذ غدا السلف

می کوفت که خسته می‌شد »[1] .

تصویر مفصل

معاویه به سال ۳۹ بر شیعیان « علی » علیه‌السلام یورش برد ، و سپاهیانش را در تمام قلمروش درهم شکست و گروهی را که ایمان نداشتند ، برقتل این پاکان برگماشت و فرمان داد هرجا کسی از ایشان را یافتند بکشند . و « نعمان بن بشیر » را با هزار نفر به « عین التمر » فرستاد .

همچنین « سفیان بن عوف » را با شش هزار سپاهی بطرف « هیت » فرستاد و دستور داد ازآنجا به « انبار » و « مدائن » برود و مردمش را نابود کند و او نیز به این نقاط آمد و به کشتن اصحاب علی کمر بست و باآنها جنگید و « اشرس بن حسان بکری » وسی نفر را بقتل رساند . هرچه دارائیهای انبار بود ، برداشتند وبسوی « معاویه » برگشتند .

ازآن جمله، «عبدالله بن مسعدة بن حکمه فزاری» سختترین دشمنان «علی» بود ، که ازطرف « معایه » با هزار وهفتصدسپاهی به « تیما » گسیل شد « معاویه» به او فرمان داد از مردم بادیه ، هرکسی خلاف او را تصدیق کند ، امان یابد . و هر کس که سر باز زد : به قتل برسد . او نیز این مأموریت را انجام داد وارد « مکه » و « مدینه » شد وهمین فجایع را درآنجا ادامه داد .

«معاویه» ، «ضحاك بن قیس» را دستورداد که به «واقصه» برود وبرهرکسی که درفرمان « علی » علیه‌السلام است : حمله‌ور شود . وسه هزارنفررا با اوهمراه کرد. او به راه افتاد ومال مردم را غارت کرد . از « ثعلبیه » که رد می‌شد ، بسیاری را بقتل رساند وبه انبار اسلحه « علی » علیه‌السلام حمله کرد وازآنجا به « قطقطانه »آمد. خبر که به « علی » علیه‌السلام رسید ، « حجر بن عدی » را با چهار هزار نفر به نبرد

۱) « اغانی » ۱۵ : ٤٤ ـ٤٧ ، « تاریخ ابن عساکر» ۳ : ۲۲۳ ، « استیعاب » ۱ : ٦٥ ، «النزاع والتخاصم » ص ۱۳ ، « تهذیب التهذیب » ٤۳٥ ، ٤۳٦ .

اینان فرستاد . « ضحاك » ضربهٔ سختی دید و ۱۹ نفر از یاران وی کشته شدند . ازاصحاب علی نیز دونفر بقتل رسید . شب فرارسید : « ضحاك » و یارانش فرار کردند و « حجر » با همراهان باز گشت .

« معاویه » ، همچنین «عبدالرحمن بن قباث بن اشیم» را به شهرهای «جزیره» فرستاد و « شیب بن عامر جد کرمانی » که در « خراسان » بود ، درآنجا حضور داشت ، و نامه‌ای به کمیل بن زیاد که در « هیت » اقامت داشت ، نوشت و او را از واقعه آگاه کرد . « کمیل » با او به جنگ برخاست وشکست داد ، وبرلشگر « عبدالرحمن » پیروزشد و گروهی ازشامیان به قتل رسیدند و دستور دادفراریان را دنبال نکنند وبرمجروحان حمله نبرند .

و « حرث بن نمر تنوخی » را به « الجزیره » فرستاد تا بر پیروان علی حمله برد . او نیز هفت نفر از « بنی تغلب » را دستگیر کرد و کشتاری درآنجا بوقوع پیوست .

و « زهیر بن مکحول عامری » را به « سماوه » فرستاد و دستور داد که مالیاتهای مردم را بگیرد . این خبر به علی علیه‌السلام رسید واو سه نفر ازجمله « جعفر بن عبدالله اشجعی » را فرستاد تا کسانی از قبیلهٔ بکروکلب را که در طاعت او بودند صدقه دهند که آنها بر زهیر رسیدند و جنگی در پیوستند . اصحاب علی تار ومار شدند و « جعفر بن عبدالله » بقتل رسید .

وبسال ٤٠ هجری، «بسر بن ارطاة» را بالشگری فرستاد، تا اینکه به «مدینه» رسید و « ابو ایّوب انصاری » عامل علی علیه‌السلام درآنجا بود . ابو ایّوب از آنجا گریخته ، به حضور علی علیه‌السلام درکوفه آمد . « بسر » که به مدینه وارد شد، کسی با او نجنگید و ببالای منبر رفت وندا کرد : « ای دینار ـ ای نجار ـ ای زریق ـ (بزرگان انصار بودند) شیخ و رهبر ما عثمان ، که با او پیمان بسته بودیم ، کجا است ؟ » آنگاه گفت :

« ای مردم مدینه ، سوگند بخدا ، هرگاه معاویه دستور داده بود ، حتّی هیچ کودك نابالغی را از کشته شدن باز نمی‌داشتم . » و کسی را پیش بنی سلمه فرستاد و پیغام داد : برشما هیچ امانی نمی‌دهم ، مگر آنکه « جابربن عبدالله » را پیش من بفرستید . جابر به نزد امّ سلمه همسر پیامبر صلّی‌الله علیه و آله آمد و گفت : چه دستوری می‌دهی ؟ این بیعت گمراهی وضلالت است ومن ، آیا می‌ترسی من کشته می‌شوم ؟ او گفت: من صلاح می‌بینم که بیعت‌کنی و به دو داماد « عبدالله بن زمعه» و دو پسر « عمر بن ابی سلمه » نیز توصیه کرده‌ام که بیعت‌کنند .

« بسر » خانه‌های مدینه را ویران کرده ، آنگاه روی به مکه نهاد و « ابو موسی » ازترس کشته شدن فرارکرد .

« ابو موسی » به « یمن » نامه نوشت که لشکری از طرف معاویه مأمور شده‌اند ، که مردم را بکشند وهرکس را که ازقبول حکومت معاویه سرباز زند، به قتل رسانند . سپس « بسر » به یمن رفت وعبیدالله بن عبّاس ازجانب علی علیه‌السلام عامل آنجا بود که به کوفه بسوی علی گریخت و عبدالله بن عبدالمدان حارثی را بجای خود تعیین کرد . بسر که رسید ، او و پسرش را کشت . پس از آن بسر با ثقل بن عبیدالله بن عباس را با دو پسر خرد سالش ملاقات کرد ، و هر دو این کودکان را که عبدالرحمن وقثم نامیده می‌شدند ، سربرید و برخی گفته‌اند :آن دو فرزند را درنزدبنی کنانه‌یافت . خواست که‌آنها را بکشد. کنانی گفت : چرا این دو کودك بیگناه را می‌کشی ؟ هرگاه این دورا بخواهی بقتل رسانی ، نخست مرا بکش . گفت : به همین ترتیب رفتار می‌کنم . اول کنانی وآنگاه کودکان را کشت . زنی از بنی کنانه بیرون‌آمد و فریاد زد : « ای مرد ، مردان را کشتی ، چرا این دو کودك را به قتل می‌رسانی؟ سوگند بخدا که درجاهلیت و دراسلام چنین‌فاجعه‌ای‌دیده نشده . بخدا که ای بسر بن ارطاة ،آن فرمانروائی که باکشتن کودکان و سالخوردگان و از بین بردن‌آیین رحمت وضایع کردن حقوق ارحام

حاصل می‌شود ، یك حکومت تباهی است » . بسر در سر راه خود به یمن ، گروه دیگری ازشیعیان علی ؑ را بقتل رساند ، واین خبر به علی ؑ رسید (تاریخ طبری ۶ : ۷۷ ـ ۸۱ ، کامل ابن اثیر ۳ : ۱۶۲ ـ ۱۶۷ ، تاریخ ابن عساکر ۳ : ۲۲۲ ، ۴۵۹ ، الاستیعاب ۱ : ۶۵ ـ ۶۶ ، تاریخ ابن کثیر ۷ : ۳۱۹ ـ ۳۲۲ ، وفاء الوفاء ۱ : ۳۱) .

و ابن عبدالبر دراستیعاب آورده است ۱ : ۶۵ : « یحیی بن معین می گفت : بسر بن ارطاة مردبدی بود وابوعمرمی گوید : آن بدین جهت بود که او دراسلام، جنایات بزرگی مرتکب‌شده بود . که مورخان ومحدثان آورده‌اند که سربریدن دو پسرصغیرعبیدالله بن عبّاس دربرابر چشمان مادرشان از آن جمله است .

و دارقطنی نقل می‌کند : او پس از درگذشت پیامبر ﷺ ، هرگز برراه راست نبوده است و همو بود که دو کودك عبیدالله بن عبّاس را به قتل رساند . و ابو عمر شیبانی می گوید : هنگامی که معاویة بن ابی سفیان ، بسر بن ارطاة فهری را مأمورکشتن شیعهٔ علی رضی الله عنه کرد ، معن یا عمرو بن یزید سلمی و زیاد بن اشهب جعدی از جای برخاسته و اظهار داشتند : ای أمیرمؤمنان ، ترا بخدا سوگند می‌دهم که رحم کن و مباد که بسر را برقیس سلطه و فرمانروایی بخشی ، چرا که قیس را به انتقام بنوسلیم که از بنی فهد وکنانه در ورود رسول الله ﷺ به مدینه کشته بودند ، خواهدکشت .

معاویه گفت : ای بسر ، برقیس فرمانروا نیستی . آنگاه بسر به مدینه‌آمد و دوفرزند عبیدالله را کشت واهالی مدینه فرارکردند و وارد حرّه شدند ، حرّه بنی سلیم . (ابو عمرو می گوید :) و دراین حمله بود که بروایت ابوعمرو شیبانی ، بسر بن ارطاة بهمدان حمله برد وزنانشان‌را اسیر کرد واینان نخستین زنانی بودند که دراسلام به اسارت گرفته شدند . آنگاه زندگان بنی سعد را به قتل رسانید. سپس ابو عمرو به دو واسطه ازابوذر نقل می‌کند که ابوذر دعا کرد ، و در نمازی

که اقامه کرد، تعویذ خواندوقیام و رکوع وسجودآن را طول داد. این دومرد پرسیدند: چرا «اعوذ بالله من الشیطان» گفتی (تعوذ کردی) و دربارۀ چه‌کسی دعا می‌کردی؟ گفت: بخدا از روز بلایی پناه بردم که برمن می‌رسد و ازآن روزی که بیم و زیان مرا می‌رسد. گفتند: مرادت چیست؟ گفت: اما روز بلا، روزی است که دو طائفۀ مسلمانان باهم روبرو می‌شوند و یکدیگر را به قتل می‌رسانند. واما روزبیم وخطر، روزی است که زنان مسلمانان را اسیرمی‌گیرند وپاهاشان را لخت می‌کنند، وهرکدام که ازپاها فربه‌تر باشد او را می‌خرند. از خدا خواستم که چنین روزی را برمن نصیب نکند وشاید شماآن روز را ببینید. وعثمان‌که‌کشته شد، معاویه، بسر بن ارطاة را به یمن فرستاد و زنان مسلمان را اسیرکرد و دربازارها به معرض فروش قرار داد.»

درتاریخ ابن عساکر ۳: ۲۲۰ ـ ۲۲۴ آمده: «بسر از پیروان معاویه بود وبا او درجنگ صفین شرکت داشت. معاویه اورادرآغازسال چهلم هجرت‌به‌یمن و حجاز فرستاد و دستور داد که شیعیان علی را بخواند و برآنها حمله برد. او درمکه ومدینه ویمن، کارهایی زشت انجام‌داد وازطرف معاویه والی «بحر» شد و دریمن، دوکودک عبیدالله بن عباس را کشت. و دارقطنی می‌گوید که بسر از اصحاب بود، لکن پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استقامت در دین را از دست داد، یعنی مرتد شد.

و نقل می‌کنند که بخاری در تاریخ روایت‌کرده: معاویه بسال ۳۷ بسر را مأموریت داد و او وارد مدینه شد و بیعت گرفت. سپس به مکه و یمن آمد وعبدالرحمن وقثم، دوطفل عبیدالله بن عبّاس را به قتل رساند، وبروایت زهری، معاویه درسال ۳۹، اورا مأموریت داد و او بمنظور تبلیغ معاویة به مدینه آمد و خانۀ زرارة بن خیرون برادر بنی عمرو بن عوف را آتش زد و خانۀ رفاعة بن رافع وخانه عبدالله بن سعد ازبنی اشهل را نیز آتش زد. سپس بسوی مکه ویمن

براه افتاد و عبدالرحمن بن عبید و عمرو بن ام" ادرا کهٔ ثقفی را بقتل رساند. و همه این امور، بگفته ابن سعد، برای آن بود که معاویه او را گفته بود که هر کس را که در اطاعت علی علیه السلام است، بقتل رساند. او یکماه درمدینه اقامت کرد. دربارهٔ هر کس که گفته می‌شد بر علیه عثمان کمك کرده، اورا بقتل رساند و گروهی از از بنی‌کعب را برسر آب بین مکه و مدینه‌کشت و اجسادشان را به چاه انداخت سپس به یمن آمدوهر که ازقبیله همدان درصفین باعلی علیه السلام بود، به قتل رساند وبیش از دویست تن را کشت وبسیاری ازکودکان را بقتل رساند و همه اینها پس ازکشتن علی علیه السلام روی داد.

ابن یونس گوید: عبیدالله بن عبّاس دو فرزند خود عبدالرحمن وقثم را در نزد مردی از بنی کنانه سپرده بود و هر دو صغیر بودند. وقتی بسر به میان بنی‌کنانه رسید، خواست که آن دو را بکشد. کنانی که کار را بدین منوال دید، داخل خانهٔ خود شد وشمشیر خودرا سر برهنه برحمله‌کنندگان کشید و این شعر را می‌خواند:

«شیر آن است که درحریم خانهٔ خود دفاع کند و همواره شمشیر بدست از همسایه خانه دفاع می‌کند، و این نیست بجز جوانی که زیبا و شگفت و دلاور وبدور ازمکر باشد»[1].

آنگاه بسراظهار داشت: مادرت بعزایت بنشیند. بخدا ما نمی‌خواستیم ترا بکشیم. چراخودرا به‌کشتن می‌دهی؟ او گفت: بخدا که درکنار همسایه‌ام کشته می‌شوم، تا مگر درپیشگاه خدا ونزد مردم معذور باشم. پس کشته شد وبسر پیش دوکودك آمد و سر آنها را از تن جدا کرد. زنان بنی‌کنانه بیرون آمدند و زنی ازآن میان گفت: ای مرد، این مردها را کشتی، پس چرا کودکان را می‌کشی؟

---

۱) أللیث من یمنع حافات الدار ولا یزال مصلتاً دون الدار
الا فتی أروع غیر غدار

بخدا سوگندکه نه درجاهلیت ونه دراسلام ، کودکان را چنین‌نمی کشتند . بخدا هرآن حکومتی‌که‌جز باکشتن کودکان شیرخواره وپیران کهنسال واز بین‌بردن آیین رحم و عقوق ارحام حاصل نشود ، حکومت تباهی است . بسر در جواب گفت : بخدا می‌خواستم شما زنان را نیزاز دم تیغ بگذارنم . گفت : من نیزبخدا خواهرآن زنی هستم که تو اورا کشتی ، ولذا ازتودرامان نیستم .آنگاه به زنان اطراف خود گفت : وای برشما . متفرق بشوید . »

و در « الاصابه » ۳ : ۹ آمده است : « بسر بن ارطاة ، عمرو بن عمیس را در مأموریتی‌که از طرف معاویه بمنظور حمله به‌کارگزاران علی وکشتن گروه زیادی ازمأموران علی عليه السلام درحجاز ویمن داشت ، بقتل رسانید » .

تصویر مفصل

« بسر بن ارطاة » یك فرد سنگدل و درشت خو وخونخوار بود . از رحمت ومهربانی بوئی‌نبرده بود . بدستورمعاویه تمام راه حجازومدینه ومکه راگرفت، تا به یمن رسید . معاویه دستور داده بود : بر هرجایی‌که مردمش از علی عليه السلام پیروی می‌کنند رسیدی ، زبان خشونت وناسزاگویی را برآنها بگشای ،آنگونه که هیچ گریزی‌پیدا نکنند، وتوبرمال وجان‌آنها مسلطی. سپس همه را به بیعت دعوت‌کن ، و هرکس مخالفت کرد ، به قتل برسان . شیعیان علی را هرجا دیدی به قتل برسان .

«ابراهیم ثقفی» در « الغارات » درحوادث سال چهلم نقل می‌کند : «معاویه، بسر بن ارطاة رابا سه هزارنفرمأمورکرد و گفت : « برو ، به مدینه که رسیدی ، مردم را جمع‌کن وبرهرکسی‌که دیدی، اهانت‌کن . و دارائی کسانی را که درپیروی ما قدمی برنداشته‌اند ، تاراج کن و درمدینه وانمود کن که همهٔ آنها را خواهی کشت ، وآگاه‌کن‌که از دست تو درامان نخواهند بود . و هیچ عذری‌را نپذیر ، تا یقین‌کنندکه مخالفان را خواهی‌کشت . وآنگاه به مکه روانه شو، اما درآنجا

متعرض کسی نباش ومردم سر راه را بترسان تا فرارکنند، تا به صنعا وجندبرسی، که درآنجا ما دوستانی داریم ونامه‌هائی هم نوشته‌اند . »

بسر، با این مأموریت ، همراه سپاه حرکت کرد. وقتی‌که واردآنجامی‌شد، شتران اهالی را می گرفت وسوارمی‌شد وشترانآنها را می گرفتند وشترخودرا رد می‌کردند . وپیوسته این‌کار را می‌کردند ، تا که به نزدیکی مدینه رسیدند . قبیله قضاعه به استقبال آمده ، وشترقربانی‌کردند، بدین ترتیب وارد مدینه شدند. عامل مدینه ، ابوایّوب انصاری صاحبخانهٔ رسول الله ﷺ بود . او ازآن خانه گریخت وبسر وارد مدینه شد ، وخطاب به مردم ، همهٔ آنان را شتم وناسزا گفت وتهدید کرد وبیم داد و گفت : « رنگ رخساره‌ها تیره شد . وخدای تعالی مثل زد قریه‌ای را که مردم آن ایمان آورده بودند و روزی ونعمت فراخ وفراوان داشت وخداوندآن مثل‌را درباره شما عملی کرده،وشما مردم را شهر هجرت پیامبر ﷺ قرارداده ،که خانهٔ او وقبرآن بزرگوار وخانهٔ خلفای دیگر ، همه در این شهر است . چرا شما شکرنعمت پروردگار را بجای نیاوردید و حقوق پیامبرتان را رعایت نکردید ؟ شمائید که خلیفهٔ خدا در میان شما بقتل رسید و برخی در قتل وبرخی درشتم وهزیمت اوشرکت داشتید . هرگاه مؤمنان پیش رفتند ،گفتید : آیا ما با شما نبودیم ؟ وبرکافران هم گفتید :آیا ما نبودیم که بر شما چیره بودیم وازگزند مؤمنان بازداشتیم ؟ »آنگاه به انصار ناسزا گفت و اظهار داشت : « ای جمع یهود و ای فرزندان غلامان و بندگان ، ای بنی زریق و ای بنی نجار و ای بنی سالم و ای بنی عبداشهل ، بخدا بلائی‌برسرشما می‌آورم که‌آتش دلمؤمنان وآل عثمان خاموش می‌شود و تسکین می‌یابد . بخدا شما را برسر زبان مردم خواهم انداخت ، چنانکه مثل امتهای پیشین زبانزد بشوید » وآنچنان تهدیدی درپیوست ، که مردم ترسیدندکه‌آنها را بکشد. به حویطب بن عبدالعزی‌پناهنده

شدند و گویا که این مرد ، شوهر مادرش بود و بربالای منبر شد و او را انصار رسول الله ﷺ را که در قتل عثمان شرکت نداشتند ، مورد خطاب قرار داد ومردم را به بیعت معاویه دعوت‌کرد. جمعی بیعت کردند .آنگاه ازمنبر پائین آمد وخانه‌های بسیاری راآتش زد ، از جمله خانهٔ زرارة بن حرون یکی از فرزندان عمروبن‌عوف ، خانه‌رفاعةبن رافع‌زرقی ، خانهٔ ابوایوب انصاری . وجابربن‌عبدالله انصاری را نیافت و گفت : ای بنی سلمه، چرا جابر بن عبدالله را نمی‌بینم؟ مادام که جابر را به من نرسانید ، در امان نخواهید بود . جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برده بود وام سلمه نیز اورا به بسر معرفی‌کرد و گفت : تا بیعت نکند، اورا امان نده . وبه جابر گفت : برو وبیعت کن . وهردو رفتند وبیعت کردند .

و از طریق وهب بن کیسان نقل شده که گفته است : از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت : وقتی‌که از ترس بسر فرارکردم ، او به طایفهٔ من گفته بود : شما تا جابر را بمن ندهید ، امان نخواهید داشت . وآنها هم همگی پیش‌من آمده ، اظهار داشتند : ترا بخدا بیعت کن تا هم خود وهم ما درامان باشیم وخون تو وقبیله‌ات ریخته نشود . اگراین‌کار را نکنی ، همگی‌کشته خواهیم شد واهلبیت ما هم اسیرخواهند گردید . پس من هم یك شب ازآنها مهلت خواستم . روزکه شد، وارد خانهٔ ام سلمه شدم وجریان را به او گفتم . او گفت . ای‌فرزندم برو و بیعت کن ، جان خود و خون همهٔ قبیله را حفظ کن . چرا که من برادر زاده‌ام را هم دستور دادم که برود وبیعت کند ، ومن خود می‌دانم که این بیعت ، گمراهی است .

ابراهیم می گوید : بسر چند روز در مدینه اقامت کرد ، سپس به مردم گفت : من شمارا اگرچه سزاوارعفو نیستید ،عفو کردم . نباید مردمی که امامشان درپشت سرشان کشته شده ، عفو بشوند وعذاب ازآنها برداشته شود . و اگرچه بخشش من شامل شما می گردد ، لکن امیدوارم که رحمت خدا عزوجل درآخرت

شامل‌شما نگردد. من ابوهریره را دراینجا به جانشینی خود قرار دادم ومبادا که با اومخالفت کنید . سپس به سوی مکه روانه شد .

ولید پسر هشام روایت می‌کند : بسر روی به مدینه‌آورد وبالای منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفت ، آنگاه چنین گفت : ای اهل مدینه رو در روی حاکم قرار گرفتیدوعثمان‌را آغشته به خون کردید . بخدا دراین‌مسجد هر کسی را دستش به‌خون او آلوده است خواهم کشت . سپس به اصحاب خود گفت : درهای مسجد را تحت نظر بگیرید ، و می‌خواست که مانع خروج آنها شود . پس عبدالله بن زبیر و ابوقیس یکی ازبنی عامربن لوی برخاستند و از او خواهش کردند که از مردم در گذرد . پس‌بسر روانهٔ مکه شد و در نزدیکی‌مکه با قثم بن‌عبّاس که از طرف علی علیه‌السلام حاکم مکه بود ، جنگید وسرانجام داخل مکه شد . اهالی‌مکه‌را ناسزا گفت وسرزنش کرد ، وسپس ازمکه رفت وشیبة بن عثمان را به‌فرمانروایی آنجا برگماشت .

عوانه ازکلبی روایت می‌کند که چون بسر از مدینه به مکه حرکت کرد وسر راه خود مردان راکشت واموالی را غارت کرد ، مردم مکه که خبرآمدن او راشنیدند ، همه اهالی‌آنجا را ترك کردند و مردم به امیری شیبة بن عثمان رضایت دادند ، زمانی‌که دیدند قثم بن عبّاس از مکه بیرون شده است . گروهی از قریش بر بسر شوریدند و با او رویا روی شدند . اوآنها را شتم کردو گفت : بخدا که‌کسی‌ازشمارا ترك نمی‌کنم‌واجازه نمی‌دهم‌روحی‌درزمین‌شما حرکت کند . گفتند : خدا را درباره اهل و عترت خود بیاد تو می‌آوریم . پس ساکت شد . آنگاه وارد بیت شد وطواف کرد و دو رکعت نماز گزارد وخطاب به‌آنها گفت : « خدا را سپاس که دعوت ما را پسندید و الفت ما را پدیدآورد و دشمن ما را با کشتن وپراکندگی خوار گردانید . واین پسر ابو طالب است که در سرزمین عراق درتنگی ومضیقه به سرمی‌برد وخدا او را به سرانجام خطایش گرفتار کرده

و به دست جرائم سپرده است. یارانش عتاب کنان از او متفرق شدند و معاویه گیرندهٔ خون عثمان ولایت امور را به‌کف گرفته است، پس ای مردم بیعت کنید وجانتان‌را به خطر میفکنید». پس بیعت‌کردند. آنگاه سعد بن عاص ناپدیدشد. هرچه گشت، اورا نیافت. پس‌ازچند روزی خطاب به مردم گفت: ای مردم‌مکه، من شما را بخشیدم ومبادا که مخالفت کنید. پس بخدا سوگند هرگاه مخالفت بکنید، کسی را برشما می گمارم که از ریشه شما را برمی‌اندازد، واموالتان را می گیرد، وخانه‌هاتان را ویران کند سپس بسوی طائف حرکت کرد.

ابراهیم ثقفی نقل می‌کند: مردی از قریش را به تباله فرستاد که درآنجا گروهی‌ازشیعیان علی علیه‌السلام بودند ودستورداد آنهارا بکشد. او هم آنهارا دستگیر کرد وبا آنها سخن گفت: مردم گفتند: اینها همه قوم‌تو هستند. از اینها دست بردار، تا ما ازبسر امان نامه بیاوریم، پس آنها را زندانی کرد و «منیع باهلی» ازبین آنها به پیش بسر رفت، تا ازاوشفاعت بگیرد واو درطائف بود. آنگاه دربارهٔ ایشان با اوسخن گفت، ونامه‌ای خواستند که آنها را آزاد کند. اوهم وعده داد ونامه را به تأخیر انداخت، به گمان اینکه آن قریشی که مأمور قتل بود، همه را کشته است واین نامه وقتی برسد که اوهمه را کشته باشد. سپس این نامه را نوشت ومنیع آنرا به منزل خودآورد وبه خانهٔ زنی که درطائف به منزل او وارد شده بود: رفت، اورا نیافت، وردای خودرا روی ناقه انداخت وسوار شد. روز جمعه وشب‌شنبه به‌حرکت خودادامه دادوهنگام‌طلوع به تباله‌رسید. مردم‌رابیرون آورده بودند که بکشندونامهٔ بسر نرسیده بود. مردی ازآنها راآوردند، مردی از اهالی شام او را زد، لکن شمشیرش شکست شامیان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خودرا درآفتاب پهن کنید تا نرم شود، آنگاه برکشید. منیع باهلی که برق شمشیرها را دید، لباسش‌را حرکت داد. مردم گفتند: این سواره خبری آورده است، پس او را نگاه داشتند. شتر که ایستاد، او پیاده شد. با پای خود

نامه را آورده و تسلیم کرد. آنگاه همگی آزاد شدند. آن مردی که با شمشیر زده شده و شمشیر شکسته بود، برادر منیع بود.

ابراهیم نقل می‌کند که علی بن مجاهد از ابن اسحاق روایت کرده است: مردم مکه که کارهای بسر را شنیدند، بسیار ترسیدند و فرار کردند. دو پسر عبیدالله بن عبّاس بنامهای سلیمان و داود، ومادرشان حوریه که دختر خالد بن فارط کنانیه بودو کنیهٔام حکیم داشت، خارج شدند که اینها همپیمانان بنی‌زهره بودند. این دو کودك که با مکّیان بودن، در کنار چاه میمون بن حضرمی گم شدند، و این میمون برادر علاء بن حضرمی است. بسر بر آنها حمله کرد و دستگیرشان نمود و آنها را کشت. مادرشان این شعر را می‌خواند:

«هان، چه کسی دوفرزند مرا که همچون دومرواريد ازصدف جدا شده بودند، دیده است؟»[1].

بروایتی، نام آن دو کودك، قثم وعبدالرحمن بود، و می گویند که آنها از کنار دایی‌هایشان که از بنی کنانه بودند، گم شده بودند. و روایت است که بسر آنها را در یمن کشته و برسر راه صنعا سرشان را بریده است. عبدالملك بن نوفل از پدرش نقل کرده که وقتی بسر وارد طائف شد و مغیره با او سخن گفته بود واو گفته‌بودبمن‌راست گفتی و نصیحت کردی،شب آنجا مانده و سپس رفته بود و ساعتی هم مغیره او را مشایعت کرد. آنگاه وداع کرده و باز گشت. آنگاه به بنی کنانه رسید که دوپسر عبیدالله بن عبّاس و مادرشان در میان آنها بودند. هنگامی که بسر به کنارآنها رسید، آنها را خواست. مردی از بنی کنانه که پدرآن دو کودك آنها را به اوسپرده بوده، پیش آمد. شمشیر را ازخانه‌اش گرفت و بیرون آمد. بسر او را گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما نمی‌خواستیم ترا بکشیم، چرا خودرا درمعرض مرگ قرارمی‌دهی؟ گفت: مرا درپیش همسایه‌ام

۱) ها من أحس بابني اللذين هما كالدرتين تشظى عنهما الصدف

بکش تا پیش خدا و مردم معذور باشم، آنگاه باشمشیر برهنه به یاران بسر حمله آورد و این رجز را می‌خواند:

«سوگند خورده ام که نیازهای این خانه را برآورم. کسی که در کنار همسایه شمشیر می‌کشد و دفاع می‌کند، نمی‌میرد مگر آنکه جوانی نیرومند وخوش اندام باشد وهیچ مکری نکند»[۲].

آنقدر با شمشیر جنگید تا کشته شد. سپس آن دو کودک را آوردند وهردو را کشتند. زنان بنی کنانه بیرون آمدند. زنی از آن میان فریاد زد: شما این مردان‌را می‌کشید، گناه کودکان چیست؟ بخدا سوگند که نه‌درجاهلیت ونه دراسلام اینها را نمی‌کشتند. بخدا آن فرمانروائی که با کشتن شیرخوارگان ضعیف و پیران کهنسال ومنسوخ کردن آیین رحم و قطع ارحام حکومت کند، فرمانروای بدی است. بسر گفت: بخدا که می‌خواستم شما زنان را از دم تیغ بگذرانم. آن زن گفت: بخدا هرگاه این‌کار را بکنی، درنظر من بهتراست.

ابراهیم نقل می‌کند: بسر ازطائف خارج شد وبه نجران آمد، و عبدالله پسر عبدمدان وپسرش مالک‌را به قتل رساند، واین عبدالله داماد عبیدالله بن‌عباس بود. آنگاه مردم را گرد کرد و خطاب به آنها چنین گفت: ای گروه نصاری وبرادران میمونها، بخدا سوگند هرگاه به من خبر دهند که برخلاف خواستهٔ من‌عمل می‌کنید، کاری می‌کنم که‌نسلتان از روزی زمین قطع می‌شود و زراعتتان ازبین می‌رود وخانه‌هاتان ویران می‌شود، و تهدید طولانی کرد. سپس حرکت کرد تا وارد ارحب شد وابوکرب را که خودرا شیعه می‌خواند، به قتل رساند. ومی گویند: این شخص، سرور همهٔ کسانی بود که در بادیهٔ همدان می‌زیستند. پیش‌آمد واورا کشت. آنگاه به صنعا رسید که قبلا عبیدالله بن عبّاس وسعید بن

---

۲) آلیت لایمنع حافات الدار ولا یموت مصلتا دون الجار
الا فتی أروع غیر غدار

نمران آنجا را ترك گفته بودند وعبیدالله عمر بن اراكهٔ ثقفی را به جانشینی خود گماشته‌بود. اومانع آمدن بسر شد وبابسر جنگید. بسر اورا به‌قتل‌رساندو وارد صنعا شد وگروهی را به قتل رساند. آنگاه گروهی از مارب رسیدند، كه همهٔ آنها را كشت وتنها یك مردجان سالم بدر برد. سپس پیش قوم خود بازشد واعلام كرد. «خبر كشتگان آوردهام، كشتگانی ازپیر وجوان».

ابراهیم نقل می كند: این ابیات از عبد بن اراكهٔ ثقفی است كه مشهور است در رثای پسرش عمر گفته است:

«بجانم سوگند كه پسر ارطاة پهلوانی را كشت كه همچون هزبر نامدار بود، هرگاه گریه موجب بر گرداندن كشته‌ای می‌شد، باید به پاس عمرو بگریی. اما پس از مرگ یاران علی و عبّاس وآل ابی بكر، دیگر بر كسی اشك نریزید»[۱].

می گوید: بسراز آن پس بسوی صنعا رفت وبا اهالی جبسان كه ازشیعیان علی علیه السلام بودند، جنگ كرد وآنهارا شكست سختی داد. سپس به صنعا بازگشت و درآنجا یكصد پیرمرد را ازابناء فارس به قتل رساند، چرا كه دوپسر عبیدالله بن عبّاس در خانهٔ زنی بنام دختر بزرج از ابناء فارس مخفی شده بود و از این جهت، سی هزارآدم كشته بود وگروهی را آتش زده بود. و یزید بن مفرغ، این اشعار راگفته است:

«چه اشخاصی را كه در بند كرده وكسانی را به بند كشیده، كه شبان تا روز جا داردبیادش بیداری‌كنید. تیغهای درخشان، كه اندامها را می‌شكافد وكلیه را می‌برد وسیل خون درخانه‌ها روان ساخته است. این سیل بر روی شرف اعلی

---

۱) لعمری لقد أردی ابن أرطاة فارساً ... بصنعاء كالليث الهزبر أبی الاجر
تعز فان كان البكا رد هالكاً ... علی أحد فاجهد بكاك علی عمرو
ولا تبك میتاً بعد میت أحبة ... علی و عباس وآل أبی بكر

بر رامهرمز بر کناره نهر اربق دست مادین طول شط، مجمع سلان، گذشته وجاری شده است. جریان این خون تا دجله بغداد، وآنجا که دو نهر باهم گره می‌خورند وتا جائی که ازهم جدا می‌شوند، کشیده شده است. این خونها در تمام جاهائی که بسر و لشکریانش گذر کرده‌اند، جریان یافته است، بسر هر چه توانسته کشته وآتش زده است»[1].

ومی گوید علی علیه السلام دربارهٔ بسر چنین دعا کرد:

«خدایا، بسر دینش را به دنیا فروخته و حرامهایت را هتك کرده و بربندگی مخلوق تباهکاری کمر بسته است. خدایا هر نعمتی که به او داده‌ای بگیر، و او را در حالی که خرد را از او گرفته‌ای بمیران، رحمت خود را بر او مفرست وساعتی از روز را توفیق نده.

خدایا بسر وعمر ومعاویه را لعنت فرست وخشم خودرا بر آنها شامل کن. ومجازات خود را بر آنها نازل کن. کیفری بده که جز مجرمان نبینند».

پس از این نفرین، بسر جز مدت کمی نماند، تا که عقلش را باخت و با شمشیرخود هذیان می گفت واظهار می‌داشت: شمشیر بمن‌بدهید تا بکشم. وپیوسته حالش‌این بود، تا اینکه شمشیری چوبین به او دادند وبالشی پیش‌او می گذاشتند. آنقدر با شمشیر می‌زد، تا که از هوش می‌رفت و تا مرگ به این سرنوشت دچار بود»[2].

---

۱) تلعق من أسماء ما قد تعلقا / و مثل الذی لاقی من الشوق أرقا
سقی منفخ الاکتاف منبجح الکلی / منازلها من مشرقات فشرقا
الی الشرف الاعلی الی رامهرمز / الی قربات الشیح من نهر اربقا
الی دست مادین الی الشط کله / الی مجمع السلان من بطن دورقا
الی حیث یرقی من دجیل سفینه / الی مجمع النهرین حیث تفرقا
الی حیث سار المرء بسر بجیشه / فقتل بسر ما استطاع وحرقا

۲) شرح ابن ابی الحدید ۱ : ۱۱۶-۱۲۱ .

ودر «شرح ابن ابی الحدید» ۱۵:۳ :

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی سیف مداینی درفضل ابوتراب علیه السلام وخاندانش آورده است: ازآن پس خطیبان هرمحلی، بربالای منبر، علی علیه السلام رالعنت ومعاویه راتبرئه می کردند وگناه را از علی واهل بیتش علیهم السلام می خواندند. ومردم کوفه که بیشتر شیعیان علی علیه السلام بودند، بیشتر در معرض بلا واقع شدند. معاویه بر- کوفه وبصره، زیاد بن سمیه را مأمور کرد. اوشیعیان راجستجو می کردوبلحاظ آنکه در روزگار علی علیه السلام آنجا بود، آنان را می‌شناخت ودستگیر می کرد. وهر کجا وکنار هرسنگی که آنها را می‌یافت، می کشت ومی‌ترسانید. دستها و پاها را می‌برید و چشمان را کور می کرد وبردار می‌آویخت، چندانکه همهٔ شیعیان را از عراق راند وپراکنده ساخت ودیگر مرد سرشناسی درآنجا باقی نگذاشت. معاویه به مأموران خود درهمهٔ نواحی نوشت شیعیان و خاندان علی علیه السلام را کسی نباید پناه بدهد و ضمناً نوشت که از شیعیان و هواداران عثمان، هر جا یافتند بزرگداشت به عمل آورید ودر مجالسشان شرکت کنید وهریك از آنان را بااسم خودونام پدرونام قبیله ومشخصات به من معرفی کنید.این مأموریت را انجام دادند، چندانکه بیشتر مردم در بیان فضائل و مناقب عثمان همت گماشتند و معاویه نیز برصله‌ها وارسال لباس وپوشش ومالیاتها افزود وبه اعراب وموالی می‌داد، بطوری که در شهری مقدار زیادی به این کار پرداختند ودر اندوختن مال ومسکن باهم پیش دستی کردند. وهر کس ازکارگزاران که از چشم می‌افتاد و مردود شناخته می‌شد، کافی بود که درمناقب عثمان قلمفرسائی وتبلیغ نماید. فوراً نامش درشمار مقربان به ثبت می‌رسید واز او شفاعت می‌شد ودر مقام خود تثبیت می‌شد.

سپس معاویه، ضمن نامه‌ای به‌کارگزاران نوشت: احادیث در فضل عثمان زیاد گفته‌شده ودر شهر وهر ناحیه شایع گردیده است، اینك این نامه که به شما برسد، مردم را به روایت مناقب دیگر خلفا وصحابه تشویق کنید. وهیچ‌روایتی

را در مناقب علی علیه‌السلام که نقل شده باشد، ترک نکنید، مگر آنکه یک روایت نقیض آنرا بیاورید تا دروغ بودن آنرا ثابت کند. این اقدامی است که من دوست دارم وچشمانم روشن می‌شود که ببینم برهان هواداران علی باطل گردید، ومناقب عثمان وفضایل او رونق یافته است.

آنگاه بخشنامه‌ای بااین مضمون به همهٔ کارگزاران خود در شهرها صادر کرد: دقت کنید هر کس که اقامهٔ دلیل بردوستی علی واهل بیتش علیهم‌السلام بکند، او را ازکار دیوانی اخراج وحقوقش را قطع کنید.

بخشنامهٔ دیگری به ضمیمهٔ آن فرستاد که هر کس رامتهم به هواداری علی علیه‌السلام کردید، شکنجه‌اش دهیدو نابودش کنید وخانه‌اش راویران کنید. وبدین ترتیب بلای عظیمی، عراق بویژه کوفه را فرا گرفت. و هر کس بجایی یا خانه‌ای که مورد اعتمادش بود، می‌رفت وسخنی می گفت، از خدمتکاران یاارباباناو می ترسید که راز او را فاش کنند ومتهم گردانند، وبازار گفتگو وبهتان داغ شد».

زیاد، سمرة بن جندب را بجای خود در بصره گماشت، آنجا که معاویه زیاد رامأمور کوفه وبصره کرد. زیاد، شش ماه در کوفه بود وسمره هم از کسانی بود که با اطلاع و دستور شخص معاویه در قتل مردم افراط کرد. «طبری» از طریق محمدبن سلیم روایت کرده است که ازانس بن سیرین پرسیدم: آیا سمره کسی رابه قتل رسانده است؟ گفت آیا می‌توان کشتار سمرة بن جندب را به شمار آورد؟ زیاد او را در بصره جانشین خود کرد و وارد کوفه شد، و در حالی آمد که هشت هزار نفر را به قتل رسانده بود و معاویه به او گفته بود: آیا از اینکه بی گناهی را به قتل رسانده باشی، هراسی داری؟ گفت: هیچ پروائی ازاینکه چنین کسانی را بکشم ندارم. ابوالسوار عدوی نقل کرده و گفته است: او در یک صبحگاه، چهل وهفت نفر را از قبیلهٔ من به قتل رساند، و همه ازکسانی بودند که قرآن را جمع کرده بودند.

و به سندش از عوف روایت شده که سمره از مدینه آمد. همین که به کنار خانه‌های بنی‌اسد رسید، مردی از دلاوران آن قوم پیش آمد و گروهی به او حمله کردند و به قتل رساندند. سپس لشکریان حرکت کردند و سمره بر سر او حاضر شد در حالی که درخونش غلطیده بود. گفت این کیست؟ گفتند: پیشروان لشکر او را کشته‌اند. گفت: ای مردم، هرگاه شنیدید که ما بر مرکب سوار شده‌ایم، از سر نیزه‌های ما بترسید [1].

«معاویه» چهارصد هزار درهم از بیت‌المال به «سمرة بن جندب» داد، تا در میان مردم شام سخنرانی کند و ضمن آن بگوید که آیهٔ: «ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلك الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد» [2]. یعنی: «از مردم کسی هست که گفتارش در زندگانی دنیا بر تو خوش وشگفت آید و بر آنچه در دلش است خدای را گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان است. وهرگاه روی برتابد، در زمین می کوشد تا فساد برانگیزد و کشت و نژاد را نابود کند، و خدا فسادرا خوش ندارد»، در بارهٔ علی ابن ابیطالب عليه السلام است و همچنین بگوید که آیهٔ «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله» [3] یعنی: «از مردم کسی هست که جان خود را در راه کسب خشنودی خدا می‌فروشد و از خودش درمی گذرد» در بارهٔ «ابن ملجم» شقی‌ترین فرد مرادی نازل شده است» [4].

طبری از طریق عمر بن شبّه نقل می‌کند: «زیاد که سمرة بن جندب را

---

۱) تاریخ طبری ٦ : ١٣٢.

۲) بقره / ٢٠٤ – ٢٠٥.

۳) بقره / ٢٠٧.

٤) شرح ابن ابی الحدید ١ : ٣٦١.

جانشین خود در بصره کرده بود، در گذشت وسمره هشت ماه بر بصره حکومت کرد.
عمر می گوید : جعفر ضبعی به من گفت که معاویه ، سمره را پس از زیاد شش ماه دربصره مستقر کرد، آنگاه او را عزل کرد . سمره گفت خدا معاویه را لعنت کند، بخدا که هر گاه اطاعتی را که از معاویه کرده بودم ، از خدا می‌کردم ، هر گز مرا عذاب نمی کرد . و از طریق سلیمان بن مسلم عجلی روایت کرده که گفته است : پدرم می گفت : « وارد مسجدی شدم . مردی پیش سمره آمد . نخست زکوة مالش را پرداخت کرد . سپس داخل مسجد شد وشروع کرد نمازخواندن . آنگاه بیرون آمد واورا گردن زد ، چنانکه سرش در گوشه‌ای و بدنش در گوشهٔ دیگر مسجدافتاد . ابوبکر که می گشت ، گفت : خدای سبحان می‌فرماید : « **قدافلح من تزکی** »[1] : « رستگار شد کسی که زکوة داد ، و نام پروردگار بر زبان آورد ونماز گزارد » پدرم می گوید من شاهد بودم که سمره پیش از مرگ ، سرمای سختی خورد و به بدترین وضعی در گذشت . ونیز شاهد بودم که مردم زیادی را جمع کرد و گروهی را پیش روی خود نگه داشت ازمردی پرسید : دین توچیست؟ وا‌و می گفت : شهادت می‌دهم براینکه خدایی جز خدای یگانه نیست و براینکه محمد ﷺ بنده و پیامبر اوست و من از حروریه مبرا هستم[2] . او جلو می‌آمد و گردنش را می‌زد تا بیست وچند روز بعد در گذشت »[3] .

از کسانی که درمیان مأموران معاویه به دشمنی با سیّد عترت معروف ، و در هجوم به پیروان آل الله با تمام نیروی ممکن پیشاهنگ بودند ، « زیاد بن سمیه » بود و جنایات هولناکی که از او در صفحهٔ تاریخ باقی مانده ، در اینجا دیگر نیاز به تکرار ندارد ، جنایاتی مرتکب شده است که صفحهٔ تاریخ را سیاه

---

۱) الاعلی / ۱۳ .

۲) حروریه طایفه‌ای ازخوارج که به حروراء نزدیك کوفه منسوب‌اند .

۳) طبری ٦ : ١٦٤ .

کرده واینهمه جنایت از چنین کسی ـ اززوسپی زادگان وبی پدران معروف ـ هیچ بعید نیست . اودست پروردهٔ سمیهٔ تبهکار بود ، واز کوزه همان برون تراود که دراوست ، وخار هرگز انگور برنمی‌دهد و براستی که پیغمبر ﷺ دربارهٔ دو سبط بزگوار و پدر و مادرآنها علیهم السلام زیبا فرموده است که: « ایشان را جز اشخاص با سعادت وپاکزاد دوست نمی‌دارد . و هم‌آنها را جز افرادی که از تبار پست باشند ، دشمن نمی‌دارد » وپیشینیان اولادشان را به دوستی ومحبت‌علی علیه السلام می‌آزمودند و هرکس او را دوست نداشت ، معلوم می‌شد که رشد، نیافته است . پس عجب‌نیست ازاین حرامزاده ونامهٔ دردآوری که به امام سبط حسن زکی علیه السلام نوشت و دربارهٔ مردی ازشیعیانش شفاعت کرد. « ابن عساکر » می‌نویسد : « سعد بن سرح مولای حبیب بن عبدشمس ، ازشیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام بود . هنگامی که زیاد به کوفه‌آمد، زیاد اورا ترسانید واو را به حضور خود خواست. پس‌ازدحسن بن‌علی علیه السلام آمد ، زیاد بر برادر وزن‌وفرزندانش‌حمله کرد وهمه را زندان انداخت ومال وخواستهٔ او را گرفت .آنگاه حسن علیه السلام به زیاد نوشت :

« از حسن بن علی به زیاد : تو مردی از مسلمانان را مبتلا کرده‌ای که خیر او از خیر مسلمین و شر او از شر مسلمین جدا نیست و خانه‌اش را ویران ومالش را مصادره وخانواده‌اش را زندانی کرده‌ای . این نامهٔ من که برتو رسد ، خانه‌اش را بساز وآبادی کن . ومال وعیالش را بازگردان چراکه من به او پناه داده‌ام واز او پیش تو شفاعت می کنم » .

زیاد در پاسخ چنین نوشت :

« از زیاد بن سفیان به حسن بن فاطمه . اما بعد نامهٔ تو که درآن خودرا برتر شمرده‌ای، در حالی که تقاضائی داشتی ، رسید . من‌سلطانم وتو یك فردعادی یك فاسقی‌را به من‌سفارش کرده‌ای‌که از فرط پستی‌وحقارت‌قابل ذکر نیست‌وبدتر ازآن‌این‌است که‌این شخص ترا وپدرت را دوست دارد. ومن آگاهم که اورا باسوء

نیت به‌خود نزدیك کرده و پناه داده‌ای . بخدا که او را نگه‌ندار . بخدا هر گاه در نزدیکی بین پوست و گوشت جای بگیرد ، باز با تو دوست نیست . گواراترین گوشت درنظر من، خوردن آن گوشتی است که گوشت بدن تو ازوجود اوروئیده است . این مردرا بخاطر جرمی که دارد ، بر کسی تحویل بده که از تو اولیتر است هر گاه از گناه او در گذرم هر گز شفاعت ترا از او نخواهم پذیرفت . وهر گاه او را بکشم ، جز به خاطر محبت پدر فاسقت نکشته‌ام . والسلام[۱] » .

« زیاد » ، مردم را در کوفه بر در گاه قصر خود جمع کرده ، و آنها را به لعن « علی » عليه السلام تشویق می کرد ، و به نوشتهٔ « بیهقی » ، آنها را بر کناره گیری از «علی» عليه السلام تحریص می کرد. واز این مردم مسجد وصحن پرشدند ، وهر کس از حضور خودداری می کرد ، از لبهٔ شمشیر گذرانده می‌شد .

در « منتظم » ابن جوزی آمده : « هنگامی که زیاد در کوفه ، بالای منبر اهالی را دور خود جمع کرد ، دست هشتاد نفر از آنها را برید و خواست که خانه‌هاشان را ویران کند ، ودرختان خرمایشان راآتش بزند ، آنها را خواند تا مسجد وصحن پرشد . پیشنهادکردکه همه از علی عليه السلام تبری کنند ، در حالی که می‌دانست آنها ازاین‌عمل خودداری‌خواهند کرد ، واز این خودداری را دستاویز نابودی وویران کردن خانه‌های‌ایشان‌خواهد کرد . « عبدالرحمن بن‌سائب » نقل کرده می گوید : من هم با گروهی از انصار احضار شده و در صحن مسجد حاضر شدیم. من درخواب دیدم که دربین مردمی نشسته‌ام وسپس ازآن میان خفه شدم. وچیز بلندی دیدم که دارد نزدیك می‌شود . پرسیدم : کیست ؟ گفت: من بازرسی صاحب قدرت هستم ، ومأمورم‌صاحب این قصر را دستگیر کنم. از ترس، ازخواب بیدار شدم ، مقدار یك ساعت نگذشته بود ، که کسی از خارج وارد شد ، و اعلام کرد: همگی بر گردید، امیر ازشما رو گردان شده ، وناگهان بدوآن بلائی نازل

---

۱) تاریخ ابن عساکر ۵ : ۴۱۸ ، شرح ابن ابی الحدید ۴ : ۷ ، ۷۲ .

شد که «عبدالله بن سائب» گوید:

هنوز جنایاتی که بر علیه ما درسر می‌پروردید. به انجام نرسیده بود که قدرتمندی بالای سرش حاضر شد. او که بر صاحب رحبه[۱] علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم وتجاوز پیشه کرده بود، ناگهان با ضربه‌ای نابود گردید[۲]».

«امینی» گوید: با من بیائید تا این اوراق سیاه را، که به انواع رسوائی‌ها آلوده وآکنده از ننگ وفساد ومهلکات است بخوانیم وببینیم آیا درشریعت تابناك یا درنوامیس انسانی ومقیاس‌های عدل، مجوّزی برای این جنایات دیده می‌شود وآیا این جنایاتی که به‌دست فرزند هند به‌عمل آمده، هیچیك ازجنایتکاران تاریخ، مرتکب آن‌می‌شدند؟ شما نمی‌توانید کسی‌را بیابید. چنین‌جنایاتی‌ازهیچ جنایتکاری شنیده نشده است، نه تنها از گروندگان دین حنیف، بل‌از کسی که لااقل ازعاطفهٔ انسانی بوئی برده باشد واین همه شقاوت و جنایت را جایز شمرد، و یا این مایهٔ ننگ ورسوایی را تحمل کند. وآیا می‌توانی «معاویه» را، با این همه جنایات از مصادیق این‌آیهٔ کریمه بدانی؟

«محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعاً سجداً یبتغون فضلا من الله و رضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السّجود[۳]: محمد صلی الله علیه وآله فرستادهٔ خدا است. وآنانکه بااویند، برکافران سخت‌وبا همدیگرمهربانند. آنها را می‌بینی که رکوع گزاران وسجده‌کنان هستند، فضلی راکه ازپروردگار

---

۱) مروج الذهب ۲ : ۶۹ ـ المحاسن والمساوی بیهقی ۱ : ۳۹ . مسعودی وبیهقی نوشته اند «مراد ازصاحب الرحبة، علی بن ابیطالب ـ علیه السلام می‌باشد». شرح ابن ابی الحدید ۱ : ۲۸۶ بنقل ازابن جوزی.

۲) ما کان منتهیاً عما أراد بنا حتی تأتی له النقاد ذوالرقبة
فاسقط الشق منه ضربة ثبتت لما تناول ظلماً صاحب الرحبة

۳) سورهٔ فتح / ۲۹.

می‌رسد و خشنودی او را می‌اندوزند، نشانی ایشان از سجده در چهره‌هایشان است...».

و اکنون آیا «پسر ابی سفیان» را خارج از این گروه مؤمنان نمی‌بینی؟ براستی که او نه با رسول الله ﷺ بود و نه به خاندان و هواداران او رحمت می‌آورد ومهرمی‌ورزید. بلکه او از کسانی بود که بااو دشمنی ورزیدند، او را سب ونفرین کردند، کشتند، هتك نمودند، و همه اینان از ربقهٔ اسلام خارج‌اند. ومگر نه این است که «معاویه» بربرگزیدگان امت پیامبراسلام سخت گرفت، برمردمی که رکوع گزار و سجده کننده و عاشقان فضل و خشنودی پروردگار بودند؟ اینجا است که فقط انصاف می‌تواند داوری کند.

واینجا است که قاتلان «عثمان» به فراموشی سپرده می‌شوند وتبعات و گناه کار همه، به نام ولای «علی» عليه السلام نوشته می‌شود، که خداوند متعال ولایت خود رابا دوستی او ودوستی پیامبر ﷺ مقرون داشته، ودوستی اورا همردیف محبت خدا وپیغمبر قرار داده پیروی آنها را بر کسانی که طاعت خود بر آنها فرض شده ومودت آنها را برای کسانی که خداوند بدانها داده، اجر رسالت قرار داد.

«معاویه» وکارگزارانش، هیچکس را جز علی عليه السلام و هوادارانش دشمن نداشته ومرتکب اعمالی شدند که جز برگشتگان از دین ودشمنان خدا، دست به چنان کارهائی نمی‌زنند. یك فرد طرد شدهٔ ملعون، پسر «مروان» طرد شدهٔ دیگر وبدترین مرد قبیلهٔ «ثقیف» یعنی «مغیرة بن شعبه» وجوانان فاسق قریش همه در امن ورفاه بودند وحکومت را به دست افراد فاجر بی تبار که دشمن اهل بیت وحی بودند، سپرده بود: افرادی همچون «بسر بن ارطاة» «مروان بن حکم» «سفیان بن عوف»، «نعمان بن بشیر»، «ضحاك بن قیس»، «سمرة بن جندب» ونظایر آنان.

این افراد را بربندگان خدا مسلط می‌کرد، وبا اینکه خود به خوبی اینان

را می‌شناخت وهرگز اعتنائی به این سخن رسول الله ﷺ نمی کرد ، که فرمود : «هر گاه کسی فرمانروایی مسلمانان را بپذیرد ، و کسی را مأمور کاری کند ، وبداند که در میان بندگان خدا شخص دیگری از او داناتر وآگاهتر به کتاب خدا وسنت رسولش وجود دارد ، برخدا و رسول او و همهٔ مؤمنان خیانت کرده است »[1] .

اینان به‌کارهای زشت مشغول بودند ، وبه امر « معاویه » ، به انواع گناهان و تباهی‌ها دست می‌یازیدند ، لکن از نظر او هیچ منع دینی برای ارتکاب چنین جرائم وجود نداشت . پس « معاویه » فرمان داد که برمکه مکرّمه هجوم برند، شهری که خدا آنجا را بر واردین و ساکنانش ، ولو کافر باشند ، جای امن قرار داده است ، واهالی وپرندگان و حیوانات وگیاهان آنها را در دین خود محترم داشته وتجاوز به‌آن را حرام کرده است .

واین همان شهری‌است که پیامبر خدا ﷺ آنگاه که آنجا را تسخیر فرمود خون «ابوسفیان» ونظایر او را که پرچمداران کفر والحاد بودند، محترم شمرد. ودر روز فتح ودیگر ایام ، این اصل را رعایت فرمود . و پیامبر ﷺ می‌فرمود : «این شهری‌است که خداوند ،آنگاه که آسمان‌ها و زمین‌را آفرید ، اینجا را محترم شمرد . وتا روز قیامت این شهر درحریم حرمت الهی‌است و پیش ازمن براحدی کشتار درآنجا حلال نبوده ، وبرمن نیز جز ساعتی در روز حلال نیست واین به حکم خدا تا روز قیامت حرام است . حتی خاری ازآن نباید بریده شود ودرآن شکار حرام است ، و آنچه بر روی زمین بیفتد ، جز در مواردی که صاحبش را بشناسند ورد کنند ، نمی‌توانند بردارند »[2] .

وپیامبر ﷺ فرموده است : «شهرمکه راخدا نه مردم ، حرام داشته است.

---

۱) مجمع الزوائد ۵ : ۲۱۱ .

۲) صحیح بخاری : باب لایحل القتال بمکة ۳ : ۱۶۸ . صحیح مسلم ٤ : ۱۰۹ .

کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی‌تواند در آنجا خونی بریزد، یا درختی ببُرد و اگر کسی برای جنگ با پیامبر خدا اجازه خواست، به او بگوئید: کسی نمی‌تواند با پیامبر ﷺ بجنگد و فقط خدا به پیامبرش ﷺ اجازه داده و بر شما اجازه نداده است. و آنهم فقط یکساعت در روز، این اجازه را داده و حرمت مکهٔ امروز همان حرمت دیروز است. هر که حاضر است، این امر را به غایبان برساند [۱]».

«پسر هند» امر کرد تا مدینهٔ رسول‌الله ﷺ را محاصره کردند، و اهالی آنجا را بیم دادند و صدماتی بر آنها رساندند، و دستور داد تا بگردند تا هر کس از شیعیان امیر مؤمنان «علی» علیه‌السلام یافتند، دستگیر کنند، در حالی که حرمت مدینهٔ منوره در اسلام کاملا محرز است و پیامبر اکرم ﷺ ضمن روایاتی فرموده‌اند:

«مدینه حرمی است از «عائر» تا «فلان» هر کس در آن کار زشتی انجام دهد، یا گناهکاری را در آن بپذیرد، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد. دیگر توبه و عبادت او پذیرفته نیست. حقوق مسلمانان همه برابر است، و هر - گاه مسلمانی پیمان شکنی کند، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد، و توبه و عمل چنین کسی هرگز پذیرفته نمی‌شود [۲]».

«کسی بر اهل مدینه کید نمی کند و توطئه نمی‌چیند، مگر آنکه همچون نمك در آب، حل و مضمحل می‌شود و از بین می‌رود [۳]».

«هر کس بخواهد بر اهل مدینه بدی برساند، خداوند او را، همچون سرب در آتش یا نمك در آب متلاشی می کند [۴]».

---

۱) صحیح بخاری: باب لایعضد شجر الحرم ۳ : ۱۶۷ .

۲) صحیح بخاری ۳ : ۱۷۹ . صحیح مسلم ٤ : ۱۱٤ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ . مسند احمد ۱ : ۸۱ ، ۱۲۶ ، ۱۵۱ و ۲ : ٤۵۰ سنن بیهقی ۵ : ۱۹۶ ، سنن ابی داود ۱ : ۳۱۸ .

۳) صحیح بخاری ۳ : ۱۸۱ .

٤) صحیح مسلم ٤ : ۱۱۳ .

« خدایا، ابراهیم، مکه راحرم قرار داد ومن نیز مدینه را همچون حرمت مکه ومنی محترم وحرم شمرده‌ام . مباد که در آن جا خونی ریخته یا سلاحی از برای جنگ بکار رود ، ونباید درخت او بریده شود . مگر آنکه برای علوفه لازم باشد[1] » .

وفرموده است : « هر کس در بارهٔ این شهر ارادهٔ بدی کند، خداوند او را همچون نمك در آب ذوب می کند » ، و در عبارت سعد آمده است : « هر کس در بارهٔ مردم مدینه اندیشهٔ بدی داشته باشد، خداوند او راذوب ونابود می کند ...[2] ».

« مدینه از اینجا تا آنجا حرم است . نباید درختی از آن بریده شود، ودر آن کار زشتی انجام گیرد (زنا شود) . هر کس در مدینه مرتکب این اعمال شود خدا وفرشتگان وهمهٔ مردم او را نفرین می کنند[3] » .

« هرستمگری که فکر بدی در بارهٔ مدینه داشته باشد ، خداوند او را از بین می برد ، همچنانکه نمك در آب حل می‌شود » . و در عبارت دیگر چنین آمده است : « هر کس برای اهل مدینه ارادهٔ سوئی داشته باشد . . .[4] » .

« خدایا ، هر کس مردم مدینه را بترساند و ستم روا دارد ، او را بترسان ولعنت خدا وفرشتگان ومردم برچنین کسی باد . دیگر توبه وبازگشت اوپذیرفته نمی‌شود[5] » .

« هر کس مردم مدینه را بترساند، خدای در روز قیامت او را بیم می‌دهد وهرگز عمل وتوبه او قبول نیست[6] » .

---

۱) صحیح مسلم ٤ : ۱۱۷ ؛ سنن ابی داود ۱ : ۳۱۸ .

۲) صحیح مسلم ٤ : ۱۲۱ ، ۱۲۲ .

۳) صحیح بخاری ۳ : ۱۷۸ ، سنن بیهقی ٥ : ۱۹۷ .

٤) وفاء الوفاء ۱ : ۳۱ .

٥) وفاء الوفاء ۱ : ۳۱ ـ بنقل از طبرانی در رجال صحیح .

٦) وفاء الوفاء ۱ : ۳۱ . فیض القدیر ٦ : ٤۰ .

«هرکس مردم‌مدینه رابا ستم‌خود بترساند، خداوند اورا لعنت‌می‌فرستد[1]».
و در عبارت ابن نجار چنین است: «هر کس مردم مدینه را از روی ظلم بترساند خداوند او را مشمول ترس می کند، وخدا وفرشتگان ومردم بر او لعنت کنند».

«هر کس مردم مدینه را بترساند، دل مرا ترسانیده است». احمد در «مسند» ۳: ۳۵٤، این روایت را بواسطهٔ «جابر بن عبدالله» چنین نقل کرده: «یکی از فرمانروایان فتنه وفساد، وارد مدینه شد، و درآن هنگام، نور چشم جابرزایل شده بود. به جابر گفتند: می‌توانی از این حاکم دوربشوی. پس‌بیرون آمد و در میان دو پسرش راه می‌رفت. سنگی به پایش خورد وآن را خون‌آلود کرد، وگفت: نابود وسرنگون بادکسی‌که رسول‌الله را ترسانید. یکی ازپسران وی یا هر دو آنها گفتند: ای پدر، رسول الله ﷺ را چگونه می‌ترسانند، با اینکه اووفات فرموده است؟ گفت: ازرسول‌الله ﷺ شنیدم که فرمود: «هرکس بترساند...» تاآخر حدیث.

به اعتقاد من (امینی): این امیری که درحدیث اشاره شده، همان «بُسر بن ارطاة» است، چنانکه «سمهودی» در «وفاء الوفاء» ۱: ۳۱ روایت کرده وصحیح دانسته است.

وبنا به نقل «طبرانی» در «الکبیر»، پیغمبر ﷺ فرموده است: «هر که مردم مدینه رااذیت کند، خدا را ایذاء کرده ولعنت خدا وفرشتگان وهمهٔ مردم بر او است، ودیگر هیچ عبادت وتوبه‌ای ازاو پذیرفته نیست»[2].

آری، «بسر» که با فریب «معاویه» به امیری رسید خود نیز، هیچ یك از این جنایات را انکار نکرد، بر محرّمات دست زد، کشتارها کرد، زن‌ها را را اسیر نمود، اطفال را سر برید، خانه‌ها را ویران ساخت، عرض مردم رامورد

۱) وفاء الوفاء ۱: ۳۱ ـ بنقل از نسائی.

۲) وفاء الوفاء ۱: ۳۲.

شتم وتجاوز قرار داد ، حقوق رسول الله صلی الله علیه وآله ومجاوران حرم امن آن بزرگوار را لگدمال کرد ، و به مجاورانش توهین روا داشت ، مجاوران حرمی که همچون حرم خدا محترم است ، درحالی که خدا فرموده :

« و الذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم »: «آنانکه رسول‌الله را بر نجانند، بر آنها کیفر دردناکی‌است[1] » .

« و ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة » : « آنانکه خدا و رسولش را می آزارند ، خداوند در دنیا و آخرت بر ایشان لعنت می کند[2] » .

وای بر کسی که جرأت را به جائی برساند که او را به دشمنی با خدا ورسولش برانگیزد ، وبرعلیه دین اوقیام کند . چنانکه «یزید» نیز پای بجای پای پدرش گذاشت ودر گناهان سنگین وهجوم به مردم مدینهٔ منوّره ومشرّفه از او گوی سبقت ربود . و برابر وصیت پدرش ، « مسلم بن عقبه » را مأمور کرد که در جوار این سرزمین مقدس به جنایت وخرابکاری بپردازد[3] .

و « ابن ابی خیثمه » باسنادش از «جویریه دختر اسماء » نقل می کند: از بزرگان وسالخوردگان مدینه که باهم صحبت می کردند، شنیدم که می گفتند: وقتی معاویه به حال احتضار افتاد ، یزید را خواست وبدو گفت: « هرگاه مردم مدینه ، برتو بشورند، مسلم بن عقبه راکه هواداری اورا من تصدیق دادم، برآنجا بگمار » . هنگامی که « یزید » والی شد، «عبدالله بن حنظله» با گروهی به‌پیش او رفتند و او خیلی احترام کرد . لکن در بر گشت ، مردم را برعلیه « یزید » تحریض کرد ، وعیب‌های اورا باز گفت ، و دعوت کرد که « یزید » را از مقامش

---

۱) سورهٔ توبه / ۶۱ .

۲) سورهٔ احزاب / ۵۷ .

۳) سمهودی در وفاء الوفاء : ۹۱/۱ .

خلع کنند و مردم هم موافقت نمودند، پس یزید مسلم بن عقبه را با تجهیزات روانه کرد ـ الخ.

و بلاذری در «انساب الاشراف» ۵ : ۴۳، روایت فوق را مبسوط‌تر از «سمهودی» نقل کرده است.



جنایات معاویه

(نسبت به « حجر بن عدی » و یاران او)

« معاویه » به سال ٤١ هجرت ، « مغیرة بن شعبه » را والی کوفه کرد ، وهنگامی که فرمانروایی آنجا را به او می‌داد ، چنین گفت :

« هرکس پیش ازاین حلم و بردباری داشته ، امروز وقت آن است که بخواهد وبفهمد ، و « متلمّس »[1] گوید :

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا و ما علّم الانسان الا لیعلما[2]

بنابر اعتماد و رضایت خاطری که بر بصیرت شما داریم ، و خدای حکیم بدون تعلیم از راه برون درنهاد تو لیاقتی سرشته ، امروز چند سفارشی دراختیار تو قرار می‌دهم ، سفارش‌هایی که کار بستن آنها سلطهٔ مرا استوار ، وکار رعیت مرا بسامان می‌کند . من ترا بر بر گزیدن خصلتی سفارش می‌کنم که به موجب آن ، هرگز از شتم وتوهین « علی » چشم نپوشی ، وبر « عثمان » شفقت و مهر ورزی ، و براو آمرزش بخواهی ، و بر یاران « علی » عیبجویی ولعن کنی وسخن آنان را هرگز گوش نکنی ، پیروان « عثمان » را تشویق کنی و برخود نزدیک گردانی ، وبه گزارش‌های آنان گوش فرا داری . »

« مغیره » اظهارداشت : « آزمودم آزموده‌شدم وپیش ازتو بر دیگران خدمتگزاری

---

۱) نام شاعری عرب است .

۲) هرگاه شخص حلیم پیش ازین بخواهد می‌فهمد وآدمی فرا نمی‌آموزد جز آنچه را که خود فرا گرفته باشد .

کرده‌ام، مرا ترفیع مقام یا فرودآمدن ازمسند، اثر نکرده. تو نیز مرا خواهی آزمود وسرانجام ستایش یا نکوهش خواهی کرد».

«معاویه» گفت: انشاء الله خواهم ستود.

ازآن پس، «مغیره» هفت سال و چند ماه برکوفه فرمانروائی کرد. او سیرت نیکو داشت وسخت دلباختهٔ عافیت و سلامت بود، لکن شتم وعیبجوئی از «علی» را هرگز ترك نمی‌کرد، و پیوسته برقاتلان «عثمان» نفرین می‌کرد، وبر «عثمان» رحمت و دعا می‌فرستاد ویاران اورا می‌ستود.

«حجربن عدی»، چون این رفتار را دید، گفت: «بلکه شما خدا را نکوهش می‌کنید ولعن می‌فرستید، چراکه خدای عزوجل فرموده است: «کونوا قوامین بالقسط شهداء لله» (همگی برپا دارندگان عدل وگواهان خدا باشید، و برای خدا شهادت دهید)، و بنابراین من گواهی می‌دهم که کسانی‌که شما می‌نکوهید و عیبجوبی می‌کنید، شایستهٔ فضیلت و ستایش‌اند، وکسانی را هم که می‌ستائید ومدح می‌کنید حقاً که شایستهٔ نکوهش هستند».

«مغیره» درپاسخ گفت: «ای حجر! وای برتو. ازامیر بترس. از خشم وشکوه او بیم داشته باش، چراکه خشم سلطان، ای بسا امثال تو را هلاك کرده است».

آنگاه از او جدا می‌شد و چشم پوشی می‌کرد. و کار بدین منوال بود که در پایان امارتش، روزی «مغیره» برپا خاست و در باب علی و عثمان اظهارات پیشین خودرا تکرار کرد و گفت:

«خدایا! برعثمان بن عفان رحم‌کن، واز گناهانش درگذر وبهترین پاداش را به او بده چراکه او به کتاب تو عمل، و از سنت پیامبرت صلى الله عليه وآله پیروی کرد، وهمهٔ ما را یك سخن ومتحد ساخت. خون ماها را حفظ کرد، لکن خود مظلوم

کشته شد.[1] خدایا یاران و هواداران و دوستان و پیروان او را به خاطر خون او رحم کن و رحمت فرست! » و به « علی بن ابیطالب » که رسید، او و پیروانش را نفرین کرد.

آنگاه بر « حجر » حمله کرد بطوری که او چنان فریادی کشید که همهٔ کسانی که در مسجد و بیرون مسجد بودند، صدایش را شنیدند. « حجر » گفت: « نمی‌دانی چه کسی را مورد حمله قرار داده‌ای، ای انسان! دستور بده که ارزاق وحقوق ماها را که توقیف کرده‌ای، بدهند، که اینها حق تو نیست وحاکمی که پیش از تو بود، دراین حقوق طمع نمی‌کرد تو بر نفرین أمیرالمؤمنین عليه السلام حریص گشته‌ای، وازمجرمان حمایت می‌کنی ».

پس آنگاه بیش از دوثلث مردم با او برپا خاستند و همگی اظهار داشتند: « به خدا سوگند، « حجر » راست می گوید و برحق است. تو دستور بده که ارزاق و حقوق ما را بدهند، وگرنه این سخنان که می گویی سودی برحال ما ندارد و چندان ازاین سخنان گفتند که « مغیره » پایین آمد و وارد قصر شد.

پیروانش اجازه خواستند که او را ببینند و او اجازه داد. آنها گفتند: « چرا اجازه می‌دهی که این‌مرد این اظهارات را بکند ودرسلطنت و فرمانروایی خود، جرأت را بدین پایه برساند که بر حکومت تواهانت کند، « وأمیرالمؤمنین معاویه » را برعلیه تو به خشم آورد ».

«عبدالله بن أبی عقیل ثقفی» بیش ازهمه دربارهٔ « حجر »، با أمیر به درشتی سخن می گفت، واورا بزرگ می‌داشت.

« مغیره » در پاسخ آنها گفت: « من او را برای آن کشتم که پس از من امیری که خواهدآمد، همین عملی را که من کردم، دربارهٔ من انجام خواهد

---

۱) همهٔ اینها، مخالف آن چیزی است که از سیرهٔ عثمان به ثبوت رسیده چنانکه درجلد هشتم ونهم فصلی ازآن را آورده‌ایم.

داد ، و اول بار دشمن را می گیرد و او را می‌کشد . اما اجل من نزدیك است ، و دوران فرمانروائی من به سر آمده و دوست ندارم شروع به کشتن بر گزیدگان این شهر بکنم ، دیگران به امن و آسایش برسند ، اما من بدبخت شوم ، معاویه در دنیا به عزت برسد و مغیره در آخرت نگونبخت گردد . »

پس از آن « مغیره » به سال ۵۱ هلاك شد . مردم کوفه و بصره پیرامون زیاد جمع شدند . « زیاد » آمد و وارد قصر کوفه شد . فرستاد و « حجر » را خبر داد . او آمد ـ و پیش از آن با او دوست بود ـ به او گفت :

«من از رفتاری که با مغیره کردی آگاهم و او کار تو را تحمل می‌کرد ، اما من بخدا که مثل چنان رفتاری را از تو تحمل نخواهم کرد . می‌دانی در گذشته در چه پایه « علی » را دوست داشتم ، و خدا آن دوستی را از دل من خالی کرد ، و به کینه و دشمنی مبدل گردانید . و نیز می‌دانی که چقدر « معاویه » را دشمن داشتم ، لکن خداوند آن دشمنی را از دل من زدود و تبدیل به مهر و مودّت او کرد . من برادر متعهد تو هستم . هر گاه آمدی دیدی که من بین مردم نشسته‌ام ، در کنار من بنشین . و هر گاه دیدی که ننشسته‌ام ، تو بنشین تا من بیایم ، من هر روز از تو دو چیز می‌خواهم : یکی به هنگام صبح و دیگری به هنگام شب . هر گاه استقامت داشته باشی ، دین و دنیایت سالم می‌ماند ؛ اما هر گاه به راست و چپ انحراف پیدا کنی ، خود را هلاك کرده‌ای و خونت در نزد من ریخته خواهد شد . من قصاص قبل از جنایت نمی‌کنم و بدون دلیل از کسی مؤاخذة نمی‌نمایم . خدایا شاهد باش . »

« حجر » گفت : « امیر ، جز آن چیزی که می‌خواهد ، از من نخواهد دید . او به من خیرخواهی کرد ، و نصیحت او را می‌پذیرم . سپس از نزد او بیرون آمد » .

هنگامی که « زیاد » به حکومت رسید ، مردم کوفه را دعوت کرد . مسجد و صحن و اطراف کاخ ، همه پر از جمعیت شد . مراد او این بود که رسالت خود را در

روگردانی و تبرّی از علی عليه السلام به مردم برساند. آنگاه برخاست و خطبه‌ای خواند و بر «عثمان» رحمت فرستاد، و بر یارانش درود نثار کرد، و بر قاتلانش نفرین کرد. پس از او «حجر» برخاست و همانسان که با «مغیره» سخن گفته بود، آغاز سخن کرد. «زیاد» شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت می کرد. سپس به بصره باز گشت و «عمرو بن حریث» را جانشین خود در کوفه معرفی کرد. زمانی به او خبر دادند که «حجر»، شیعیان علی عليه السلام را به دور خود جمع کرده، و آنها لعن بر «معاویه» را آشکارا بر زبان می آورند، و از او بیزاری می جویند، و از «عمرو بن حریث» روی گردانده‌اند. پس وارد کوفه شد و به قصر آمد، آنگاه از آنجا بیرون شد و بالای منبر رفت و قبای حریر و جامهٔ خز کبود بر تن کرده بود، در حالی که «حجر» هم پیشاپیش او در مسجد نشسته بود، و بیشتر اصحابش پیرامون او را گرفته بودند. پس شروع کرد به خطبه خواندن و مردم را بیم داد و چنین گفت:

اما بعد، و سرانجام ستم و گمراهی بسی وخیم است. این مردم از دیك شدند آنگاه تکبّر کردند و غرور دامنگیرشان شد. مرا امین شناختند، لکن بخداوند جرأت و جسارت کردند. هر گاه با درمانی که من می‌کنم، شما بهبود پیدا نکنید و به استقامت نیائید، من دیگر هیچ هستم، هر گاه «حجر» را از کوفه بر ندارم، و او را عبرت دیگران قرار ندهم. وای بر تو ای حجر! عشا با پای خود به دامن گرگ آمده است (سرحان مردی بود که به گرگ برخورد و گرگ او را درید و خورد).

آنگاه به «شداد بن هیثم هلالی»، فرماندهٔ پلیس، دستور داد که «حجر» را بیاورند. او آمد، و یاران «حجر» گفتند: او نمی‌آید و ما از شما بیزاریم، و به نمایندهٔ لشگر توهین کردند و لعنت فرستادند. این امر را به «زیاد» خبر دادند. «زیاد» گفت: «ای مردم کوفه! آیا با یك دست اختلاف می‌اندازید، و با دست دیگر آشتی می کنید! بدنهایتان در اختیار من است، لکن دلباختهٔ این دیوانهٔ

احمق هستید؟[۱] ».

در عبارت « الکامل » آمده است که گفت : « بدنهایتان با من و دلهایتان با حجر احمق است . بخدا سوگند ، باید ثابت کنید که از هواداری ایشان مبرا هستید ، وگرنه گروهی را بر شما برمی‌گمارم که کجی‌ها و انحرافات شما را اصلاح می کند» . گفتند : « معاذالله ، که ما جز اطاعت و خشنودی تو اندیشه‌ای داشته باشیم » . آنگاه گفت : « پس هر کدام شما برخیزد و هر کس از طایفه و اطرافیانش را که با حجر همراه است ، به اینجا دعوت کند » . گروه زیادی از « حجر » بر گشتند . « زیاد » به رئیس شرطه‌اش گفت : « برو و حجر را بیاور . هر گاه نیامد ، با او و همراهانش بجنگ و بر آنها شمشیر بکش تا اینکه او را پیش من بیاوری » .

فرماندهٔ لشکر آمد و او را فرا خواند . یارانش نپذیرفتند . آنگاه به آنها حمله کرد . در آن حال ، « ابوعمرطهٔ کندی » به حجر گفت : جز من کسی که شمشیر داشته باشد ، نیست که از تو دفاع کند . چه باید کرد ؟ برخیز و به قبیلهٔ خودت ملحق شو ، تا آنها ترا نگهبانی کنند . سپس برخاست در حالی که «زیاد» هم تماشا می کرد و بر فراز منبر نشسته بود . یاران «زیاد» آنها را محاصره کردند . مردی به نام «بکر بن عبید» با عمودی بر سر «عمرو بن حمق» ـ از یاران حجر ـ زد و او افتاد و دو نفر مرد از طایفهٔ « ازد » حمله کردند و او را به خانهٔ مردی آوردند ، بنام « عبیدالله بن موعد ازدی » . یکی از شرطه‌ها دست « عائذ بن حملهٔ تمیمی » را با شمشیر برید ، و دندان هایش را شکست و عمودی از یکی از شرطه‌ها گرفت و با او جنگید ، و از «حجر» و اصحاب او حمایت کرد ، تا اینکه از ابواب « کنده » خارج شدند .

«حجر» به همراهی «ابوعمرطه» به سوی «دار حجر» بیرون رفت . گروهی

---

۱) در عبارت طبری : الهجهاجة الاحمق المذبوب .

کثیر دور آنها را گرفتند، اما از «کنده» چندان جمع نشدند. «زیاد» که بر بالای منبر بود، «مذحج» و «همدان» را به «جبّانهٔ کنده» روانه کرد و فرمان داد که حجر را دستگیر کرده، بیاورند و دیگر کسان را از مردم «یمن» فرستاد تا او را دستگیر کنند و بیاورند، و چون اینها آمدند، «مذحج» و «همدان» هم وارد «کنده» شدند و هر که را یافتند دستگیر کردند، چندانکه «زیاد» آنها را ستود.

هنگامی که «حجر»، کمی طرفداران خود را دید، دستور داد از جنگ دست بر دارند و گفت: «شما در برابر کسی هستید که این همه دشمنان بر شما فراهم کرده و تاخته است و من نمی‌خواهم که شما کشته شوید». آنها بیرون آمدند، «مذحج» و «همدان» که آنها را دیدند، با آنها جنگیدند. «قیس بن یزید» را اسیر کردند و بقیه نجات یافتند. «حجر» از راهی به سوی قبیلهٔ «بنی حوت» آمد و وارد خانهٔ شخصی به نام «سلیم بن یزید» شد. مردی به نام «طلب» از این امر مطلع شد. آمد که او را دستگیر کند. «سلیم» شمشیر کشید تا با او بجنگد. دخترانش گریه کردند. «حجر» گفت: چرا دخترانت را می‌ترسانی؟ او پاسخ داد: «تا من زنده‌ام، اجازه نمی‌دهم که از خانهٔ من اسیر بگیرند یا کسی را بکشند».

آنگاه «حجر» از روزنه‌ای که آن خانه داشت، بیرون آمد و روانهٔ «نخع» شد و وارد خانهٔ «عبدالله بن حرث» برادر «اشتر نخعی» گشت. وی، از او پذیرائی شایانی کرد و نسبت به او اظهار خوشوقتی نمود. در این حال بود که اطلاع دادند که شرطه در «نخع» به دنبال تست، و علت آن این بود که یك دختر سیاه با آنها روبرو شده بود. پرسیده بود: دنبال چه کسی می گردید؟ اظهار داشته بودند: «حجر بن عدی». دختر گفته بود: او در «نخع» است. پس از آن «حجر» از نزد او بیرون آمد و روانهٔ «ازد» شد، و نزد «ربیعة بن ناجد» نخعی شد.

وقتی از کاوش او عاجز شدند، «زیاد»، «محمّد بن اشعث» را فرا خواند:

«بخدا سوگند یا باید اورا دستگیر کرده وپیش من آوری ویا همهٔ درختان خرمایت راقطع، وخانه‌ات را برسرت ویران می کنم واز دست من امان نمی‌یابی پاره پاره‌ات می کنم» . وی از «زیاد» مهلت خواست واو نیز سه روز مهلت داد.

«قیس بن یزید» را اسیر آوردند . «زیاد» بدو گفت : «برتو بیمی نیست. نظر تو را دربارهٔ عثمان می‌دانم، واز امتحانی که بامعاویه درجنگ صفین داده‌ای آگاهم ، وفقط به خاطر حمیتی که داشتی، با حجر نبرد کردی، پس ترابخشیدم لکن از تو می‌خواهم برادرت عمیر را به من تسلیم کنی» .

و بدین ترتیب مال و جان او را در امان خویش گرفت وامان داد . او نیز برادر را که زخمی وزیر بندهای آهنین درزحمت بود، آورد واو دستور دادمردها اورا بلند کنند وبعد برزمین بیندازند، واین کار را چندبار تکرار کردند. آنگاه «قیس بن یزید» به «زیاد» گفت: آیا دیگر به اوامان نمی‌دهی؟ گفت : «آری امان دادم وخونش ریخته نمی‌شود» آنگاه ضامن شد وآزاد گردید .

«حجر بن عدی» یك شبانه روز در خانهٔ «ربیعه» ماند و کسی را نزد «محمد بن اشعث» فرستاد ، که از «زیاد» برای او امانی بگیرد تا او رابه «معاویه» برساند. «محمد» ، گروهی را که «جریر بن عبدالله» و «حجر بن یزید» و «عبدالله بن حارث» در بین آنها بودند ، جمع کرد وآن گروه به حضور «زیاد» رفتند، وبرای «حجر» امان گرفتند ، تا او را به معاویه برسانند . «زیاد» به‌آنها پاسخ مثبت داد . درنتیجه‌آنان نزد «حجر» فرستادند ، وحجر نزد «زیاد» رفت . وقتی «زیاد» اورا دید گفت : درود برتو ای «ابوعبدالرحمن» ، جنگی است در میان جنگ ، وجنگی است‌درحالی که مردم باآرامش‌اند . به کاری اقدام می‌کنند که ضرر آن‌برخودشان عاید می‌شود[1] .

---

۱) این‌عبارت ترجمه مثلی است در عرب که گویند : علی اهلها تجنی براقش . رك: منتهی الارب ج ۱ .

حجر گفت : من از طاعت خود منصرف نشده‌ام واز مردم جدا نگشته‌ام و بر بیعت خود پایدارم . پس گفت : هیهات هیهات ای حجر، آیا با یك دست اختلاف می‌اندازی، وبا دست دیگر آشتی می کنی، ومی‌خواهی آنجا که خدابه ما توانائی داده ، ازتو راضی شویم؟ نه بخدا سوگند! من بر بریدن رگ گردن تو شیفته‌ام . حجر گفت :آیا به من امان می‌دهی تا معاویه بیاید وعقیدهٔ او در بارهٔ من روشن شود ؟ گفت : بلی ، اورا به زندان ببرید . وقتی که او را بردند ، گفت : اگر این امان را نمی‌دادم، بدون زدن گردن ازاینجا حرکت نمی کرد. اورا دریك بامداد سرد ، در حالی که کلاهی برسر داشت ، ازآنجا اخراج کردند و ده شب زندانی شد . وزیاد هوایی جز برباد دادن سر اصحاب حجر در سر نداشت .

عمرو بن حمق

«عمرو بن حمق» و «رفاعة بن شدّاد» ، خارج شدند تا به «مدائن» رسیدند وازآنجا به «موصل»آمدند ودرکوهی‌کمین‌کردند . خبرآمد نشان که بر«عبیدالله بن ابی بُلتعه » عامل آن روستا رسید ، با لشکر خود به طرف‌آنها حرکت کرد، و اینها هم به مقابله برخاستند . « عمرو » گرفتار بیماری استسقای معده بود ، ولی « رفاعه » که جوانی قوی بنیه بود ، با اسب چابکی که داشت به لشکریان‌او حمله‌کرد وبه «عمرو» گفت : از توهم دفاع‌می‌کنم .گفت : جنگیدن تو سودی بر من ندارد، خودت را نجات بده . سپس حمله کرد، تاآنجا که لشگر او دور شدند وبا اسب خود را ازمهلکه نجات داد ، لشکریان‌او راتعقیب کردند واو تیراندازی می کرد ، وهرپهلوانی که به او نزدیك می‌شد ، تیر می‌خورد یا زخمی می‌شد ، تا سرانجام بازگشتند واز تعقیب او منصرف شدند . اما «عمرو بن حمق» را دستگیر کرده و پرسیدند: تو کیستی ؟ گفت: «کسی هستم که هر گاه او را رها کنید ، بر شما تسلیم و مطیع خواهد شد ، و هر گاه بکشید ، زیان خواهید دید » . هر چه پرسیدند ، ازمعرفی خودداری کرد . پس «ابن ابی بلتعه » ، اورا نزد عامل‌موصل

که « عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی» بود ، فرستاد . وقتی که او « عمرو » را دید ، شناخت ، وآوردن او را به « معاویه » اطلاع داد . «معاویه» نوشت : «او با پیکانهایی که همراه داشت ، نُه نیزه بر بدن عثمان زده است ، و ما نمی‌خواهیم که براو بیش ازآن بزنیم . شما هم براو ، نُه پیکان بزنید ،آنگونه که برعثمان زده بود» . پس او راآوردند ونُه نیزه براو زدند ، و در همان نیزهٔ اول یا دومی کشته شد ، و سر او را برای « معاویه »آوردند ، واین اولین سر بود که دراسلام حمل کرده‌اند .

« امینی » می گوید : «عمرو بن حمق» ، این صحابی بزرگوار ، همان‌کسی است که عمری را در عبادت خدا گذرانده ، وتن خود را دراین‌راه‌فرسوده بود [۱] ، ودر میان اصحاب مشهور به عدالت بود ، واقوال واعمالش حجت است و هرگز عدالت این اصحاب ، قابل اشتباه با جنایت گروهی معلوم الحال ودیوانه نیست . دیوانگانی همچون « مغیرة بن شعبه » ، « حکم بن ابی‌العاص » ، « ولید بن عقبه» ، « عبدالله بن ابی سرح » ، «زیاد بن ابیه» ودیگر جوانان قریش که چه رسوایی‌ها بارآوردند .

چقدر تفاوت است بین این عناصر ، با چهره‌هایی چونان « عمرو بن حمق» « حجر بن عدی » و «عدی بن حاتم » ، « زید » و «صعصعه » پسران « صوحان » ، وفرزندان این چهره‌ها که در راه عبادت خدا جانبازی کرده‌اند ، و با شرع الهی خو گرفته‌اند .

من نمی‌دانم چه چیز موجب می‌شد که بر«عمرو بن حمق» دشنام دهند واو را بکشند ، و چه چیز موجب شد که این همه نیزه بربدن او وارد کنند و حال آنکه در اولی یا دومی کشته شده بود . واقعهٔ «عثمان» ، چیزی بود که همهٔ صحابه

---

۱) امام بزرگوار «حسین» علیه السلام در نامه‌ای که به « معاویه » نوشته ، این گونه نوشته است .

در آن شرکت داشتند وهمگی جمعاً سبب یا مباشر آن بودند، چنانکه درالغدیر (متن عربی)، جزء ۹ ص ۶۹ ـ ۱۶۹ یاد شده است. پس چرا قصاص «عثمان» را از آنهمه مردم نمی‌گیرند، و فقط قصاص اختصاص به کسانی پیدا می‌کند که دوستاران «علی» علیه‌السلام وخدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند. چرا معاویه تجهیزات ارتشی ومأموران خود را به سروقت «طلحه» و«زبیر» که سختترین دشمنان «عثمان»، و تندروان راه کشتن «عثمان» بودند، نفرستاد و چه کسی جز خود «معاویه» در یاری و تقویت «عثمان» درنگ کرد، و چندان کار کمک رسانی را به او به عقب انداخت تا کشته شد؟[1].

چرا این مرد، اهالی مدینه را به اتهام اینکه بر «عثمان» کمک ویاری وازاو پشتیبانی نکردند، این همه تهدید کرد، وآنها را از هم پراکنده نمود؟ در حالی که باید سهل انگاری ومسامحهٔ خودش را محکوم می کرد.

آری، همهٔ این جنایات باید فقط بر موالیان ودوستان «علی» ـ که درود خدا بر او باد ـ وارد شود. این همه جنایات از دشمنان «علی» علیه‌السلام بر طرف می‌شود واز نظر «فرزند جگرخواره» بدور می‌ماند.

آیا «معاویه» می‌تواند ثابت کند که «عثمان» با نیزه‌های «عمرو» کشته شد؟ در حالی که همهٔ مورخان بنص صریح، «کنانة بن بشر تجیبی» را در این مورد معرفی می کنند. چنانکه در شعر «ولید بن عقبه» هم آمده است:

«آگاه شوید که مهمترین مردم، پس از سه تن کسی است که به دست «تجیبی» که از مصر آمده بود کشته شد»[2].

و او یا دیگری گفته است:

«برادر تجیب، عمودی بر سر او فرود آورد، که سر و پیشانی او را

---

۱) رجوع شود به جلد نهم ص ۱۵۰ ـ ۱۵۳.

۲) الا ان خیر الناس بعد ثلاثة   قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

شکافت »[1].

و « حاکم » در « مستدرك » ۳ : ۱۰۶ از « کنانهٔ عدوی » نقل می کند که گفته است : « من از کسانی بودم که عثمان را محاصره کرده بودند . می گوید : پرسیدم آیا « محمد بن ابی بکر » او را کشته است ؟ گفت: نه بلکه « جبلة بن ایهم » مردی از مصر او را به قتل رساند . گفت : و گفته‌اند که « کبیرهٔ سکونی » او را کشته بود و در همان لحظه هم به قتل رسیده بود . و نیز گفته‌اند: « کنانة بن بشر تجیبی » او را کشته است ، و شاید همگی در قتل او شرکت داشتند و « ولید بن عقبه » گوید :

ألا إنّ خير الناس بعد نبيهم　　　قتيل التجيبي الذي جاء من مصر

آگاه شوید که بهترین مردم پس از پیامبرشان کسی است که بدست تجیبی مصری به قتل رسید » .

در استیعاب ۲ : ۴۷۷ ، ۴۷۸ آمده است : « اول کسی که وارد خانهٔ او شد ، « محمد بن ابی بکر » بود که ریش او را گرفت . او گفت : رها کن ای برادر زادهٔ من ! بخدا سوگند که پدرت به این ریش احترام می گذاشت . او هم شرم کرد و بیرون آمد . آنگاه « رومان بن سرحان » و مردی کوتاه قد که از پیروان « ذی اصبح » (لقب پادشاه یمن) بود وارد شد و خنجری بدست داشت و او نیز به استقبال آمد . پرسید : چه دینی داری ای « نعثل » ؟ گفت: من نعثل نیستم ، بلکه « عثمان پسر عفان » هستم . و من برملت « ابراهیم » عليه السلام و با دینی خالص و مسلمان هستم و از مشرکان نمی‌باشم . گفت: دروغ میگوئی . آنگاه بر گیجگاه راست او زد و او را کشت و به زمین افتاد » .

صاحب « استیعاب » گفته است : « در مورد مباشر قتل عثمان اختلاف است ،

---

۱) علاه بالعمود أخو تجيب　　　فأوهى الرأس منه و الجبينا

رجوع شود به الانساب بلاذری ۵ : ۹۸ ، تاریخ طبری ۵ : ۱۳۲ .

گفته‌اند « محمد بن ابی‌بکر» با پیکان او را زده است ؛ و نقل کرده‌اند « محمد بن ابی بکر» اورا محبوس کرده ودیگری اورا کشته است و کسی که اورا کشته «سودان بن حمران » بوده و گفته‌اند بلکه «رومان یمانی» او را بقتل رساند . و نیز گفته شده که این « رومان » مردی از قبیلهٔ « بنی‌اسد بن خزیمه » است . نقل‌کرده‌اند که « محمد بن ابی بکر » ریش او را گرفته و کشیده و گفته است « معاویه » و«ابن ابی سرح » ترا نجات ندادند و « ابن عامر » از تو پاسداری نکرد و او در جواب گفت : ای برادر زاده ، ریشم را رها کن ، بخدا این ریشی است که پدرت‌آن را گرامی می‌داشت وپدرت راضی نیست‌که توبا من‌این چنین‌رفتار بکنی. می گویند که در این موقع او هم ترك کرد ورفت . برخی هم روایت می کنند درآن حال بریکی از کسانی که همراه او بودند ، اشاره کرد ویکی ازآنها تیری انداخت تا او را کشتند وخدا داناتر است » .

صاحب « استیعاب » وهمچنین روایت مستدرك را با این عبارت‌آورده است: « محمد بن طلحه گفت که به « کنانه» گفتم :آیا « محمد بن‌ابی بکر» دستش رابه خون « عثمان » آلود ؟ گفت معاذ الله . داخل که شد ، « عثمان » به او گفت : ای برادر زاده مگر تو رفیق من نبوده‌ای ؟ و با او سخنی گفت که خارج شد و در خون او دخالتی نکرد . می گوید: به کنانه گفتم: پس چه کسی‌او را کشت ؟ گفت: مردی از اهالی مصر بنام « جبلة بن ایهم » او را کشت . آنگاه سه بار در مدینه طواف کرد و گفت من قاتل « نعثل هستم » .

و « محب طبری » در « ریاض النضرة » ۲ : ۱۳۰ روایت « ابو عمر » را در « استیعاب » که برطبق‌آن « محمد بن ابی بکر » از کشتن « عثمان » شرم کرده واز خانهٔ او بیرون‌آمده وآنگاه‌آمدن « رومان بن سرحان » و کشتن «عثمان» را یاد آور شده و گفته است: می گویند « جبلة بن ایهم» او را کشته وبرخی می گویند «اسودتجیبی» اوراکشته وبنا بر نقل‌دیگر«یسار بن‌غلیاض» اورا به‌قتل رسانده‌است.

«ابن عساکر» از گفتار «ابن کثیر» در «تاریخ» خودش نقل کرده ۷: ۱۷۵ که مردی از «کنده مصر» ملقب به «حمار» که کنیه‌اش «ابو رومان» بوده آمده وبا یك حربه او را زد، درحالی که شمشیر خود را از نیام کشیده و بدست گرفته بود. «قتاده» می گوید: نام این مرد، «رومان» بود ودیگری گوید رنگ صورتش سرخ وسفید بود. و گفته‌اند نامش «سودان بن رومان مرادی» بود واز «ابن‌عمر» نقل شده که گفته است: نام قاتل عثمان، «اسود بن حمران» است.

و «ابن کثیر» در «تاریخ» خود ۷: ۱۹۸ می‌نویسد: «اما اینکه بعضی از مردم می گویند که یکی از صحابه اورا تسلیم کرده وراضی به کشتن شد، درست نیست [1]، بلکه همه این‌کاررا ناپسند دانسته واز این عمل بیزاری جسته ومرتکب این عمل را نفرین کرده‌اند. امابرخی بودند که این‌کار را می‌پسندیدند، همچون «عمار بن یاسر»، «محمد بن ابی بکر»، عمرو بن حمق» ودیگران».

اکنون باید دید «پسر هند» چه بهانه‌ای داشت که پس از یك نیزه که «عمرو بن حمق» راهلاك کرد، امر کرد نه نیزه تمام براو بزنند؟ وآیا درشریعت تعبّدی است که اجازه دهد که با قصاص شونده برابر قصاص شده رفتار کنید یا فقط مراد از قصاص که همان اعدام باشد، اگر حاصل شد کفایت می کند؟ شاید در نزد «فقیه بنی امیه»، این جنایات تجویز شده، که ما از آن آگاهی نداریم، وبر آن جنایات اضافه کنید گرداندن سراو را از شهری به شهری، و او، اولین سری است که در اسلام او را گردانده‌اند [2].

نسّابه «ابوجعفر محمد بن حبیب» در کتاب «المحبّر» ص ۴۹۰ می‌نویسد:

---

۱) رجوع شود به جلد ۹، تا درست از نادرست معلوم، و به روشنی به حقیقت قضیه، وقوف حاصل شود.

۲) «معارف» ابن قتیبه ۱۲۷. «استیعاب» ۲: ۴۰۴. «اصابه» ۲: ۵۳۳ که گفته «ابن حبان» با سندی خوب ذکر شده ــ «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۴۸.

« معاویه ، دستور داد سر بریدهٔ عمرو بن حمق خزاعی را که مردی شیعی بود ، بالای نیزه در بازارها بگردانند، وعبدالرحمن ابن ام الحکم آنرا درجزیره گرفته بود . ابن کثیر گوید: در شام ودیگر شهرها هم سراو را گرداندند واین اولین سر بود که آنرا گردانده‌اند . آنگاه معاویه سر اورا به زنش آمنه دختر شرید فرستاد ـ در حالیکه او در زندان معاویه بود ـ و سر را در دامن او انداخت . او دستش رادر پیشانی آن بگذاشت ودهانش رابوسید و گفت: مدتها اورا ازمن جداکردید آنگاه کشتهٔ او را به من پس دادید ، پس درود بر این هدیه‌ای باد که نه دشمنی می‌ورزید و نه کسی او را دشمن می‌داشت » .

آری ، اینها وامثال اینها ، جنایاتی است که نمونه‌های آن درفقه این «پسر جگر خواره » جایز شمرده می‌شود . و این جنایتی است که نخست بار بر عموی گرامی پیامبر بزرگ یعنی «حمزهٔ سید الشهداء» واردآمد واین عمل پدر راپسرش « یزید بن معاویه» نیز در باره پیشوای جوانان بهشت «حسین صلوات الله علیه » روا داشت . او ویاران بزرگوارش را با شنیع‌ترین وضعی کشت وسرهای گرامی آن بزرگواران را بر بالای نیزه‌ها درشهرها بگردانید وبدینسان نفرین وپستی‌ئی از خود در صفحهٔ روزگار بجا گذاشت که باگذشت روزگاران هرگز شسته نمی‌شود . وننگی ببارآورد که همیشه برسرزبانها است .

با اینکه هرگاه درآنجا قصاصی می‌خواست صورت بگیرد ، اولیای دم یعنی فرزندان «عثمان» باید قصاص می‌کردند وهرگاه ولیّ دم از گرفتن خونش عاجز بود ، وظیفهٔ خلیفهٔ وقت بودکه ازمؤمنان برجانهایشان بیش از خودشان ولایت دارد . خلیفه در آن روز وپیش از آن هم ، مولینا «امیر المؤمنین علی سلام الله علیه» بود این کار در قلمرو او بود ، «عمرو بن حمق» در اختیار او بود ، وضع او را کاملاً می‌دانست ، مراتب اخلاصش را می‌دید ، هرگاه قصاصی لازم بودآن حضرت اجرا می‌کرد ، در راه خدا از ملامت ملامتگران نمی‌هراسید ، ودر برابر عدل اودور

و نزدیك برابر بودند، در آن روز دست «علی علیه السلام» باز بود و «عمرو» مانند سایه که از صاحب سایه پیروی می کند در برابر «علی علیه السلام» فرمانبردار بود. و «معاویه» درآن روز یکی از افراد امت بود و قدرتی نداشت و هیچ حکمی از احکام شریعت متوجه او نمی‌شد. لکن کینه توزی او از «علی علیه السلام» و دوستان حضرتش، اورا وادار کرد که در منجلاب وورطهٔ هلاك سرنگون گردد وخداوند انتقام آنها را سرانجام خواهد گرفت.

صیفی بن فسیل

«زیاد» در دستگیری یاران «حجر» خیلی کوشش بخرج داد. آنها فرار می‌کردند واوهم هرچه‌می‌توانست آنهارادستگیرمی‌کرد. «قیس بن‌عبادشیبانی» نزد «زیاد» آمده گفت: یکی از مردان، بنام «صیفی بن فسیل» از بزرگترین یاران «حجر» است که خیلی طرفدار اوست. فرستاد تا او را آوردند. «زیاد» به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده‌ات درباره «ابوتراب» چیست؟ او گفت «ابوتراب» را نمی‌شناسم. گفت او رامن بشناسانم. آیا «علی بن‌ابیطالب علیه السلام» را نمی‌شناسی؟ گفت بلی. پس گفت: او همان «ابوتراب» است. گفت: نه چنین نیست، اوپدر «حسن‌وحسین» علیهما السلام است. رئیس شرطه گفت: «آیا امیراورا ابوتراب می‌خواند وتوتکذیب می‌کنی‌ومی گویی نه؟ امیر،چیزی راتکذیب بکند، من‌تکذیب‌می‌کنم وهمچنان‌که اوچیزی را باطل‌بداند من‌باطل می‌شمارم. «زیاد» به‌او گفت: «این خود گناه بزرگی‌است‌که مرتکب می‌شوی، عصای مرا بیاورید». عصارا آوردند. پس گفت: عقیدهٔ تودرباره «علی» چیست؟ گفت: «بهترین سخنی که دربارهٔ بنده‌ای از بندگان خدا بگویند، من در بارهٔ علی امیرالمؤمنین می گویم». گفت آن‌قدر او را از پشت گردن بزنید، تا نقش زمین شود. چندان او را زدند که نقش‌زمین شد. سپس گفت: از او دست بردارید. وخطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می گوئی؟ گفت: «بخدا که هرگاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی،

همان خواهم گفت که ازمن شنیدی ». گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می‌زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمند می‌شوم وتو به شقاوت می‌رسی. گفت: اورا ازاینجا برانید وباآهن وزنجیر بارش کنید وبزندان بیفکنید، سپس همانند « حجر » ویارانش کشته شد.

« امینی » می گوید: این چه جنایت بزرگی است که در حق چنین کسی معمول‌می‌شودکه جزبه خداودین رسالت معتقدنیست وامام برحق‌را مهر می‌ورزد وهیچ گناهی که مستوجب چنین عقوبتی شود ندارد، عقوبتی که به اشارهٔ «فرزند جگرخواره » بدست «پسر سمیه» انجام گرفت. گناه او فقط این بود که دربرابر ولایتی که کتاب خدا به‌آن سفارش کرده ودر سنّت با سندهای پی در پی تأکید شده خضوع می کرد. آیا خودداری از لعن کسی که خدا امر کرده از او پیروی کنند وخدا او را تطهیر وتقدیس نموده، موجب حبس وقتل است؟ من نمی‌دانم. «آن زنازاده» وکسی‌که اورا برحکومت شهرها گماشته است، می‌دانندواین‌همه بخاطر کینهٔ سخت ایشان بر « صاحب ولایت کبری » بوده است که وادارشان کرد خون هرکسی راکه روی بخداآورده ونکوکاری پیشه‌کرده‌است بریزند. سرانجام کارها بسوی خدا است.

قبیصة بن ضبیعه

«زیاد»، رئیس شرطهٔ خود «شدّادبن‌هیثم» را مأمورکردکه « قبیصه‌پسرضبیعه پسرحرمله‌عبسی»را دستگیر نماید. او«قبیصه»را ازقبیله‌اش‌خواست. اونیزشمشیرش رادردست گرفت. «ربعی‌بن‌حراش‌بن‌جحش‌عبسی»ومردانی‌ازقبیله‌اش‌پیش‌او آمدند تا بافرستادهٔ «زیاد» بجنگند. اما فرستادهٔ «زیاد» گفت: تو ای «قبیصه»، خون و مالت درامان‌دادند، چرا می‌جنگی؟اصحابش به‌او گفتند:حال‌که امان‌دادند، چرا می‌جنگی‌وماراهم‌به‌جنگیدن وادارمی‌کنی؟ گفت:وای برشما،این«پسر آن‌زنازاده»

است که هر گاه بر من دست یابد ، هرگز از دست او رهایی ممکن نیست و سرانجام مرا می کشد . اهل قبیله گفتند : چنین نیست . آنگاه وی دست خود را در دست آنان قرار داد و آنها او را پیش « زیاد » آوردند . او گفت : « بشتابید ، کار او را تمام کنید ، چرا گرفتاری مرا بیشتر می کنید ؟ من چگونه می توانم کسی را آزاد کنم که فتنه ها برمی انگیزد و بر فرمانروایان حمله می کند ؟ » گفت : « من فقط از روی امانی که به من دادند پیش تو آمدم » . زیاد گفت: « او را به زندان بیندازید» و سرانجام با یاران « حجر » کشته شد .

عبدالله بن خلیفه

« زیاد » ، « بکیر بن حمران احمری » رافرستاد تا «عبدالله بن خلیفهٔ طائی» را دستگیر کند ، چرا که او را با « حجر » دیده بود . گروهی را به جستجوی او گماشتند، تا او را در «مسجد عدی بن حاتم» یافتند و از آنجا بیرون کردند. وقتی که می خواستند او را بیرون بیاورند ، او با عزت نفسی که داشت خودداری کرد، پس با آنها به جنگ برخاست. پس به او آنقدر سنگ انداختند تا بیفتاد. خواهرش « میثاء » فریاد زد : ای قبیلهٔ « طی » آیا پسر خلیفه را تسلیم می کنید ؟ زبانتان را باز کنید و نیزه هاتان را بکار گیرید. « احمری » که این فریاد را شنید، ترسید که قبیلهٔ «طی» جمع شوند و او را بکشند. لذا فرار کرد . گروهی از زنان «طی» بیرون ریختند و او را در خانه ای بردند و «احمری » از آنجا فرار کرد تا به نزد «زیاد» رسید و گفت که قبیلهٔ «طی» برسر من ریختند و نتوانستم با آنها روبرو شوم، لذا پیش تو آمدم . زیاد پیش «عدی» کسی فرستاد ، درحالی که او در مسجد بود . او را به زندان افکند ، چرا که از جای «عبدالله» خبر داشت . «عدی» گفت: من چگونه کسی را پیش تو بیاورم که مردم او را کشته اند ؟ گفت : بیاورید تا بکشندش. او بهانه آورد و گفت: من نمی دانم کجا است و چه کار می کند پس او را زندانی کرد. دیگر از اهالی « مصر » ، از قبیله های « یمن » و « مضر » و « ربیعه » کسی نماند

مگر اینکه او را گرفته وپیش «زیاد» می‌آوردند وبازجوئی می کردند ودرمورد «عبدالله» می‌پرسیدند، تا اینکه «عبدالله» خارج شد ومدتی درمیان قبیلهٔ «بحتر» پنهان گردید. «عبدالله» به «عدی» پیام فرستاد که هر گاه دوست داری من بیایم و با تو پیمان ببندم. «عدی» در پاسخ گفت: «بخدا هر گاه تو زیر پاهای من بودی هرگز قدم از روی تو بر نمی‌داشتم و از تو نمی گذشتم». زیاد، عدی را خواست و به او گفت: «من ترا آزاد کردم به شرطی که او را به کوفه ببری ودر میان کوههای «طی» اقامت کنید. اوموافقت کرد، آنگاه برگشت وبه «عبدالله بن خلیفه» پیغام داد: «خارج شو که هر گاه ببینم خشم اوفرونشسته است، با او صحبت می‌کنم تا ازتو دست بردار شود، انشاء الله». سپس بطرف دو کوه «طی» بیرون آمد وپیش ازمرگ «زیاد» درآنجا وفات کرد.

گواهی دروغ برعلیه «حجر»

زیاد، دوازده نفر از اصحاب حجر بن عدی را در زندان جمع کرد. ونیز رؤسای محله‌ها را احضار کرد که عبارت بودند از: «عمرو بن حریث» رئیس محله «اهل المدینه»، «خالد بن عرفطة» رئیس محلهٔ «تمیم» و «همدان»، «قیس بن ولید» رئیس محله «ربیعه» و «کنده»، و «ابوبردة بن ابی موسی» رئیس محلهٔ «مذحج» و «اسد»، اینها همگی شهادت دادند که «حجر» گروهها را دور خود جمع کرده و شتم خلیفه راآشکار کرده و به جنگ «امیرالمؤمنین» برخاسته وبرآن است که این مقامات جز در صلاحیت «خاندان ابوطالب» نیست ومطالبی در معذور بودن «ابوتراب» ولزوم مهربانی براو ودوری از دشمنان آن حضرت بیان داشته است. وچنان وانمود کردندکه این اشخاص همگی حامل رأی وپیام همهٔ طوایفی هستند که ریاست آنها را برعهده دارند.

«زیاد» در گواهی شاهدان نظر کرد وگفت: «گمان نمی کنم که این گواهی قطعی باشد ودوست دارم که شاهدان بیش ازچهار نفر باشند». ازاین‌رو

مردم را دعوت کرد تا بر علیه «حجر» شهادت بدهند: «زیاد» گفت: «یک چنین شهادتی است که سزاوار است همگی گواهی بدهید. بخدا سوگند که در بریدن رگ گردن این خائن احمق خواهم کوشید». «عثمان بن شرحبیل تیمی» برخاست و بعنوان نخستین شاهد گفت که نام مرا بنویسید. «زیاد» گفت: «از قریش شروع کنید و آنگاه اسامی کسانی را که می‌شناسیم و علاقه و دلبستگی‌شان را به امیرمؤمنان و دشمنی با علی کاملا می‌شناسیم، بنویسید». بدین ترتیب، هفتاد نفر برعلیه «حجر» شهادت دادند. آنگاه «زیاد» حکم کرد: «دوستان علی را هرجا یافتید، بیفکنید مگر کسانی که در عقیده‌شان شکی نداریم». و تعدادی را که بالغ بر چهل و چهار نفر بودند، فراهم کردند که «عمر بن سعد بن ابی وقاص»، «شمر بن ذی‌الجوشن» «شبث بن ربعی» و «زجر بن قیس» از آن جمله بودند.

از جمله کسانی که در این گواهی شرکت کردند، «شداد بن منذر» برادر «حضین» است که به «ابن بزیعه» معروف بود و در متن شهادت خود چنین نوشته بود: «شهادت ابن بزیعه» زیاد گفت: «آیا این شخص پدر نداشت که نام او نیز نوشته شود؟ او را از شاهدان خارج کنید». گفتند: «او همان اخوالحضین پسر منذر است». زیاد گفت: «نسبت پدری را هم در شهادت بنویسید» و چنین نوشتند. این جریان به گوش «شدّاد» رسید. گفت: «بر این زنا زاده تأسف می‌خورم. آیا مگر مادرش معروفتر از پدر نیست که او را بنام مادرش می‌خوانند؟ بخدا که همه جا او را به نام مادرش سمیه نسبت می‌دهند».

در میان شاهدان، نام «شریح بن حرث» و «شریح بن هانی» نیز دیده می‌شد. «شریح بن حرث» می‌گوید: «از من درباره علی علیه‌السلام پرسیدند. گفتم: آیا چنین نیست که علی علیه‌السلام روزه بگیر، شب‌خیز، و عابد بود؟» «شریح بن هانی» نیز می‌گوید: «به من گفتند که متن گواهی من قبلا نوشته شده است. من بلافاصله تکذیب و این کار را محکوم کردم». او نامه‌ای توسط «وائل بن حجر» به «معاویه

فرستاده ودرآن نوشته بود : « من آگاه شدم که شهادت مرا زیاد نوشته است ، در حالی که من شهادت می‌دهم که حجر از کسانی است که نماز می گزارد ، زکات می‌دهد ، پیوسته حج وعمره بجای می آورد ، امر بمعروف و نهی از منکر می کند وتجاوز به خون و مالش برهمه حرام است . اکنون هر گاه بخواهی او را بکش واگر خواهی آزادش کن » . « معاویه » که این نامه‌راخواند، گفت : « این‌شخص به اعتقاد من خواسته است که از شهادتی که گرفته‌اید خود را کنار بکشد » .

از جمله کسانی که در غیاب او شهادتنامه برعلیه « حجر » به نامش نوشته بودند ، « سری بن وقّاص حارثی » بوده است .

« امینی » می نویسد : این شهادتهای دروغ را فقط کسی که فرزند مادرش یا فرزند پدرش بود ، جمع آورده واز مردمانی صالح و نیکوکار که به صراحت این شهادتها را تکذیب کرده‌اند در آن به دروغ یاد شده است ، همچون « شریح بن حرث » ، « شریح بن هانی » و کسانی که در این پایه بوده‌اند ، و درست برخلاف شهادت اینها شهادتنامه تنظیم کرده‌اند. گروهی بودند که حتّی ازمان ومکان شهادت خبر نداشتند ، لکن سرانجام دروغی که بنام آنها ساخته بودند ،آشکارشد. کسانی ازقبیل«ابن‌وقاص حارثی»، ازاین گروه بودند. دربرابراین‌مردان، گروهی‌هم‌بودند که‌کار بیخردی وآشفتگی‌شان بجائی‌رسیده بودکه این گواهیهای دروغین راآسان می‌شمردند وشهادت دروغ می‌دادند تا مجریان امور، خون مردم رابریزند. اینان کسانی بودند که نه در اسلام گامی برداشته بودند ونه سابقه‌ای ازآنها در دست بود . کسانی مثل : « عمر بن سعد » ، « شمر بن ذی الجوشن » ، « شبث بن ربعی » و « زجر بن قیس » از این طایفه بودند که شهادتهای دروغین را فریاد کشیدند . بیهوده نیست که‌آن زنازادهٔ تبهکار،این دوروغ‌زنان‌را بااوصافی‌مانند«برگزیدگان واشراف مصر » ، و «بزرگان دین وتقوی » می‌ستود ، در حالی که خود «معاویه» حقیقت‌احوال رابهتر ازهمه می‌دانست . اما شهوت وهوی نفس او را برآن‌داشت

که این همه شهادتهای دروغ را تحسین کند و بر علیه «حجر» و یاران صالح و پرهیزکار او اقدام کند و بدینسان اصول صلاح و تقوی را زیر پا بگذارد و از ارتکاب هیچ عمل ناپسندیده در این راه باکی نداشت، که به خدا پناه باید برد.

حرکت دادن «حجر» و یارانش بطرف «معاویه» وقتلگاهشان

«زیاد»، «حجر بن عدی» و یارانش را بدست «وائل بن حجر حضرمی» و «کثیر بن شهاب» سپرد ودستور داد آنها را به شام ببرند. آنها را شبانه خارج کردند و وقتی که به «جبانه عرزم» رسیدند، «قبیصة بن ضبیعه عبسی» که، نگاهش به خانهٔ خود در «جبانه عرزم» افتاد و دخترانش را دید، به «وائل» و «کثیر» گفت که اجازه دهید تامن به اهلبیت خودوصیتی کنم.اجازه‌اش دادند. وقتی که‌به‌آنها نزدیك شد، همگی گریه می کردند. ساعتی ساکت شد. سپس به آنها گفتم:شما هم ساکت شوید. آنگاه چنین گفت:

«از خدای عزوجل بترسید وهمگی شکیبا باشید. و من از خداوند یکی از دو پیروزی‌را انتظار دارم: یا شهادت که خود سعادت بزرگی‌است، و یااینکه به سلامتی باز خواهم گشت، آن خدا است که شما را روزی می‌دهد ومرا درباره مخارج شما کفایت می کند، او زنده‌ای است که نمی‌میرد، امیدوارم خداوند شما را وانگذارد ومرا نیز در بین شما نگهدارد».

سپس باز گشت‌وهمهٔ قبیله وخاندانش‌دست به دعا، عافیت اورا ازخداآرزو کردند. آنگاه حرکت کردند تا به «مرج عذراء» در نزدیکی «دمشق» رسیدند، در حالی که دوازده نفر بودند،بدین قرار: «حجر بن عدی»، «ارقم بن عبدالله» «شریك بن شداد»، «صیفی بن فسیل»، قبیصه بن ضبیعه»، عاصم بن عوف»، «ورقاء بن سمی»، «کدام بن حیان،عبدالرحمن بن حسان»، «محرز بن شهاب» و «عبدالله بن حویه».

دو نفر دیگر را نیز زیاد با «عامر بن اسود» همراه کرد که جمعاً چهارده

تن‌شده ، و درمرج عذرا زندانی شدند . پس « معاویه » ، « وائل بن حجر » و«کثیر بن شهاب » را خواست . وقتی که آنها وارد شدند ، نامه‌شان را گرفت و بر مردم شام خواند . درآن نامه چنین آمده بود :

« بسم الله الرحمن الرحیم،به بنده خدا معاویه پسرابوسفیان ، امیرمؤمنان از زیاد پسر ابوسفیان .

اما بعد : خداوند در پیشگاه امیرالمؤمنین،بهترین آزمایش را فراهم کرده و دشمنان خود را به دست او گرفتار ساخته و کسانی که به حقوق خدا تجاوز کرده‌اند ،بدست او سپرده است ، طاغوتیان زمان که دررأس آنها ، حجر بن‌عدی قرار داشت و با امیر مؤمنان به مخالفت برخاسته بودند و بین مسلمانان تفرقه می‌انداختند و جنگ را برما تحمیل می کردند . اینك خدا ما را برایشان‌پیروز گردانید ومسلط کرده . من بر گزیدگان مردم مصرو برجستگان واشراف آنهارا که به داشتن خرد و دین شهره بودند ، فراخواندم و همگی برعلیه این یاغیان شهادت دادند وآنچه‌را دیده وآگاه شده بودند ، بیان داشتند . اینك‌آن مخالفان را به پیش امیرمؤمنان‌آورده‌ام و گواهی مردم باصلاحیت و بر گزیدهٔ مصر را که در زیر این نامه‌آمده است تقدیم می‌دارم » .

هنگامی که «معاویه » این نامه وشهادت شاهدان را خواند ، گفت : «دربارهٔ این کسان ، که آشنایان و طایفه خودشان علیه آنها اینچنین شهادت دادند ، چه بایدکرد ؟ » .

« یزید بن اسد بجلی » اظهار داشت : به اعتقاد من ، آنها را در روستاهای شام بپرا کنید که مردم‌آنجا خودشان به‌خدمتشان می‌رسند . «معاویه» به «زیاد » چنین نوشت : از داستان حجر و یارانش و شهادتنامه‌هایی که برعلیه‌آنها فراهم شده بودآگاه شدم ، ودرکارشان مطالعه‌کردم ، گاهی بنظر من میرسد که کشتن اینان بهتر ازآزاد کردنشان است وگاهی معتقد می‌شوم که عفوشان بهتر از

از قتلشان است . والسلام » .

در پاسخ این نامه ، « زیاد » با « یزید بن حجیه تمیمی » چنین نوشتند :

« اما بعد ، نامهٔ شما را خواندم و نظرتان را در بارهٔ حجر و یارانش دریافتم، و در اینکه کار ایشان بر شما مشتبه شده در شگفت ماندم : در حالی که برعلیه این کسان ، اشخاصی شهادت داده‌اند که از خودشان هم به احوال آنها آگاهتر هستند . پس هر گاه در مصر شما را نیازی هست ، دیگر حجر و یارانش را برمن بازنگردان » .

« یزید بن حجیه » آنها را حرکت داد، تا به « عذراء » رسید ، و گفت :

« ای مردان ، بخدا سوگند ، من دیگر راهی جهت آزادی و تبرئهٔ شما جز کشتن نمی‌بینم ، چرا که دستور دارم شما را بقتل برسانم . پس کاری بکنید که نفع و سود شما در آن باشد و من بتوانم در آزادی شما سخن بگویم » .

« حجر » چنین گفت : « به معاویه بگو ما بر بیعت خود پایداریم و هرگز آن را نخواهیم شکست . فقط کسانی برعلیه ما شهادت داده‌اند که دشمنان و بداندیشان بودند » .

« یزید » این نامه را به « معاویه » رساند و اظهارات « حجر » را به او اطلاع داد . « معاویه » گفت : « در نظر ما زیاد راستگوتر از حجر است » « عبدالرحمن بن ام حکم ثقفی » و به روایتی « عثمان بن عمیر ثقفی » گفت : « آنها را تکه تکه کنید» « معاویه » گفت : « این موضوع را آشکارا نگو که ساالمنتری » .

مردم شام براه افتادند و فهمیدند که « معاویه » و « عبدالرحمن » چه می گویند . « نعمان بن بشیر » را آوردند و اظهارات « پسر ام حکم » را به او گفتند . « نعمان » گفت : « همگی کشته می شوند » .

« عامر بن اسود عجلی » در عذراء بود و می‌خواست احوال آن ده مرد را که « زیاد » پیش او فرستاده بود تا به « حجر » بپیوندند ، به « معاویه » بگوید،

وی نزد « معاویه » آمد. هنگامی که خواست از برابر « حجر » بگذرد ، «حجر» برخاست ، باهمان بندهای خود به طرف او آمد و گفت : « ای عامر ، این سخنان را ازمن به معاویه برسان که خونهای ما بر او حرام است . به او بگو که ما با او در آشتی و امان هستیم . از خدا بترسد و درکار ما دقت کند » و این اظهارات را چند بار تکرار کرد .

« عامر » که به حضور «معاویه» رسید ، نخست گزارش آن دو مرد را رساند. « یزید بن اسد بجلی » بپای خاست و بخشیدن آن دو مرد را پیشنهاد کرد . «جریر بن عبدالله » ضمن نامه‌ای دربارهٔ این دو مرد نوشته بود : « این دو نفر از خاندان من و از اهل جماعت هستند و بهترین رأی و عقیده این است که سخن چین بدگمانی ، در بارهٔ آنها پیش زیاد سخن چینی کرده و اینها از کسانی هستند که هرگز دراسلام بدی نکرده‌اند وهیچ کار خلافی علیه خلیفه انجام نداده‌اند که به حالشان سودی داشته باشد و یا بهره‌ای گرفته باشند » . « معاویه » به خاطر او و «یزید بن اسد » آنها را بخشید.

«وائل بن حجر» درباره « ارقم » عفو خواست. درنتیجه ارقم را آزاد کردند.

«ابوالاعور» ، «عقبة بن اخنس» را وساطت کرد ، پس بخشیده شد .

«حمزة بن مالك همدانی » درباره «سعید بن نمران » وساطت کرد، و«معاویه» او را بخشید.

«حبیب بن مسلمه » آزادی «عبدالله بن حویه تمیمی » را خواست و او نیز آزاد شد .

«مالك بن هبیره » برخاست و بخشودگی «حجر» را خواست ، اما «معاویه» نپذیرفت وخشمگین شد ودر خانه‌اش نشست . «معاویه » «هدبة بن فیاض قضاعی » را که از فرزندان « سلامان بن سعد » بود ، و « تحصین بن عبدالله کلابی » « وابوشریف بدّی » ــ وبه‌روایت اغانی ، « ابوحریف بدری» ــ را فرستاد وموقع

عصر پیش آنها آمدند.

«خثعمی»، وقتی که «اعور» را دید که می‌آید، گفت: «نیمه‌ای ازما کشته و نیمه‌ای آزاد می‌شوند».

«سعید بن نمران» گفت: «خدایا مرا ازکسانی قرار بده که آزاد می‌شوند و از من راضی باش».

«عبدالرحمن بن حسان عنزی» گفت: «خدایا مرا ازکسانی قرار بده که بخاطر خواری شان گرامی می‌داری و از من خشنود باش. چقدر موقعیتها که خودرا در معرض کشتن قرار داده‌ام وخدا نخواسته است که کشته شوم».

اینجا بود که فرستادهٔ «معاویه»، دستور او راکه گفته بود «شش نفرشان آزاد و هشت نفرشان کشته شوند» ابلاغ کرد. نمایندگان «معاویه» به‌آنها چنین گفتند:

«ما مأموریت داریم که پیشنهادکنیم از علی تبری جوئید و او را لعن کنید. هرگاه چنین کردید، شمارا آزادکنیم وگرنه خواهیم کشت، وامیرالمؤمنین بخوبی می‌داندکه خونهای شمابمناسبت شهادتهایی‌که اهالی محل‌تان برعلیه شما داده‌اند، حلال است. جزاینکه او از گناه شما ــ در صورتی که از این مرد تبری کنید ــ می‌گذرد وما آزادتان می‌کنیم».

همگی گفتند: «مااین کارنکنیم»، پس دستوردادندکه به زنجیرها بسته‌شوند وگورهاشان‌کنده شودوکفنهایشان حاضر شود. آن‌شب همگی‌به نماز برخاستند. صبح که شد، یاران «معاویه» گفتند: ای مردان، ما دیشب دیدیم که نمازهای طولانی‌ودعاهای نیکویی داشتید. به‌ما بگوئید که در بارهٔ عثمان چه می‌گوئید؟ گفتند: او اول کسی است که در حکومت ستم کرد وبه غیر حق عمل کرد».

اصحاب «معاویه» گفتند: «امیر المؤمنین شما را بهتر می‌شناسد». بعد به طرف آنها بلند شدند وگفتند: «آیا ازاین مرد (مراد، علی علیه السلام است) تبری

می کنید یا نه ؟ » گفتند : « نه ، بلکه او را دوست داریم » .

هر یك از ماموران ، یکی از آنها را گرفت تا بکشد . « قبیصة بن ضبیعه » بدست « ابوشریف بدّی » افتاد و « قبیصه » به او گفت: « بدترین افراد در بین قبلیه تو وقبیلهٔ من در امان است وتو مرا می کشی . بگذار غیر تو مرا بکشد » . « حضرمی » او را گرفت و به قتل رساند و « قضاعی » هم دوستش را کشت .

« حجر » به آنها گفت : « بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم . سوگند به‌خدا، هرگز وضو نگرفته‌ام ، مگر آنکه‌دورکعت نماز خوانده‌ام». گفتند بخوان. او نماز خواند . سپس بازگشت و گفت : « بخدا که تا کنون نمازی کوتاهتر از از این نخوانده بودم . وهرگاه نبود که شما خیال کنید که بخاطر ترس ازمرگ نمازرا طول می‌دهم ، هرآینه این دورکعت‌را طول می‌دادم » . سپس گفت :«خدایا ما از تو در بارهٔ امت خود یاری می خواهیم . مردم کوفه علیه ما شهادت دادند ومردم شام‌هم‌مارا می کشند . بخدا سوگندکه هرگاه مرا بکشید،من‌اول‌مسلمانی خواهم بود که در وادی شام سلوك کرده ونخستین مردی از مسلمانان خواهم بود که سگها براو فریادخواهند کرد » .

« هدبه اعور » پیش‌آمد ، در حالی که گوشتهای زانوانش به لرزه افتاده بودند ، گفت : « هرگز گمان نداشتم‌که توازمرگ نهراسی . من‌ترا آزاد می‌کنم تا از دوست خود تبری کنی » . گفت : « چرا از مرگ نترسم ، در حالی که‌قبر خود راآماده و کفن خود را گسترده می‌بینم وشمشیر بالای سرم بر کشیده‌اند . بخدا من هرگاه از مرگ می‌ترسم ، سخنی که خدا را به خشم آورد بر زبان نمی‌آوردم » . آنگاه گفتند گردنت را خم کن . گفت : « این خونی است که من هرگز به ریختن‌آن‌کمك نمی‌کردم». آنگاه اوراجلوآوردند و گردنش‌را زدند و یك یك افرادرا بدینسان کشتند ، تاآنکه هر شش نفر کشته شدند .

« خثعمی » و « عنزی » ، یاران « حجر »

« عبدالرحمن بن حسان عنزی » و « کریم بن عفیف خثعمی» گفتند : «مارا پیش امیرالمؤمنین ببرید ، تا در بارهٔ این مرد همانند گفتار او سخن بگوئیم» . آنها را نزد « معاویه » فرستادند و به وی خبر دادند . گفت : « آنها را نزد من بیاورید » . پس به سوی « حجر » رو کردند . « عنزی » به او گفت : «ای حجر ، دوری مکن،وآرامگاه تو دور نیست ، توچه یارخوبی به‌اسلام بودی » و«خثعمی» نیز مثل اواظهاراتی کرد ، سپس آنها گذشتند و « عنزی » به این شعر تمثل کرد:

کفی بشفاة القبر بُعداً لهالك و بالموت قطاعاً لحبل القرائن [1]

و«خثعمی »که وارد شد ، به او چنین گفت : «الله الله‌ای معاویه ! تو سرانجام از این خانهٔ ناپایدار به سرای آخرت خواهی شتافت ، و در این کشتن ، مسؤلیت خواهی داشت ، تو چرا خون ما را می‌ریزی ؟ » .

« معاویه » گفت : « در باره علی عقیده ات چیست ؟ » گفت : « همان چیزی‌را می گویم که تو ادعا می کنی ، یعنی‌آیا تواز دین علی که به‌آئین برحق خدا بود تبری می‌کنی ؟ » . « معاویه » ساکت شد و نخواست جوابی بدهد .

دراین حال ، «شمر بن‌عبدالله خثعمی» برخاست و پیشنهاد کرد« معاویه » اورا آزادکند . « معاویه » گفت : « بخاطر تو آزاد می کنم، لکن یك ماه نگه‌می‌دارم» سپس اورا زندانی‌کردوهردو روز یکبار اورا می خواست وباوی صحبت می‌کرد . سرانجام اورا آزادکرد ، بشرط آنکه مادام که‌حکومت بدست« معاویه » است‌نباید وارد« کوفه » شود .آنگاه به«موصل» می‌آمدومی گفت : اگر« معاویه » می‌مرد، وارد شهر می‌شدم . وی یك ماه پیش ازمرگ معاویه وفات یافت .

---

۱) یعنی تندرستی خواهندگان ، درگور ، چقدر از هلاك شوندگان به دورند . و با مرگ ، رشتهٔ نزدیکان را می گسلند .

سپس « عبدالرحمن بن حسان » راآوردند . « معاویه » بدو گفت : « بگو به بینم ای برادر ربیعه ، در باره علی چه می گوئی ؟ » گفت : « مرا رها کن واز من مپرس که این برای تو بهتر است » . گفت : « بخدا سوگند که تراآزاد نمی‌کنم تادربارهٔ علی سخن بگوئی » . «عبدالرحمن» گفت : « گواهی‌می‌دهم که‌علی ازکسانی بودکه خدارا همواره یاد می‌کرد ، همواره امر به‌معروف ونهی‌ازمنکر می‌نمود و ازمردم درمی گذشت » . «معاویه » گفت : دربارهٔ عثمان چه‌می گوئی؟ گفت : « او نخستین کسی است‌که باب ستم‌را گشود ودرهای حق‌را بست » . گفت: «خودت را به کشتن دادی» . گفت : « بلکه دروادی‌محشر ، تو خودت را به کشتن دادی نه ربیعه ـ یعنی که درآنجا از قبیله اوکسی نیست‌که چنین سخن بگوید ـ آنگاه معاویه نماینده‌ای بطرف « زیاد» فرستاد و نوشت : « اما بعد ، این عنزی بدترین کسی است‌که من می‌فرستم . آن کیفری را که شایستهٔ اوست ، در حق او معمول بدار ، و به بدترین وضع ممکن او را بکش . » وقتی او را پیش « زیاد » آوردند ، اورا به ناحیه « قس الناطف »[1] فرستادودرآنجا زنده بگورش کردند.

کسانی از یاران حجر ، که با اوکشته شدند عبارتند از :

« شریك بن شداد حضرمی » ، «صیفی بن‌فسیل شیبانی » ، «قبیصة بن ضبیعه عبسی» ، «محرز بن شهاب منقری » ، « کدام بن حیان عنزی » و « عبدالرحمن بن حسان عنزی » .

وگروهی از یاران حجر که‌آزاد شدند عبارتند از :

« کریم بن‌عفیف خثعمی » ، «عبدالله بن حویه تمیمی» ، «عاصم بن عوف بجلی» « ورقاء بن سمی بجلی » ، « ارقم بن‌عبدالله کندی » ، « عتبة بن اخنس سعدی» و «سعد بن نمران همدانی » .

مأخذ این فصل (معاویه و حجربن عدی ویارانش ـ صفحهٔ ـ) بدین قرار

۱) محلی است درنزدیکی « کوفه » برکرانه شرقی « فرات » .

است: «اغانی» ۱۶: ۲ ـ ۱۱، «عیون الاخبار» ابن قتیبه ۱: ۱۴۷، «تاریخ طبری» ۶: ۱۴۱ ـ ۱۵۶، «مستدرك» حاکم ۳: ۴۶۸، «تاریخ» ابن عساکر ۴: ۸۴، ۶: ۴۵۹، «کامل» ابن اثیر ۳: ۲۰۲ ـ ۲۰۸، «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۴۹ ـ ۵۵.

«امینی» می‌نویسد: «حجر بن عدی» چه کسی بود ویاران او چه‌کسانی بودند وهدف وآرمانشان از این خطرات ومبارزات چه بود؟ چه گناهی داشتند که اینچنین کشته شدند؟ چرا اینگونه بر آنها هتك حرمت‌شد، وبندهای حیاتشان گسسته شد؟ نه مگر همگی مسلمان بودند؟

«حجر بن عدی» از عادلان صحابه بشمار می‌رفت یا یکی از عدول صحابه و راهب و پارسای اصحاب محمد صلی الله علیه وآله. و به تعبیر «حاکم»[1]، او از بزرگان صحابه بود و در سنین کودکی ـ آنگونه که از روایت «استیعاب» ۱: ۱۳۵ برمی‌آید ـ یك شخص مستجاب الدعوه بود و بنا بنوشته «ابن سعد» یك ثقهٔ معروف بود[2].

«مرزبانی» می‌گوید: «او به حضور رسول الله صلی الله علیه وآله شرفیاب شد. وی از بندگان خالص خدا و شخصی پارسا بود و در حق مادرش خیلی خدمت کرد وبسیار نماز خواند وبسیار روزه‌دار بود[3]».

«ابومعشر» نوشته‌است: «او عابدی‌بود که هیچ حدثی به او دست نمی‌داد مگر اینکه بیدرنگ وضو میگرفت وهیچ وضو نمیگرفت مگر آنکه بدنبال آن دو رکعت نماز می‌خواند»[4] وچنانکه در «شذرات» آمده، «مراتب دوستی و

۱) «مستدرك» حاکم ۳: ۴۶۸، ۱: ۱۳۵.
۲) «طبقات» ابن سعد، «تاریخ» ابن عساکر ۴: ۸۵، «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.
۳) «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.
۴) «تاریخ» ابن عساکر ۴: ۸۵، ۴۰۲، ج ۵. «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.

خدمتگذاری وجهاد و عبادت او مشهور بود»[۱] او دارای کرامت ومقام استجابت دعا و همواره در برابر خدا تسلیم بود.

«ابن جنید» در کتاب «الاولیاء» روایت کرده است: «حجر بن عدی را جنابت دست داد. به نگهبان خود درزندان گفت: آب خوردن مرا بدهید، تا با آن تطهیر کنم وجیرهٔ فردایم را ندهید. نگهبان گفت: می‌ترسم که از تشنگی بمیری و معاویه مرا بکشد. می گوید دعا کرد و خداوند از آسمان ابری فرستاد و باران بریخت و او بقدر نیاز خود از آب آن گرفت. یارانش به او گفتند دعا کن خدا ما راآزاد کند. پس او گفت: خدایا به ما خیر عطاکن»[۲].

عائشه گفت: «بخدا تاآنجا که من‌می‌دانم، او مردمسلمان ومردحج گزار وعمره گزاری بود»[۳] وبه «معاویه» گفت: «آیا حجر و یاران اورا کشتی؟ بخدا که به من خبررسیده‌است وآگاهی یافته‌ام که درعذراء، هفت نفر کشته می‌شوند و به تعبیر گروهی ـ خداوند وساکنان آسمان ازکشتن‌آنان بخشم درآیند»[۴].

مولانا امیر المؤمنین عليه السلام فرموده است: «ای مردم کوفه، هفت تن از برگزیدگان شمارا درعذراء می کشند که مثل‌آنان مانند داستان‌اصحاب‌اخدود است». ودر عبارتی دیگرآمده: «حجر بن‌عدی‌ویاران اوهمچون اصحاب اخدود می‌باشند و دشمن نداشتند از ایشان، جزاینکه بخدای عزیز حمید ایمان‌آورده باشند»[۵].

---

۱) ۱ : ۵۷.

۲) «الاصابه» ۱ : ۳۱۵.

۳) «الاغانی» ۱۶ : ۱۱، «تاریخ» طبری ٦ : ۱۵٦، «الکامل» ٤ : ۲۰۹.

٤) تاریخ ابن عساکر ٤ : ۸٦، تاریخ ابن کثیر ۸ : ۵۵، الاصابه ۱ : ۳۱۵.

۵) تاریخ‌ابن‌عساکر ٤ : ٦٦، تاریخ ابن کثیر ۸ : ۵۵، شذرات الذهب ۱ : ۵۷، عبارت آخر، آیهٔ ۸ سورهٔ بروج است.

ودر نامه‌ای که امام حسین سبط علیه السلام به «معاویه» نوشته، چنین آمده است[1]:

«آیا تو قاتل حجر واصحاب پارسای او نبودی؟ کسانی که بدعتهارا می کوبیدند و امر به معروف ونهی از منکر می کردند، و تو پس ازآنکه باآنها پیمان‌های سخت و عهد های استوار بستی، جسارت بر خداوند و سبك داشتن پیمان را به حدی رساندی که همه آنها را از روی ظلم ودشمنی به قتل رساندی؟

آیا توهمان قاتل عمروبن حمق نیستی که عبادت وطاعت،تن او را فرسوده بود و پس از پیمانی که با او بستی، باز او را کشتی و جنایتی کردی که هرگاه آهوان خبر می‌شدند، از کوهها سرازیر می گشتند؟

آیا توهمان قاتل حضرمی[2] نیستی،کسی که زیاد دربارهٔ او برتو نوشته بود: او بردین علی کرم الله وجهه است؟ درحالی که دین‌علی، همان دین عموزاده‌اش پیامبر صلی الله علیه وآله است، دینی که تو ادعای رهبری‌آن را داری و برمسندآن تکیه زده‌ای، وبزرگترین شرف وافتخار تو ونیاکان توهمین انتساب به پیغمبر بود که خداوند تکلف وسختی‌دوبار کوچ سالانه رحلت تابستان و زمستان را به(برکت) ما، از شما مکّیان برداشت به جهت منّتی که خدای‌تعالی برشما دارد».

این«حجر»ویاران‌اوست، اماهدف‌این بندهٔ صالح‌وپیروانش درتمام‌موقعیتها جزنیکوکاری ونهی‌ازمنکروبازداشتن از لعن علی ـ سلام‌الله علیه ـ بربالای منابر چیزی نبود. واین جرمی بودکه‌هرکس‌مرتکب‌می‌شد، کارگزاران«معاویه»برصورت او خاك می‌پاشیدند.وبرامام منصوب وبرحق،علی علیه السلام وپیروانش‌سخت می گرفتند و جز این تقصیری نداشتند که مأموران «معاویه» در جامعه اینهمه فساد بپا آوردند وسلطهٔ اسلام وعظمت مسلمانان را شکست دادند؛ و«حجر» که پیشوای

---

۱) تمام این نامه در جلد دهم این کتاب (متن عربی) ص ۱۶۱ ـ ۱۶۰ نقل شده است.

۲) یعنی «شریك بن شداد حضرمی». وی از اصحاب حجر بود که زیادآنان را نزد معاویه فرستاد وبالاخره باحجر کشته شد.

قبیلهٔ خود بود می گفت : «آگاه شوید من بر بیعت خود پایدارم و نه آن را عوض می کنم و نه فسخ و باطل می گردانم . خدا و مردم این را از من شنیده اند » .

و به « یزید بن حجیه » گفت : « به معاویه بگو که ما بر بیعت خود هستیم و آنرا باطل و دگرگون نمی کنیم ، و این شهادتنامه هایی که بر علیه ما اقامه شده ساختهٔ دشمنان و بداندیشان ما است » .

و پیوسته می گفت : « من هرگز از اطاعت کسی سرباز نزدم و میان مردم ، تفرقه ایجاد نکردم و بر بیعت خود استوار می باشم » . و آنگاه که او را بر معاویه ، وارد ساختند ، او را به امیری مؤمنان تهنیت گفت [1] .

صلاحیت و ایمان این مرد و یارانش ، بر کسی پوشیده نبود ، حتی بر امثال « مغیره » که از فرومایگان و متعصبان مأمورین « معاویه » و یارانش به شمار می رفت ، « مغیره » ای که سخت با شیعیان علی علیه السلام دشمنی می ورزید . این شخص ، وقتی که شکنجه و کیفر دادن « حجر » را به او پیشنهاد کردند ، گفت : دوست ندارم که در کشتن مردم این شهر ، از کسی شروع کنم که برگزیدهٔ همگان است و در نتیجه آنان به سعادت برسند و من شقاوت یابم و سرانجام معاویه در دنیا به عزت برسد و مغیره در آخرت به ذلت برسد » .

و چنانکه در «مستدرک» ۳ : ٤٧٠ نقل شده : اصحاب معاویه در آخرین شب زندگی این افراد دیده بودند که چگونه همگی شب را با دعا و نماز و عبادت به روز آوردند و در شگفت مانده بودند و از تحسین و بزرگداشت اخلاصشان نتوانسته بودند خودداری کنند . لکن به اشارهٔ معاویه به آنها پیشنهاد کرده بودند که هرگاه علی علیه السلام را لعن و از او تبری کنند در امان خواهند بود و آزاد می گردند ، و هیچیک از آنها این پیشنهاد را نپذیرفته بودند و در راه دوستی و مهر علی علیه السلام

---

۱) الاغانی ۱۶ : ٦ تاریخ طبری ٦ : ۱۵۳ کامل ابن اثیر ٤ : ۲۱۰ مستدرک حاکم ۳ : ٤٦۹ ، ٤٧٠ الاستیعاب ۱ : ۳۵٧ ، الاصابه ۱ : ۳۱۵ .

کشته شده بودند ».

و در سخنان امام سبط ـ « حسین بن علی » سلام الله علیه ـ شنیده‌ایم که خطاب به « معاویه » فرمود:

«آیا تو قاتل حضرمی نیستی، آن کسی که زیاد در باره او بر تو نوشت: او بردین علی علیه السلام استوار است و گناهش جز این نیست که کسی را دوست می‌دارد که موالات او را خداوند درقرآن کریم باولایت خود وولایت رسول الله مقرون دانسته است »[1].

وما نمی‌فهمیم که آیا در شریعت چنین چیزی هست که خودداری از مهر امام هدایت ودشنام براو، موجب گرفتن امان، والّا مستوجب اعدام باید شود، یااینکه برعکس، ولایت آن حضرت، فریضهٔ ثابتی است که هر کس باید به این ضرورت دین عمل کند، ودرواقع ترک موالات باید موجب کشتن شود وحال اینکه کشتن دوستان «علی» علیه السلام گرامی‌ترین کاردرنظر « معاویه » بود. وبیهوده نیست که در روایت « ابن کثیر» درتاریخش ۸ : ۵٤ می‌خوانیم: « عبدالرحمن بن حارث به معاویه » گفت: آیاحجربن ادبر را می کشی؟ معاویه گفت: کشتن او در نظر من از کشتن صدهزار تن بهتر است ».

آری، ما نمی‌فهمیم، لکن در فقه « معاویه » ودر قاموس شهوات او چنین اعمالی روا است. او هرگز به نصیحت هیچ‌خیر خواهی گوش نمی‌داد. وآنگاه که « حجر » در زندان « عذرا » بود و معاویه با رایزنان خود به مشورت نشسته بود، « عبدالله بن زید بن اسد بجلی» به وی گفت:«ای امیرمؤمنان، تورهبرمائی وما رعیّت تو، تو رکن مائی و ما ستون نگهدار تو، هر گاه عقاب کنی گوئیم سزادار است و هر گاه ببخشائی گوئیم کار نیکو کردی، عفو به تقوی نزدیکتر

---

۱) مراد، آیه «انما ولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون » است.

است و هر پیشوایی مسؤول زیردستان خودش است »[1].

پس « حجر » ویاران پرهیزکارش وکسانی که در تقوی وصلاح نظیرایشان وحاملان اسلام بودند وروی خوشی به حکومت این خلیفه‌ها وامارت این سگان وسگ زادگان و... نشان نداده بودند وراضی نشده بودندکه‌کسانی مثل «زناکار ترین ثقیف ، مغیره » و رها شدهٔ دامن او « بسربن ارطاة » و « پسر پدرش زیاد » و « خلیفه فرزند هند » به حکومت برسند ، چه گناهی داشتند ؟ اما « حجر » ویارانش کسانی هستندکه در پیمان خود باخدا پایدار بوده و آنچه را پیامبرش آورده ، بخوبی پذیرفته بودند .

و چه درست فرموده است پیامبر صلی الله علیه وآله آنجا که به«جابربن عبدالله» فرمود: « ترا به خدا می‌سپارم از حکومت سفیهان » . « جابر » عرض‌کرد : « مراد از حکومت سفیهان چیست ؟ » فرمود :«فرمانروایانی که پس‌ازمن‌می‌آیند وهرگز به هدایت من گردن نمی‌نهند و از سنت من پیروی نمی‌کنند . کسانی که دروغ آنها را تصدیق وبرظلمشان یاریشان‌کنند ، از من نیستند و من نیز ازآنها بدورم وبامن وارد حوض کوثر نمی‌شوند . اما کسانی که دروغ آنهارا نپذیرند وآنها را درستمشان یاری نکنند ، بامن خواهند بود و من نیز باآنها هستم و با من وارد حوض کوثر خواهند شد »[2].

ونیز پیامبرخاتم صلی الله علیه وآله فرموده است :«امت من بوسیلهٔ‌رؤسا وفرمانروایان سفیه وخود باختهٔ قریش به هلاکت وفساد کشیده می‌شود »[3].

از«کعب بن عجره»روایتی به پیغامبراسلام‌می‌رسدکه فرمود :فرمانروایانی خواهندآمدکه دروغگو وستم پیشه خواهند بود.هرکس دروغ آنها را تأیید وبر

---

۱) مستدرك حاکم ۳ : ۳۶۹ .

۲) مسند احمد ۳ : ۳۲۱ .

۳) مسند احمد ۲ : ۲۹۹ ، ۳۰۴ ، ۳۲۸ ، ۵۲۰ .

ظلمشان کمك کند، از من نیست و من نیز از او بیزارم و در قیامت وارد حوض نخواهد شد. اما هر کس دروغ آنها را تصدیق و ظلم ایشان را تأیید نکند، از من است و من نیز از او هستم و در قیامت با من خواهد بود»[1].

و نیز آن حضرت فرموده است: «فرمانروایانی بر شما حکم خواهند راند که کارهای روزمره، آنها را از نماز بموقع باز می‌دارد، چندانکه وقت آن را به به تاخیر می‌اندازند، اما شما نمازها را به‌هنگام ادا کنید»[2] و «پسر سمیه»، از همان کسانی است که نماز را به تأخیر انداخت و چنانکه در جزء دهم ص ۱۲۰ یاد شده، «حجر بن عدی» براین عملش او را نکوهش کرده است.

«معاویه» در برابر کشتن این پاکان، هیچ عذری نداشت که ارائه کند وفقط به‌بهانه‌های بی‌اصل وواهی متشبث می‌شدودرجواب ضد ونقیض صحبت می‌کرد ومثلا می گفت: «من کشتن آنها را به صلاح امت دیدم وماندنشان مایه فسادامت بود. من معتقدم که کشتن مردی که به صلاح مردم منتهی شود، از زنده نگاه داشتن او که مایه فساد مردم باشد بهتر است»[3]. آیا صلاح مردم درواداشتن آنها به لعن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام واظهار تبری از او بود؟ وفساد امت، آیا دراین بودکه تبری از علی علیه‌السلام را ترك کنند؟ حال دقت کن و بیندیش، شاید بتوان در غیر شریعت اسلام، وجهی براین اعمال پیدا کرد!

و یا بهانه‌هایی نظیراین سخن‌را مطرح می کرد که: «من ایشان را نکشتم، بلکه آنها راکسانی کشتند که برعلیه‌شان شهادت دادند»[4] اینك شما از کیفیت این شهادتهای دروغ آگاه شدید واینکه از طرف کسانی اقامه شده بود که قابل

---

۱) مسند احمد ٤ : ۲٤۳، تاریخ خطیب ٥ : ۳٦۲.

۲) مسند احمد ٥ : ۳۱٥، تاریخ‌خطیب ۱۳ : ۱۸٥.

۳) تاریخ ابن کثیر ۸ : ٥٥.

٤) تاریخ طبری ٦ : ۱٥٦، استیعاب ۱ : ۱۳٥.

اعتنا نبودند.

«معاویه»، خودش ماهیت این گواهان و گواهیها را بخوبی می‌دانست. وباوجود اینهمه، خون مردم را مباح شمرد و این گفتارها را سپری در برابر طعنهٔ منتقدان قرارداد. و براستی که انسان، خودش بهتر از هر کس به‌چگونگی اعمالش آگاهی دارد، ولو اینکه عذرها برانگیزد وبهانه‌ها جوید.

ویاهمچون این سخن «معاویه» که گفته بود: «من دربرابر این گزارشهایی که زیاد به من نوشته وشدت عمل را دربرابر این گروه لازم دیده، چه می‌توانستم بکنم؟ چرا که این گزارشها حاکی بودکه می‌خواهند چنان تفرقه‌ای در قلمرو من بیفکنند که دیگر هیچ چیز قادر به جبران آن نمی‌تواند باشد»[1]

وهمچنین «معاویه» گفته بود: «پسر سمیه مرا به این کار واداشته است»[2] خداوند دروغگو ولافزن را لعنت کند. آیا او عامل «زیاد» بود یا «زیاد» عامل وکارگزار او؟ تا که بااشارهٔ یك مامور، به‌چنین جنایاتی دست بزند. وآیاجامعهٔ دینی اجازه می‌دهد که خون پاکان ونیکان به گفتهٔ یك فاسق فرومایه ریخته‌شود؟ در حالی که خدا می‌فرماید: «کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه فاسقی خبری آورد، نخست تحقیق کنید، مباد که از روی جهالت با مردمی روبرو شوید، وسپس بر کردهٔ خویشتن پشیمان گردید»[3].

اما «معاویه»، پس از آنکه «زیاد» را به‌هواداری «ابوسفیان» درآورد، او را واداشت که هرگز از رضای خاطر وهوای دل او عدول نکند تا بتواند آتش دل وکینهٔ باطن خود را فرونشاند، ولو اینکه فرسنگها از خطاب آیهٔ شریفه بدور افتد وفاصله بگیرد.

---

۱) استیعاب ۱ : ۱۳٤ اسدالغابه ۱ : ۳۸۶.

۲) اغانی ۱۶ : ۱۱، تاریخ طبری ٦ : ١٥٦، کامل ابن اثیر ٤ : ۲۰۹.

۳) حجرات : ٦.

و همچنین «معاویه»، آنجا که «عایشه» او را بمناسبت کشتن «حجر» ویارانش نکوهش کرده بود، در جواب گفته بود: «من وحجر را رها کنید. در پیشگاه پروردگار همدیگر را ملاقات می کنیم».

ونیز درجواب «عایشه» که پرسید: «آن حلم وبردباری ابوسفیان، هنگامی که حجر ویارانش را کشتی کجا رفت»؟ گفته بود: «درآن موقعیت، بردباران مثل شما از مجلس من غائب بودید»[۱].

همه این بهانه‌ها جز توهین به خدا وپیغمبرش چیز دیگری نیست. آیا آن همه اندرزهای قرآنی و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بسنده نبود که او را از این مایه خونریزی باز دارد، و از ریختن خون مؤمنان و پاکان مانع شود؟ آیا «معاویه» در روز قیامت در برابر آیهٔ شریفهٔ: «ولاتقتلوا النفس التی حرّم الله الا بالحق» (هرگز کسی را مکشید که خدا او را محترم داشته مگر آنکه مطابق حق باشد اسراء: ۳۳) با این اظهارات پوچی که می کند، می تواند ازخود دفاع نماید وچه جوابی آماده کرده است؟ همچنین پاسخ او در جواب آیات قرآن چیست؟

«وماکان لمؤمن ان یقتل مؤمناً الاخطأ ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه واعدّ له عذاباً عظیماً.» (هرگز فرد با ایمانی، یك شخص باایمان رانمی‌تواند بکشد مگرآنکه به‌اشتباه وخطا باشد وهرکس‌مؤمنی را عمداً از پای درآورد، کیفرش جهنم و درآن همیشگی است، خدای بر چنین کسی غضب ونفرین می کند و کیفر سختی آماده کرده است ـ نساء: ۹۲ و ۹۳).

«ان الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من‌الناس فبشرهم بعذاب الیم» (آنانکه به‌آیات خداکافرمی‌شوند وپیامبران رابغیر حق می کشند و کسانی‌را ازمردم که به دادوعدل دعوت‌می‌کنند به قتل می‌رسانند، بر آنها به عذابی دردناك مژده بده ـ آل عمران: ۲۱).

---

۱) اغانی ۱۶: ۱۱؛ استیعاب ۱: ۱۳۴؛ اسد الغابه ۱: ۳۸۶؛ تاریخ‌ابن کثیر ۸: ۵۵.

« عباد الرحمن الذین یمشون فی الارض هوناً » تا آنجا که فرماید : « ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلك یلق اثاماً » (بندگان خدا آنهایند که در روی زمین بفروتنی ونرمی راه می‌روند . . . ونمی‌کشند نفسی را که خدا حرام کرده مگر بحق . وزنا نمی‌کنند وهرکه این کار ناشایسته را می‌کند، عقوبت خدا را می‌یابد ـ فرقان : ٦٨) .

آیا برای «معاویه»، این روایتی که خودش از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرد که: « هر گناهی را امید است که خدای ببخشاید ، مگر کسی را که کافر بمیرد ، یا مؤمنی را عمداً بقتل برساند » بس نیست ؟ (« مسند » احمد ٤ : ٩٦) .

آیا او بادست پلید خودبه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن نامه‌ای ننوشت که: « من از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: هرگاه ساکنان صنعا وعدن همگی بر کشتن يك فرد ازمسلمانان جمع شوند، خداوند همه‌آنها را به‌آتش سرنگون می‌کند ؟ » .

نه‌مگر « ابن‌عمر » روایت‌کرده‌که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است: «مادام‌که دست مؤمن به خون حرامی آلوده نشده ، امید است که دینش را نگاه دارد » ؟ .

نه مگر « براء بن عازب » از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده است : « در پیشگاه خدا ، نابودی جهان از کشتن يك مؤمن بغیر حق سبکتر است » ؟ این روایت را «ابن ماجه» و«بیهقی» روایت کرده‌اند و«اصفهانی» این عبارت را اضافه می‌کند : « هرگاه ساکنان آسمانها وزمین در قتل يك مؤمن شرکت کنند ، خدا همهٔ آنها را به‌آتش می‌برد » .

ودر روایت دیگری که « بریده » از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده ، آمده است : « در پیشگاه خدا ، قتل مؤمن از نابودی دنیا بزرگتر است » .

ودر حدیثی که از طریق « ابوهریره » رسیده‌آمده است: «هرگاه‌ساکنان آسمانها وزمین در ریختن خون مؤمنی شرکت کنند ، خدا همهٔ آنها را به‌آتش

می‌افکند ».

و در حدیثی از « ابن عباس » آمده : « هر گاه اهل آسمانها و زمین در قتل یك شخص شرکت کنند ، خداوند همگی را گرفتار عذاب می کند ، مگر آنکه مشیت دیگری داشته باشد ».

و در حدیث مرفوع[1] دیگری از « ابوبکر » : « هر گاه ساکنان آسمانها وزمین بر قتل مسلمانی جمع شوند، خداوند همگی را به رویشان به آتش می‌افکند».

باز در حدیث مرفوع از «ابن عباس» آمده است : «بدترین مردم در پیشگاه خدا ، کسی است که در حرم کافر شود ودر اسلام سنّت جاهلیت را بجوید وخون یك نفر را بخواهد بغیر حق ریخته شود » ـ صحیح بخاری وسنن بیهقی ۸ : ۲۷ .

و حدیثی بطور مرفوع از « ابو هریره » نقل شده که : « هر کس در قتل مؤمنی به اندازه نیمه کلمه ای کمك کند ، خدا را در حالی ملاقات می کند که در بین دو چشمش نوشته باشند : از رحمت خدا نومید است ».

ودر حدیث مرفوعی از «ابوموسی» نقل شده : «شیطان لشکریانش رامأمور می‌کند هرکس امروز مسلمانی را تباه کند ، من تاجی به او می‌بخشم . یکی از آنهاآمد و گفت:کاری کردم که فلان مسلمان زنش را طلاق داد . ابلیس گفت : امکان دارد که دوباره ازدواج کنند . دیگری آمد و اظهار داشت :کاری کردم که فلانی عاق والدین شد. گفت : ممکن است دوباره بر آنها نیکی کند . اما دیگری آمده گفت : کاری کردم که فلان بنده خدا مشرك شد . گفت : تو ، موفق شدی . سرانجام یکی آمد و گفت: یك‌نفر راچنان فریب دادم که مرتکب‌قتل‌شد . شیطان گفت : تو ، تو موفق شدی وتاج را به او داد ».

---

۱) مرفوع،خبری است که سندآن در وسط قطع شده باشد،یکی یا زیادتر،باتصریح به رفع آن،مثل آنکه گفته شود: روی الکلینی عن علی‌بن ابراهیم عن‌ابیه رفعه عن ابی‌عبدالله (ع) . فرهنگ علوم عقلی تألیف سید جعفر سجادی ص ٤٨٦) .

ودر حدیثی مرفوع از «عبدالله بن عمرو» آمده: «هر کس یك مرد معاهد[1] را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد، در حالی که بوی بهشت پس از چهل سال نیز عطر خود را می‌دهد وهر کس زن معاهده‌ای را بناحق بکشد، خداوند بهشت را براو حرام می کند وبوی بهشت را نیز نمی‌تواند ببرد».

احادیث فراوان دیگری دراین زمینه هست،که حافظان وپیشوایان حدیث درصحاح ومسانیدجمع کرده اندو «حافظ منذری» بخشی ازآنها در «الترغیب والترهیب» ۳: ۱۲۰ ـ ۱۲۳ گردآورده است.

با وجود این آیات واحادیث، دیگر نیازی نبودکه «معاویه» نصایح کسانی مانند «عایشه» را بشنود، همان کسی که خود او نیزدر ریختن خونهای هزاران هواداران اسلام که همه را فرزندان خود می‌دانست باکی نداشت، چنانکه شاعر گوید:

«او با سپاهیانش با شقی‌ترین مردم سوار بر تختی‌بربصره لشکر کشید ودر جنایتی که انجام داد، همچون گربه‌ای قصد داشت که فرزندان خود را بخورد»[2].

آری، «حجر» سلام الله علیه با روی سپید وپیشانی گشاده به پیشگاه خدا شتافت. ونیکنام ونیکبخت ومظلوم، ودر حالی که حقوقش غصب شده بود وآغشته بخون وبندهای ظلم وستم بردست وپای، از دنیا رفت.

به هنگام پایان زندگی، نماز خواند واین سخنان برزبان‌آورد: «بندهای آهنین را از من برندارید، وبا خونم غسل بدهید وبا همین لباسهایم دفن کنید که من در حال پیکار می‌میرم» ودر عبارت دیگر آمده که گفت: «ما برراه صراط با

---

۱) مشرك یا نامسلمانی که با مسلمین پیمان دارد.

۲) جاءت مع الاشقین فی هودج تزجی الی البصرة أجنادها
کأنها فی فعلها هرة ترید أن تأکل اولادها

معاويه ديدار خواهيم كرد »[1].

اين جنايت ، نكبت جاويد بر« معاويه » بار خواهدآورد . «حسن» ، چهار خصلت راكه « معاويه » داشت ، برشمرد و گفت : « تنها اين يكى كه حجر رابقتل رساند ، كافى است كه جنايتكارى او را ثابت كند » . و گفت : « واى بر معاويه در باره حجر و ياران حجر »[2].

ما يقين داريم كه خداى متعال ، «فرزند جگرخواره » را سرانجام به كيفر اين همه جناياتى كه با دست گناهكارش درباره اهل «بصره» مرتكب شد ، خواهد رسانيد ، چنانكه فرموده است :

« ريختن خونى كه حلال نيست و كشتن نفوسى كه خداوند حرام كرده ، يك هلاكت دردآور وزيانكارى آشكار است كه هرگز خداوند از كسى كه خونى را به ظلم وتجاوز ريخته ، نخواهد گذشت »[3].

---

۱) مستدرك الحاكم ۳ : ۴۶۹ ، ۴۷۰ ، الاستيعاب ۱ :۱۳۵،كامل ابن‌اثير ۴ : ۲۱۰ اسد الغابه ۱ : ۳۸۶،الاصابه ۱ : ۳۱۵ .

۲) تمام گفتار حسن در ص ۲۲۵ جزء دهم ذكر شده است .

(۳) شرح ابن ابى الحديد ۱ : ۳۵۰ .

دو تن حضرمی و

کشته شدن آنها به گناه تشیع

« نسابه ابو جعفر محمد بن حبیب بغدادی » متوفی ۲۴۵ در کتاب خود بنام « المحبر » ص ۴۷۹ نقل کرده است : « زیاد بن ابیه ، مسلم بن زیمر و عبد الله بن نُجیّ را ـ که هردو حضرمی بودند ـ در کوفه بربالای خانه‌شان بردار کشید وچندروز به‌همان حال بالای دار ماندند و گناهشان این بودکه هردوشیعه بودند. این امر به فرمان معاویه صورت گرفت و حسین بن علی رضی الله عنهما در نامه خود به معاویه در این مورد نوشت : آیا تو نبودی‌که حجر و آن دو نفر حضرمی را ـ که پسرسمیه درباره آنها برتو نوشت‌که اینان برآیین علی وفرمانبر اوهستند پس آنها را بکش ـ به قتل رساندی ، و نوشتی که هر کس برآیین علی و فرمانبر او باشد او را بکش ونابود گردان ؟ واو هم آنها راکشت وفرمان ترا امتثال‌کرد . آیین علی وآیین پسرعمویش، همان دینی‌که پدرت برآن تمثل می‌کرد وآنرابیان می‌نمود ، وتو درجایگاه اونشسته‌ای . وهر گاه این آیین نبود بزرگترین شرف تو وپدرت این می‌بودکه هرسال دوبار بایدکوچ می‌کردید و بواسطه ما خاندان بود که خداوند مشقت آن دو رحلت ، را از شما برداشت »[1].

« امینی » می‌نویسد : ای پیروان دین خدا ، با من بیائید ، و ببینید که آیا

---

۱) «قریش» درجاهلیت، هرسال‌دوبار می کوچیدند ، هنگام‌زمستان به«یمن» وتابستان به « شام » . و« ابوسفیان » ، ریاست‌کاروانی را که بین «مکه» و« شام » رفت وآمدمی‌کرد به عهده داشت .

گرویدن به دین وایمان علی ـ سلام الله علیه ـ چیزی است که خون مسلمانی را مباح کند ومثله و شکنجه راکه در شریعت مطهر ، حتی در مورد سگ گزنده حرام شده ، موجب گردد ؟

نه مگر دین «علی» علیه السلام همان دین «محمد» صلی الله علیه و آله است که از خداوند گرفته است ؟آری حقیقت این است، اما «معاویه» ازاین دین استوار روی برتافته وهیچ وزنی برآن قائل نگردیده است واز هتك حرمت واهانت وجسارت به‌آن هرگز درنگ نکرده است .



مالك اشتر

از صالحان وشایستگان اسلام، که «معاویه» بی هیچ گناهی به قتل رساند «مالك بن حارث اشتر نخعی» است که خداوند خیر فراوان بر او بدهد، مالکی که صلابت کوهها وسنگها را داشت وباید رامشگران وسوگواران برشهادت چنین شخصیتی اشك بریزند.

ای «مالك»! آیا موجودی همچون تو پیدا می‌شود؟ آیا در میان بندگان خدا مقاومتر از لحاظ حسب گرامی‌تر ودر برابر تبهکاران همچون آتش سوزانتر از تو یافت میشود؟ تو در میان مردم، از پلیدی وننگ از همهٔ آنها پاکتر بودی. شمشیری برنده بودی که هرگز کند نمی‌شد. به هنگام صلح و آرامش، صاحب حکمت وعرفان؛ ودرمیدان جنگ، رزمنده‌ای توانا بودی. اندیشهٔ استوار داشتی واز صبر جمیل برخوردار بودی.

براستی که «مالك» ازکسانی بودکه هرگزبیم سقوط یاسستی از آنها نمی‌رود؛ ودر راهی که بایدشتاب بخرج داد هرگز سستی وکندی پیش نمی گیرند؛ وآنجا که بایدآرام بود تندی نمی‌کنند. ازکسانی بودکه درشتی ونرمی را با هم دارند. به هنگام حمله، حمله می‌کرد، وبه هنگام مدارا ورفق، نرمی پیش می گرفت. اوپهلوانی نیرومند وسخت‌کوش، پیشوایی بردبار ومردی نکوکار وسخنور وشاعر بود[1].

---

۱) در این بیانی که در باب «مالك اشتر» آوردیم،رجوع شود به جزء نهم ۳۷ – ۱٤۱ ط ۱.

« علی » عليه السلام ، در نامه‌ای به « مالك » ، آنگاه که او در « نصيبين »[1] بود ، می‌نویسد :

« اما بعد ، تو ازکسانی هستی که من اعتماد کرده‌ام تا دین را بر پا دارند وسرکشی گناهکاران برطرف شود، ومن محمد بن ابی بکر را برمصر فرمانرواکرده بودم . ازآن پس ، خوارجی آنجا برخاسته‌اند ، از جمله جوان کم سالی که هیچ تجربهٔ جنگی ندارد ودر کارها آزموده نیست ، پس در باره او بررسی و دقت لازم را بکن وبه من گزارش بده تا تصمیم مناسب گرفته شود . پیوسته درکارها ، افراد مورد اعتماد وخیرخواه از یاران خود را مأمور کن . والسلام » .

« مالك » به حضور « علی » عليه السلام آمد و گزارش کار مردم « مصر » را تقدیم کرد . « حضرت علی ـ سلام الله علیه ـ » فرمود :

« جز تو کسی شایستهٔ حکومت مصر نیست . پس به مصر برو ، خدای ترا رحمت کند . ومن ترا وصیت کردم وبه تدبیر ورأی تواعتماد ورزیدم. ازخداوند درکارها یاری بخواه . همواره درشتی را با نرمی در آمیز . و آنجاکه مدارا بهتر باشد ، رفق و مدارا کن . وآنجاکه جز با سختگیری کار پیش نمی‌رود ، سختی به خرج بده » .

ازآن پس ، « اشتر » ازحضور « علی » عليه السلام مرخص شد واسباب سفرآماده کرد و مهیای رفتن به « مصر » شد . جاسوسان « معاویه » او را خبر کردند که « علی » عليه السلام «اشتر» را به ولایت «مصر» منصوب‌کرده است . اوکه طمع حکومت « مصر » را داشت ، این انتصاب خیلی برایش گران‌آمد . ویقین داشت که هرگاه « اشتر » به « مصر » برود ، از « محمد بن ابی بکر » هم قاطع تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت تر است . از این رو سفارشی به رئیس خراج « قلزم »[2] فرستاد

---

۲) نام محلی است در بین النهرین یا ترکیهٔ کنونی با ۱۵۰۰۰ جمعیت ، و از قرن سوم مهدآداب سریانی بود ومرکزی بوده برای مترجمان یونانی به عربی .

۳) شهری میان « مکه » و« مصر » .

و گفت : «مالك اشتر رو به مصر نهاده ومی آید. هر گاه کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده‌ام و تو زنده‌ای ، بر تو می‌بخشم . تا می‌توانی از حرکت او مانع باش ».

این شخص آمد ودر « قلزم » اقامت کرد . « اشتر » نیز از« عراق » به طرف « مصر » حرکت‌کرد . وچون وارد « قلزم » شد ،آن مرد به استقبال آمد وپیشنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت : « اینجا منزل خوش و طعام هم آماده و علف ستوران نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم» . « مالك » پیاده شد واو طعامی آورد. طعام که صرف شد ، شربتی ازعسل که درآن زهر ریخته بود ،آورد و به او داد . چون « مالك »آنرا خورد ، وفات کرد .

اما « معاویه » خطاب به مردم « شام » گفت : « علی ، اشتر را به مصر فرستاده است . ازخدا بخواهید که‌درخدمت شماتوفیق پیدا کند » . ازاین رومردم هرروز بر«اشتر» دعا می‌کردند.آن‌کس که به «اشتر» زهر داده بود، نزد «معاویه» آمد واو را از قتل «اشتر» آگاه‌کرد ، سپس «معاویه» بپاخاست وخطبه‌ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت . آنگاه اظهار داشت : « براستی که علی دو بازوی توانا داشت‌که یکی ـ یعنی عمار یاسر ـ در صفین ودیگری ـ یعنی اشتر ـ امروز بریده شد » [1] . و در عبارت « ابن‌قتیبه » در « العیون » ۱ : ۲۰۱ آمده که معاویه هنگامی‌که از خبر آگاه شد ، گفت : « چقدر جگرم راحت وخنك شد ، خدا لشکریانی دارد که این عسل (که بوسیلهٔ آن مالك‌کشته شد) از آن جمله است » و علی فرمود که : این‌کار در دست و دهان خودش بود (که او را به کشتن داد) .

---

۱) تاریخ طبری ۶ : ٥٤ ،کامل ابن اثیر ۳ : ۱٥۲ .

و در عبارت «مسعودی» در «مروج الذهب» ۲ : ۳۹ آمده است: «علی علیه السلام اشتر را به مصر فرستاد و سپاهی را با او همراه کرد. معاویه که از این خبر آگاه شد، دسیسه‌ای بکار برد و دهقانی را که در عریش[۲] بود تشویق کرد و گفت (در صورت مسموم کردن مالك اشتر) بیست سال از پرداخت مالیات معاف خواهی بود او سمی را در غذا به اشتر خورانید. هنگامی که اشتر درعریش پیاده شد، دهقان پرسید: چه غذا و نوشابه‌ای را بیشتر دوست دارید؟ گفته شد: عسل. آنگاه دهقان عسلی برای او آورد و آن را خیلی تعریف کرد که چنین و چنان است. در آن حال اشتر روزه بود. سرانجام از آن عسل، شربتی که خورد، دیری نپایید که درگذشت. کسانی هم که با او بودند پیش دهقان آمدند. گفته شده که این واقعه در قلزم اتفاق افتاد، ولی روایت اولی صحیح تر است. خبر این واقعه که به علی علیه السلام رسید، فرمود که حاصل دو دست و دهان است. این جریان راکه به معاویه گفتند: گفت خداوند لشکری از عسل دارد».

«امینی» می‌نویسد: اینجاست که می‌بینی «معاویه» چگونه از این گناه بزرگ ـ گناه کشتن بندهٔ صالحی که از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و جانشینش مولانا امیرالمؤمنین ـ سلام‌الله علیه ـ تعریف وستایش‌شده ـ هیچ پروایی نمی‌کند، وتوبه وپشیمانی بدو دست نمی‌دهد، بلکه او ومردم «شام» ازمرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می‌کنند. جرم «مالك» این بودکه امام زمان‌خودرا یاری می‌کرد، امامی راکه همه در خلافت او اجماع داشتند. و شگفت نیست هرچیزی که از دیدگاه حق واز نظر ائمه هدی و اولیای صالح وپاك خدا شایسته نباشد، از نظر او ارزنده است ومایه شادی اوست. هرچه «معاویه» می‌توانست، در خوار داشتن شخصیت‌های محترم اسلامی کوشید و پیشوایان اسلام و یاران ایشان را به شکنجه

۲) اولین حومه مصر از ناحیه شام است برساحل دریای روم.

وکیفر رسانید. ظواهر اسلام از نظر او با حقایق و فرمانبری واقعی خدا تفاوتی نداشت. و کارگزاران سرکش و کافر او، تا توانستند با فجیع ترین شکلی، برگزیده ترین اصحاب محمد صلی الله علیه و آله ویاران آنها را به قتل رساندند ودوستاران آنها را به گناه اینکه از حرمت اهل بیت گرامی پیغمبر هواداری می کردند از پا درآوردند.



محمد بن ابی بکر

«محمد بن ابی بکر» ، این زادهٔ حرم امن خداوند، وپروریدهٔ خاندان عصمت وپاکی نیز ازکسانی است که درحکومت«معاویه» شهیدشدند وبدست فرمانروایان معاویه از پا درآمدند.

« معاویه » ، « عمرو بن عاص » را با ششهزار تن به « مصر » فرستاد ، در حالی که « محمد بن ابی بکر » عامل وکارگزار «علی» علیه‌السلام در «مصر» بود. « عمرو » حرکت کرده و در نزدیکیهای « مصر » فرودآمد . طرفداران « عثمان » پیرامون او جمع شدند واو در بین آنها اقامت کرد وبه « محمد بن ابی بکر » چنین نوشت :

« ای پسر ابوبکر ، من نمی‌خواهم که برتو چیره شوم . آگاه باش که مردم این شهرها برعلیه تو جمع گشته‌اند و همگی متحداً برتو شوریده‌اند و از اینکه ترا پیروی کنند، پشیمان‌اند . وهرگاه کارد به استخوان برسد، ترا دستگیرمی کنند. من ترا نصیحت می‌کنم که از مصر خارج شوی والسلام » .

همچنین « عمرو »نامه‌ای را که « معاویه » به او نوشته بود ، فرستاد . در آن نامه چنین آمده است :

« اما بعد ، ستم وظلم سرانجام کیفر سخت دارد ، و خونریزی حرام است . و هرکه مرتکب آن شود ، از انتقام در این جهان و کیفر دردناک آخرت در امان نیست. وماکسی راسراغ نداریم که پیش ازتو برعثمان ستم روا داشته وبه‌اوصدمه زده باشد . تو در شمارکسانی هستی که برعلیه او سخن چینی کرده ای ودر ریختن

خونش شرکت داشتی. آیا گمان داری که من اینهمه را نادیده می گیرم و یا فراموش می‌کنم، و کار را به جائی برسانی که در شهرهایی که بیشترساکنانش یاران منند، بخواهی فرمانروائی کنی؟ مردم آن شهرها از من فرمان می‌برند و برسخن من گردن می‌نهند و پیوسته از من دادخواهی و فریادرسی می‌خواهند.

واینك من گروهی‌راکه تشنهٔ خون تواند و برجهاد در راه‌کشتن‌تو، به‌خدا تقرب می‌جویند، بسوی تو روانه کردم. اینان با خدا پیمان بسته‌اندکه ترا به‌کیفر کردارت برسانند و هرگاه جز با کشتن تو خشنود نشوند، از نظر من هیچ زیانی ندارد. و من دوست دارم‌که ترا بخاطر ستمی‌که‌کرده‌ای وعداوتی‌که با عثمان‌داشتی و نیزهٔ تو رگ گردن او را می‌برید، ترا به قتل برسانند، لکن من ازاینکه یك فرد از خاندان قریش را به چنین کیفری برسانم، اکراه دارم واین‌خدا است که هرکجا باشی هرگز ترا از قصاص نجات نخواهد داد. والسلام».

«محمد» هردو نامه را پیچیده و به «علی» علیه السلام فرستاد، و پاسخ نامه «معاویه» را چنین نوشت:

«اما بعد، نامهٔ تو که‌در آن کار عثمان راآنگونه یاد کرده‌ای‌که من از آن هیچ عذر خواهی‌نمی کنم، رسید، در آن نامه، مرا از خودت ترسانده و مدعی شده‌ای‌که خیرخواه من هستی، و مرا از روی شفقت از کشته شدن ترسانده‌ای، لکن من‌امیدوارم که زمان چنان بچرخد که من با شما درمیدان‌کارزار بستیزم. هرگاه شما پیروز شدید و حکومت دنیا را به‌کف‌آورید، چقدر ستمکاران که در جهان حکم رانده‌اند، وچقدر مردان با ایمان که شما کشته ومثله کرده‌اید. چه باك که بازگشت شما و آنها همه به خدا است. و همهٔ کارها به خدا برمی‌گردد واو مهربانترین مهربانان است و بر آنچه می گویید داوری می کند والسلام».

و به «عمرو بن عاص» چنین پاسخ داد.

«اما بعد، ای عمروعاص، از آنچه در نامه‌ات نوشته بودی، آگاه شدم. من

گمان دارم که تو ازاینکه پیروزی به من روی نماید، ناراحت هستی. من گواهی می‌دهم که تو خطا می کنی. تو می‌پنداری که خیرخواه من هستی. من سوگند می‌خورم که تو بدخواه منی، تو تصور می کنی که مردم رأی وحکومت مرا رها کرده وازپیروی من‌پشیمان‌شده‌اند، وهمه‌پیروی تووشیطان رجیم رابر گزیده‌اند. خدا پروردگار جهانیان مارا بس‌است. ما برخدای عرش بزرگ توکل‌کرده‌ایم. والسلام».

«عمرو بن عاص» رو به «مصر» نهاد. «محمد بن ابی بکر» در میان مردم برخاست وچنین سخن گفت:

«اما بعد، ای مسلمانان و مؤمنان، آن گروهی که حرمت اسلام را هتك می کنند وگمراهی را رونق می‌دهند و آتش فتنه را بر می‌افروزند و با جبر می‌خواهند برمردم مسلط بشوند، اینك در صدد دشمنی برآمده ولشکریان خود را بطرف شما فرستاده‌اند. ای بندگان خدا، هر کس بهشت و بخشایش خدا را می‌خواهد، باید برود ودر راه خدا با این گروه جهاد کند، بشتابید وپاسخ اینان را با کنانه بن بشر بدهید، خدای برشما رحمت کند».

نزدیك به دو هزار نفر به «کنانه» پاسخ مثبت دادند. «محمد» با دو هزار مرد بیرون آمد. «کنانه» به جلو «عمرو بن عاص» رفت و پیشاپیش «محمد» حرکت کرد، «عمرو» به طرف «کنانه» آمد. وقتی که نزدیك شد، نامه‌ها را یك یك شرح کرد. وهرنامه‌ای را که از نامه‌های مردم «شام» در می‌آورد، با بی‌اعتنائی وشدت عمل «کنانه» روبرو می‌شد وآن رابه زمین می‌انداخت، تااینکه به «عمرو بن عاص» نزدیك می‌شد واین کار را چند بار تکرار کرد. «عمرو»، «معاویة بن حدیج سکونی» را احضارکرد ودر میان گروه زیادی به حضوراو رسید و«کنانه» و یارانش را احاطه کرد. مردم «شام» از هرطرف جمع شدند و «کنانة بن بشر» که حال را چنین دید، ازاسبش پیاده شد درحالی که می گفت:

« هیچ موجودی نیست مگر آن که به اذن پروردگار می‌میرد و این سرنوشتی است که برای همه معین شده . و هر کس پاداش این جهانی خواهد ، آنرا بدو می‌دهیم و هر کس پاداش آخرت جوید ، باز به او می‌دهیم و سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد . » آنگاه با شمشیر خود با آنها جنگید تا آنکه شهید شد . خدایش رحمت کند .

آنگاه « عمرو بن عاص » به جانب « محمد بن ابی بکر » ، که یارانش پس از شنیدن قتل « کنانه » همه پراکنده شده بودند ، روی نهاد . تا جائی که دیگر کسی از یارانش پیرامون او نبود . « محمد » که وضع را اینگونه دید ، خارج شد و راهروی می کرد ، تا آنکه به خرابه‌ای برسر راهی رسید و به آنجا پناه برد . آنگاه « عمرو بن عاص» وارد شد و « معاویة بن حُدیج» هم ازطرفی درجستجوی « محمد » هرجا را می گشت ، تا آنکه برسر راه به ولگردانی برخورد ، وپرسید : « آیا ناشناسی ازاینجا گذشته است » ؟ یکی ازآنها گفت : « نه بخدا ، جز اینکه من در این خرابه کسی را دیدم که نشسته » . ابن حُدیج گفت : « بخدای کعبه سوگند ، که او همان محمد است» . پس همگی به شتاب دویدند و وارد خرابه شده واورا بیرون کشیدند . چیزی نمانده بود که از شدت تشنگی بمیرد . آنگاه اورا به زندان « مصر » بردند . و برادرش « عبدالرحمن بن ابی بکر » ، بر « عمرو بن عاص» که درمیان سپاه خودش بود ، حمله کرد : «آیا می‌خواهی برادرم را بکشی؟ کسی را پیش معاویة بن حُدیج بفرست و او را از این عمل بازدار » . « عمرو بن عاص » به « معاویه بن حدیج » سفارش کرد که « محمد بن ابی بکر » را پیش او بیاورد . « معاویه » گفت : « آیا شما کنانه بن بشر را بکشید و من محمد بن ابی بکر را ببخشم ؟ این محال است . آیا کافران شما بهتر از اینان بودند یا اینکه در کتابهای شما تبرئه شده‌اند ؟ »

« محمد » به آنها چنین گفت : « اندکی آب بدهید تا بخورم» .

« معاویه بن حدیج » اظهار داشت : « خدا کسی را که قطره‌ای به تو آب دهد ، هرگز سیراب نکند . شما نگذاشتید عثمان آب بخورد و او را که روزه بود کشتید و او با شراب مهر خورده در بهشت با خدا دیدار کرد . سوگند بخدا که ای ابن ابی بکر ، ترا می کشم تا در جهنم از آب داغ و سرد آن بخوری » .

« محمد » درجواب او گفت : « ای پسر زن یهودی نساجه ، این کار از قدرت تو خارج است . این خدای عزوجل است که اولیائش را سیراب می کند و دشمنانش را که تو و دوستان تو باشند ، تشنه می‌دارد . بخدا سوگند هرگاه شمشیر بدست داشتم ، کسی از شما این جرئت را نمی کرد » .

« معاویه » در جواب گفت : « آیا می‌دانی با تو چه می کنم ؟ ترا در پوست خر می کنم ، آنگاه آتش می‌زنم » .

« محمد » درجواب گفت : « هرگاه این عمل را بکنی ، چقدر از این جنایات که درخصوص اولیای خدا انجام داده‌اند . ومن امیدوارم که این آتشی را که تو با آن مرا بسوزانی ؛ به امر پروردگار سرد وسالم شود . و این کاری است که بردوست خودش ابراهیم کرده است و با تو و هواداران تو ، همان کاری را بکند که با نمرود و دوستان او کرده است . خدا ترا و آن کسی را که پیش از این نام بردی ، ورهبر ترا که معاویه است واین مرد را ـ اشاره کرد بمعاویه ـ با آن آتشی که زبانه می کشد و هرچه فرو کش کند ، خدا بیشتر شعله آنرا بلند می کند ، خواهد سوزاند » .

« معاویه » گفت : « من فقط ترا به خاطر عثمان می کشم » .

« محمد » به او گفت : « ترا با عثمان چه کار است ؟ عثمان با ظلم وستم عمل کرد وحکم قرآن را تغییر داد وخدای تعالی فرموده است : « ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون » (هر کس مطابق آنچه خدا فرستاده حکم نکند درشمار فاسقان است .) وما بخاطر این کارش بود که از او انتقام گرفتیم و او را

کشتیم و اینکه تو و یارانت او را تحسین می کنید. انشاء الله خداوند ما را از گناهانی که او مرتکب شده مبرا وپاك کند. اما تو در جرائم و گناهانی که او مرتکب شده است شریك او هستی».

می گوید که «معاویه» خشم گرفت و دستور داد اورا کشتند، سپس او را درپوست خزی داخل کردند، آنگاه آتش زدند.

این خبر که بگوش «عایشه» رسید، برای اوخیلی ناله کرد وپس ازنماز برعلیه «معاویه» و «عمرو» نفرین کرد[1].

و در «نجوم الزاهره» ۱: ۱۱۰ آمده است که سر او را بریدند و نزد «معاویة بن ابی سفیان» در «دمشق» فرستادند. وآن سر را درآنجا گرداندند و دراسلام، این اولین سری است که درهمه جا گردانده‌اند.

تصویری دیگر ازشهادت محمد بن ابی بکر

«معاویه» در سال ۳۸، «عمرو بن عاص» را همراه چهار هزار سپاهی به «مصر» فرستاد و «معاویه بن حدیج» و «ابو الاعورسلمی» هم با اوهمراهی کردند و «عمر» زندگانی خودرا صرف این کار کرد و درآنجا «محمد بن ابی بکر» ازطرف «علی علیه السلام» حکومت می کرد ومرکزحکومتش درمحلی بنام «مسناة» بود. جنگی بین اینها در پیوست که «کنانة بن بشر» درآن کشته شد. و «محمد بن ابی بکر» بمناسبت اینکه یارانش او را تنها گذاشتند، فرار کرد و در نزد مردی بنام «جبلة بن مسروق» مخفی شد. پس ازآن جای اورا شناختند و «معاویة بن حدیج» ویارانش او را محاصره کردند. آنگاه «محمد بن ابی بکر» بیرون آمد

---

۱) تاریخ طبری ۶: ۵۸ ــ ۶۱، الکامل ابن اثیر ۳: ۱۵٤، تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۱۳، ۳۱٤، النجوم الزاهره ۱: ۱۱۰.

و با آنها جنگید و کشته شد، و «معاویة بن حدیج» و «عمرو بن عاص» او را درپوستین خزی داخل کرده و آتش زدند. این فاجعه درناحیتی ازمصر بنام «کوم شریك» اتفاق افتاد. نقل کرده‌اند که این جنایت در حالی صورت گرفت که هنوز «محمد بن ابی بکر» رمقی ازحیات داشت.

خبر کشتن «محمد» که به «معاویه» و یارانش رسید، خیلی شادمانی وخوشحالی کردند. وخبر کشته شدن «محمد» و شادمانی «معاویه» را که به «علی» عليه السلام رساندند، فرمود:

«به همان اندازه که آنها شادی می کنند، ما اندوهگینیم واز آغاز جنگ تا کنون، من دربارهٔ هیچ کس به این اندازه ناله و اندوه نداشته‌ام. او دست پرورده من بود ومن او را فرزند خود می‌شمردم واینهمه حزن و اندوه بی جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود[1] این قربانی را در راه خدا می‌دهیم.»[2]

«عبدالرحمن فزاری» که ازطرف حضرت «علی» عليه السلام در «شام» خبر گزار بود، به حضور حضرتش آمد وچنین گزارش داد:

«ازشام که بیرون آمدم، نمایندگانی ازجانب عمروبن‌عاص مژده‌می آوردند که مصر را فتح کرده‌اند ومحمد را کشته‌اند. حتی قتل اورا برمنابر اعلام کردند. ای أمیرمؤمنان، من تاکنون خیلی کم ناظر چنین شادمانی بودم واین خوشحالی مردم شام را ازشنیدن خبر قتل محمد کم نظیر دیدم».

«علی» عليه السلام فرمود: «اما اندوه ما، چندین برابر مسرت آنها است». و دراین باره، آنچنان اندوهگین ومتأثر شد که آثار آن برچهره‌اش نمایان بود.

آن بزرگوار همچنین خطبه‌ای در میان مردم خوانده، خدا را حمد وثنا

---

۱) محمد بن ابی بکر، ازطرف مادر، برادر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود.

۲) مروج الذهب ۲، ۳۹: تاریخ ابن کثیر ۷: ۳۱٤.

گفت و بر رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله درود فرستاد و گفت:

«آگاه باشید که مصر را ستمگران و طرفداران فسق و فجور فتح کرده‌اند. اینها کسانی هستند که در برابر راه خدا سدی افکنده و اسلام را به راه کج برده‌اند. آگاه باشید که محمد بن ابی بکر در راه خدا شهید شده است. خدایش رحمت کناد و ما او را در پیشگاه خدا می‌دانیم. سوگند بخدا که هرگاه من یقین نداشتم که روز بازخواست در انتظار همه است و کارها پاداش و کیفر داده می‌شود و تو هم فاجران سرانجام بد دارد و هدایت و ایمان مؤمنان عاقبت پسندیده خواهد داشت...» تا آخر خطبه[1].

«ابو عمر» روایت می کند که «محمد بن ابی بکر» را پیش «عمرو بن عاص» آوردند و «عمرو» با زهر او را به قتل رسانید. «شعبه» و «ابن عیینه» از «عمرو بن دینار» روایت کرده‌اند که گفت: «محمد بن ابی بکر را دستگیر کرده پیش عمرو بن عاص آوردند. گفت: آیا پیمانی داری، و آیا با کسی عقد و قراردادی داری؟ گفت: نه. آنگاه او را دستور داد که کشتند. علی بن ابیطالب پیوسته محمد بن ابی بکر را می‌ستود و در فضیلت وی سخن می گفت، چرا که او اهل عبادت و جهاد بود»[2].

«ابن حجر» نقل می کند که گفته‌اند: «او در خانهٔ زنی از قبیله غافق مخفی شده بود، خانه‌ای که برادرش راهنمایی کرده بود که خود او تحت تعقیب معاویة بن حدیج بود. خواهر این مرد که آنها را دید که آمدند، پنداشت که آمده‌اند برادرش را دستگیر کنند. ناگهان گفت: آیا شما را به محل محمد بن ابی بکر راهنمایی کنم تا برادرم را نکشید؟ گفتند: بسیار خوب، آنگاه او را به ایشان نشان داد و گفت: مرا بخاطر ابوبکر نگهدارید. معاویه گفت: من هشتاد نفر از

۱) تاریخ طبری ۶ : ۶۲، کامل ابن اثیر ۳ : ۱۵۵.

۲) الاستیعاب ۲ : ۲۳۵، تهذیب التهذیب ۹ : ۸۱.

طایفه خودم را به انتقام خون عثمان کشته‌ام، آیا ترا رها می کنم؟ » تهذیب التهذیب ۹ : ۸۰ .

« امینی » می‌نویسد : امثال این فجایع وتبهکاریها و جنایات، از این «پسر تبهکار » بعید نیست . وهمه چیزهایی است که در راه کسب مقام وتقرب‌آن « پسر جگر خواره » وبه دست کسانی صورت می گرفت که در ریختن خونهای پاك، از همان سالهایی که توانایی پیداکردند ،بخصوص‌ازهنگامی که‌آتش جنگ صفین‌را شعله‌ور کردند، هرگز بیمی‌نداشتند. کسانی که‌اسیرشهوات خود شدندونتوانستند از ریختن این‌همه خون نیکان وپاکان دست بردارند .

فرض کنید که « محمد » ، این اعمالی که‌آنها پنداشته‌اند ، برعلیه « عثمان » انجام داده بود . باز جای شگفت است که به خونخواهی او ، کسی مثل « معاویه» ــ که هنگامی که « عثمان » کمك می‌خواست ، پاسخ نداد و دست نگهداشت ــ برخیزد ، یا کسی مثل « عمرو عاص » از او حمایت کند که ازقتل « عثمان » اظهار شادی کرد . وگفته بود :« من ، أبوعبدالله ، او را کشتم و در وادی سباع بودم» . وهم گفته بود : « من ، أبوعبدالله ، کسی هستم که وقتی زخمی را بشکافم ، ریم به هم می‌رساند » ومثل معروف را گفته بود که : « شتر سرگرم چرا و عیش است و داغگاه آماده» و برعیله او همچون چوپانی که بالای کوه گوسفندان را جمع کند ، افراد گرد می‌آورد وبه فتنه انگیزی مشغول بود .

چرا « معاویه » اینهمه سپاه وافراد را به یاری « عایشه » نفرستاد که دربین مردم فریاد برآورد : « نعثل را بکشید که‌عثمان را کشته وکافرشده است » وچرا دنبال « طلحه » و « زبیر » نفرستاد، که دشمنترین مردم برعلیه « عثمان » بودند؟ « طلحه » ، همان کسی بود که درمحاصرۀ « عثمان » اجازه نداد به او آب بدهند ونگذاشت مردم به‌اوکمك رسانند، ومانع شدکه درمدینه به‌خاکش سپارند ، جز در « حش کوکب » (گورستان یهود) .

گزارش این اعمال، بتفصیل در جزء نهم : ۹۲ ـ ۱۱۱ آمده است و «شهرستانی» در « ملل و نحل » ص ۲۵ می‌نویسد : « امرای ارتش عثمان ، عبارت بودند از معاویه عامل شام ، سعید بن ابی وقاص عامل کوفه و پس از او ولید بن عقبه وعبدالله بن عامر عامل بصره وعبدالله بن ابی سرح عامل مصر ، که همگی عثمان را خوار داشتند واورا رها کردند ، تا که به سرنوشت خود رسید » .

آری ، کشندگان « عثمان » اینها بودند . لکن « معاویه » فقط می‌خواست که قصاص « عثمان » را ازهواداران « علی » عليه السلام بگیرد ، وآنها را هرجا ببیند ، درکنار هرسنگ وکلوخی بیابد ، از ریشه براندازد و هرقساوت و شکنجه‌ای را برآنها روا بدارد . وی بادشمنان«علی» ـ سلام الله علیه ـ ، هیچ مقصد وآرمان درستی را تعقیب نمی‌کرد ، وگرنه خونخواهی کسی که همهٔ صحابه در ریختن خون او اتفاق رای و اجماع داشتند ، چه موجبی داشت ، با وجود آنکه آیاتی صحت این امر را اثبات می‌کرد ، چنانکه در جزء نهم ص ۱٦٤ ـ ۱٦۸ و ۲۰۵ گذشت .

هرگاه این نبود که مردم بدنبال رأی صحابهٔ پیغمبر بودند و به سخنان واعمال آنها رفتارواستدلال می‌کردند، ومطابق میل وهوی دل خود عمل‌می‌کردند، در خلافت « ابوبکر » با آنکه اجماعی نبود ، ادعای اجماع می کردند ، و در قتل « عثمان » که اجماع ثابت شده ، استدلال به عدم اجماع می کردند .

فرض کنید که « محمد بن ابی بکر » ، تنها قاتل « عثمان » است وهیچ دلیلی برشرکت دیگران نیست ومحکوم به‌قصاص شده است ودرقصاص حیات جامعه‌است ، آیا درشریعت اسلام قصاصی به این کیفیت‌داریم که مجرم را درپوست خر بکنند وآنگاه با آتش بسوزانند و سرش را در شهرها بگردانند ؟ آیا این رفتاری که با « محمد بن ابی بکر » شده ، در دین خدا درست است یا در دین « هبل » بُت

«معاویه» و در دین پدران او که درقرآن، وصفشان آمده، چنین جنایاتی پذیرفتنی است؟

ما اخبار آنها را بر تو از روی حق گزارش می کنیم واخبار آن چیزهایی که ریشخند می کردند، سرانجام خواهد آمد. حکم فقط از خدا است که برحق سخن می گوید واو بهترین جدا کنندگان است.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نگاهی به مناقب دروغین

پسر «هند»




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[مقدمه]

شاید تا کنون « معاویه » را شناخته باشید و روشن شده باشد که این مرد چه کسی است وچه نفسانیات و عاداتی داشته است. کسی بوده که بجز درآتش نشیمن ندارد و درمیدان تبهکاری و ماجراجوئی نظیر ندارد. راویان و مورخان بد کردار، چه فضیلتی می‌توانند به او نسبت دهند، وقلمهای مزدور واجیرچگونه از اعمال این مرد ـ که آلوده به شهوات و هوسهای گونه گون است ـ می‌توانند به دورغزنی بپردازند، در حالی که دربازار عبرت پذیری، رفتار او هیچ وزنی ندارد و در گذرگاه حق، اعمال او هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد؟ پس، چشم بسته حسن ظن بخرج بده وهرگز ازاحوال او مپرس.

آیا این « معاویه»، عامل اصلی این همه جنایات وجسارت به درگاه خدا وبراسلام وپیامبر و کتاب و سنت او نبوده! کتاب و سنتی که هرگز دگرگونی پذیر نیست.

آیا او نبودکه حرمتهای الهی را هتك ومقام اولیای خدا را پست داشته است؟ آیا او نبود که خونهای پاك اولیای خدا را ریخته و با نابود کردن نفسهای پاك ومبرا از گناه، ستم را رواج داده است؟ درحالی که: « هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفرش جهنم و درآن بطور جاوید ماندگار است و خداوند بر او لعنت

و غضب فرستاده وعذاب بزرگی آماده کرده است »[1].

آیا همین « معاویه » نبود، که با کشتن صالحان امت و عادلان صحابه نخستین وتابعین آنها که خون وناموسشان محترم بود وبا انداختن آنها به ژرفای زندانها و دور کردن آنهااز خانه وعائله وباترساندن خاندانشان خدا وپیامبرش را آزرده است؟ «آنانکه خدا ورسولش را بیازارند خداوند در دنیا وآخرت بر آنها لعنت کند و عذاب دردناکی آماده آنها می‌نماید. و کسانی که مردان و زنان با ایمان را خلاف آنچه کردار آنها است بیازارند، بهتان و گناه بس بزرگی را اندوخته‌اند »[2].

نه مگر او کسی است که باجنگ افروزی برعلیه جانشین و خلیفهٔ راستین او، پیغمبر را آزرده است؟ درحالی که فرمانبرداری‌وفروتنی دربرابر اوو کسب رضای او واجب بوده است، « کسانی که پیامبر خدا را بیازارند عذاب سختی خواهند دید »[3].

آیا « معاویه » نبود که حرمت رسول بزرگوار را درباره نزدیکان‌وذوی ـ القربی اونگاه نداشت، احترام پدر فرزندان اورا بالعن گفتن براوزیرپا گذاشت، مجامع دینی را به اجرای این جنایت و گناه بزرگ وادار کرد، آنرا بصورت سنتی متبع درآورد، و این شخصیت بزرگ اسلام را که خداوند مطهر داشته، به دروغها وافتراهای گوناگون متهم ساخت؟

آیا این «معاویه» نیست که گوی سبقت را درانجام این همه گناهان برد؟ اول کسی از خلفا بود که شراب خرید و شراب خورد ، در حالی که می‌دانیم هر کس شراب بفروشد وبخرد وبخورد ، ملعون است.

---

۱) نساء : ۹۶ .

۲) احزاب : ۵۸ ، ۵۹ .

۳) توبه : ۶۳ .

او اول کسی است که فحشاء را در جامعه اسلامی رونق داد: «کسانی که دوست دارند که فحشا رواج یابد، کیفر سختی دردنیا وآخرت خواهند دید وخدا می‌داند وشما نمی‌دانید» (نور: ۲۰).

اول کسی که ربا را حلال کرد و ربا خورد، او بود. «در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است و آنها که ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان ازجنون او رابزمین افکنده وبرخاسته باشد.» (بقره: ۲۷۷) وپیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است: «رباخوار وربا دهنده، هردو ملعون هستند».

«معاویه» اول کسی است که نماز مسافر را تمام خواند، تا مگر سخن عموزادهٔ خود را بزرگ داشته واحترام کرده باشد.

او اول کسی است که اذان گفتن را در نماز عیدین پدیدآورد. او نخستین کسی است که جمع بین دو خواهر را مطابق مذهب «عثمان» روا دانسته است.

او اول کسی است که قوانین سنت را در باب دیات تغییر داده وچیزهایی‌را که نبوده، درآن وارد کرده است.

او اول کسی است که هرموقع که به هوی و انتصابی دست می‌یافت، تکبیر را در نمازها ترك می کرد، در حالی که تکبیر سنت ثابت در نماز است.

اواول کسی‌است که تلبیه راترك کرد ودستور داد در این مورد با «علی‌امیر مؤمنان» علیه السلام که به سنت خدا ورسول عمل می کرد، مخالفت شود.

او اول کسی است که در نماز عید، خطبه را برنماز مقدم داشت تا مگرلعن «علی» علیه السلام را به گوشها برساند، در حالی که از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت است که فرمود: «هر کس علی علیه السلام را سب کند، او را سب کرده و هر کس او را سب کند، خدا را سب کرده است».

او اول کسی است که با ترك کردن حدود وبرپا نداشتن سنت پروردگار،

بر او مخالفت کرده ، درحالی که : « هر کس برخدا و پیامبرش عصیان و مخالفت کند واز حدود خدا تجاوز نماید ، خدا او را در آتش همیشگی وارد کند وعذاب سخت وخوار کننده‌ای خواهد دید » (سوره نساء : ۱۹) .

او اول کسی است که حکم زناکار را نقض کرد و آیینها و رسوم جاهلیت را زنده کرد وبا دین «محمد» ﷺ مخالفت کرد وحال آنکه می‌دانیم، فرزند از آن همسر زن است ، لکن زناکار نمی‌تواند صاحب فرزند باشد .

او اول کسی است که انگشتر به دست چپ خود زد واین کار ادامه داشت تا زمانی که « سفاح » بدست راست انگشتر زد و این آئین تا زمان « رشید » بود که او نیز دوباره به دست چپ زد [1] .

او اول کسی است که سب ودشنام به «علی» عليه السلام را رائج ومقرر کرد وآن را به عنوان سنت جاری متداول نمود و بدنبال او کسانی که نماز را ضایع و مهمل می‌داشتند واز شهوات پیروی می‌کردند ، از او تقلید نمودند واو خطبه‌های منابر را به دشنام « علی » عليه السلام آلوده کرد .

او اول کسی است که برامام روزگار خود شورید و ستم روا داشت ، با او به نبرد برخاست واو وامت بسیاری را که ازصالحان صحابه بدر واهل بیت شجرهٔ پاك ـ که خدا ازآنها وآنها ازخدا خشنود بودند ـ از میان بُرد وبه قتل رساند.

او اول کسی است که برای وضع حدیث صرف مال کرد وپول داد تاکتاب‌خدا وکلمه طیبه او را تحریف ودگرگون کنند .

او اول کسی است که ترك دوستی « علی » عليه السلام و برکناری از او را شرط بیعت برخلافت خویش قرار داد، خلافت ستمگرانه وفرمانروایی سختگیر وآزار دهنده .

او اول کسی است که سر صحابی عادل ، «عمرو بن حمق» ، راکه به حضورش

---

۱) ربیع الابرار زمخشری باب ۷۵ .

آوردند، دستور داد در شهرها بگردانند. او نخستین کسی است که عادلان صحابهٔ اولین و تابعان آنها را که همگی از بزرگان امت و پارسایان وعابدان بودند، به گناه دوستی با عترت از پای در آورد، در حالی که دوستی عترت همان چیزی است که خداوند آنرا پاداش رسالت پیامبرش قرار داده است.

او اول کسی است که زنان دوستاران اهل بیت پیغمبر ـ صلی الله علیهم اجمعین ـ راکشت، کودکانشان را سر برید، اموالشان را غارت نمود، حتی کشتگان را مثله کرد، جمعیت آنها را پراکنده ساخت، خاندانهاشان را برباد داد، از کنج خانه‌هایشان تبعید کرد، و در کنار هرسنگ و بیابانی ویلان و سرگردان شان ساخت.

او اول کسی است که زیر دستانش او را فریب می‌دادند، گواهی‌های دروغ وبی اساس درحضور او رونق گرفت، ودرزمان او اشرار وستم پیشگان برصالحان ونیکان امت «محمد» صلی الله علیه و آله تسلط پیداکردند.

او اول کسی است که اقدام به انتقال منبر رسول الله صلی الله علیه و آله از «مدینه» به «شام» کرد، و آنگاه که منبر را حرکت می‌دادند، خورشید کسوف کرد و او منصرف شد[1].

او اول کسی است که خلافت اسلامی را به بدترین حکومت وسلطه گری زشت تبدیل کرد.

او اول کسی است که پادشاهی و تفاخر را با پوشیدن لباس ابریشم و حریر وارد کرد، در ظرفهای طلا و نقره نوشابه صرف کرد و مرکبهای آراسته به طلا ونقره سوار شد.

او اول کسی است که ادعا داشت امیرالمؤمنین است، در حالی که به آواز غنا گوش داد، به طرب برخاست وبرخنیاگران صله‌ها داد.

---

۱) تاریخ ابن کثیر ۸ : ۴۵ ،

او اول کسی‌است‌که با جانشین‌کردن « پسر تبهکار خودش » که بی‌پروا فساد می‌کرد ونماز را ترك می‌نمود ، دین خدا را به بازی گرفت .

او اول کسی است که بر حرم امن الهی ، مدینهٔ رسول الله ﷺ هجوم آورد، مردم آنجا را بیم داد وحرمت این جوار مقدس را نگاه نداشت .

اینها ونظایر اینها ، جرائم وجنایاتی است که «معاویه» در ارتکاب آن گوی سبقت برده است [۱] .

پس آیادرست است وامکان دارد که از مصدر نبوت دربارهٔ چنین طاغوت نابکاری کلمهٔ تعریف وستایشی صادر شود ، یا از دهان پیامبر عدل وحق و صدق ، واژه‌ای که موهِم ثنای وی باشد خارج شود ؟ نه ، هرگز چنین چیزی ممکن نیست . بلکه پیامبر گرامی، بزرگترین شخصیتی است که چنین‌انسانی را باآنهمه جرائم می‌نکوهد . چراکه این مرد ، سرسختترین دشمنان آن بزرگوار ﷺ هم در جاهلیت وهم دراسلام بوده است . هرگاه‌آن حضرت‌کوچکترین کلمه‌ای درثنای « معاویه » فرموده بود ـ که پیغمبر بزرگوار از چنین تصوری منزه است ـ این نوعی‌ترویج از باطل، نوعی‌اجازه دادن به گناه وبزرگترین اهانت به حق‌محسوب می‌شود .

« عبدالله بن احمد بن حنبل » گفته است : « از پدرم در باره علی و معاویه پرسیدم . گفت : بدان که علی دشمنان بسیار دارد و هر چه دشمنانش خواسته‌اند در او عیبی بیابند ، موفق نشده‌اند . پس دور کسی جمع شده‌اند که با او محاربه وجنگ کرده است واو را در حیله ومکر برعلیه علی تحریك نموده‌اند » [۲] .

«حاکم» گوید : « از ابوالعباس محمد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که می گفت : از اسحاق بن ابراهیم حنظلی شنیدم که می گفت :

۱) رك « اوایل » سیوطی و« تاریخ خلفای » او و« محاضرة الاوائل » سکتواری .

۲) تاریخ خلفاء سیوطی ص ۱۳۳ ، فتح الباری ۷ : ۸۳ ، الصواعق ۷۶ .

در فضيلت معاويه، هيچ حديث درستی نيست »[1].

« بخاری » كه در صحيح خود حديثی در ذكر مناقب « معاويه » نيافته، بناچار آنجا كه از مناقب صحابه سخن گفته، بابی گشوده است بنام يادكرد معاويه رضی الله عنه و« ابن حجر » در « فتح الباری » ۷ : ۸۳ می نويسد: «اين خود دليل آن است كه فضايلی كه در خصوص معاويه نقل شده و اختلافی است ، هيچ اساس وصحتی ندارد . ودر فضايل معاويه احاديث فراوانی وارد شده كه هيچ يك طريق اسناد درستی ندارد واسحاق بن راهويه ونسائی وديگران هم براين عقيده‌اند .

اما «مسلم» و« ابن ماجه » نيز كه حديث صحيحی ـ كه در فضائل «معاويه» قابل نقل باشد ـ نيافته‌اند ، در «صحيح» و«سنن» خود صفحه‌ای در مناقب صحابه آورده‌اند .

« ترمذی » هم جز يك حديث (خدايا او را هدايت كننده و هدايت شده قرار بده و چنان كن كه بوجود او ديگران هدايت بشوند) نقل نكرده و گفته است : «حديث حسن غريب است » ، وما در جزء دهم «الغدير» ، بطلان آنرا ثابت كرديم وآن حديث چنين ذكر شده : «خدايا او را هدايت كن» . «عمرو بن واقد» اين حديث را به خود نسبت داده واين «عمرو» يكی از دروغپردازانی است كه در جزء پنجم ص ۲۴۹ ط ۲ از او ياد كرده‌ايم و« صحاح » و«سنن» از اين دروغهايی كه راويان تبهكار در فضيلت اين مرد بافته‌اند ، خالی است .

« حافظ نسائی » صاحب « سنن » ، وارد « دمشق » شد و از مردم آنجا خواست‌چيزی از فضايل « معاويه » برشمرند، و گفت : «آيا كفايت نمی كند كه هركس بيايد و از فضائل او سخن گويد » ؟ همه برخاستند وآنقدر در خايه‌هايش زدند كه از مسجد جامع بيرونش كردند و خودش نقل می كند: «مرا به مكه برده

---

۱) اللئالی سيوطی ۱ : ۲۲۰ ، فتح الباری ۷ : ۸۳ .

واز آنجانیز بیرون کردند». وی در آنجا مریض شد وهمانجا کشته وشهید شد[1].

«ابن تیمیه» در «منهاج» خود ۲ : ۲۰۷ می‌نویسد: «گروهی فضایلی برای معاویه نقل کرده واحادیثی از پیغمبر صلی الله علیه وآله درآن باره روایت نموده‌اند، که همه آنها دروغ است».

«فیروزآبادی» در پایان کتاب «سفر السعاده» و «عجلونی» در «کشف الخفاء» ص ۴۲۰، در باب «فضائل معاویه» نوشته‌اند: «حدیث صحیحی در این باره وجود ندارد».

«عینی» در «عمده القاری» می‌نویسد: «هرگاه بگویی که در فضایل معاویه‌احادیث فراوانی هست، گویم آری، ولکن هیچیك ازآن احادیث ازطریق اسناد صحت ندارد وصحیح نیست». اسحاق بن راهویه ونسائی ودیگران نیزهمین مطلب را ذکر کرده‌اند وبیهوده نیست که بخاری عبارت «باب ذکر معاویه» آورده ونگفته «فضیلت ویا منقبت معاویه».

«شوکانی» در «فوائد المجموعه» می‌نویسد: «حافظان حدیث، همگی اتفاق دارند، براینکه هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحت ندارد».

آری، غلوی که در دوستی این مرد به عمل آمده، موجب شده که فضائل دروغینی برای این مرد بسازند، که ساحت اقدس پیامبر صلی الله علیه وآله منزه و پاك است از اینکه چیزی از آن قبیل بفرماید، بلکه این احادیث بدست بافندگانی بافته وساخته شده که چهرهٔ انسانیت از قبول آن سر باز می‌زند. و«محمد بن عبدالواحد ابو عمر» غلام «ثعلب»، رساله‌ای در فضایل این آدم، این مردی که دامنش به رذائل گوناگون آلوده است، پرداخته وچنانکه «ابن حجر» در «لسان المیزان» ۱ : ۳۷۴ ذیل نام «اسحاق بن محمد سوسی» نوشته است.

«این مرد، موضوعات زشتی درفضائل معاویه‌آورده، که عبیدالله سقطی‌هم

---

۱) تاریخ ابن کثیر ۱۱ : ۱۲۴. تفصیل قصه نسائی خواهد آمد.

از او نقل کرده است واو یا استادش این سخنان را پدیدآورده‌اند » .

واینك به اجمال، بخشهایی‌ازاکاذیب ویاوه‌هایی راکه بدست گناهکار راویان در مناقب این مرد ساخته شده ، می‌آوریم . این تکه‌هایی از اکاذیب است که پیش ازاین یاد نکرده‌ایم . وبدین ترتیب خوانندهٔ آزاده بیدار، خود به داوری خواهد نشست وخدا بهترین یاور است .



[درود پیامبر برمعاویه !]

۱) به روایت مرفوع از « انس » نقل شده : « من از یاران خود ، کسی را جز معاویه از دست نمی‌دهم . و او را پس از هشتاد سال دیدار می کنم . پس از گذشت هشتاد سال ، شتری که به رحمت خدا از مشك اذفر آکنده شده است وپاهای زبرجدی دارد، پیش من می‌رسد. می‌پرسم: آیا معاویه آمده‌است؟ می گوید: لبیك ای محمد . می‌پرسم : این هشتاد سال کجا بودی؟ می گوید: در باغی زیر عرش پروردگارم بسر می‌بردم . او با من و من با او نجوی داشتم . خدا بر من درود می‌فرستاد ومن براو درودمی گفتم . می گوید: این به پاداش دشنامها وناسزاهایی است که در دار دنیا بمن نثار شده است »[1] .

[سلام خدا برمعاویه !]

۲) از انس به‌روایت مرفوع نقل‌شده است : « جبرئیل ، در حالی که قلمی‌از طلای‌ناب بدست داشت، برمن وارد شدو گفت: خدای علی اعلی ترا سلام‌می‌رساند ومی گوید : ای حبیب من ، این قلم را از بالای‌عرش ، خود به معاویه اهداکردم ، قلم را براو برسان وامر کن که با این قلم و با خط خودآیة الکرسی را بنویسد ومرتب کند و نقطه وحرکت بگذارد و برتو عرضه کند ، و من از ساعتی که او این‌آیه را بنویسد تا روز قیامت ، به تعداد کسانی که‌آنرا خواهند خواند، ثواب براو خواهم نوشت . رسول الله ﷺ فرمود : چه کسی عبد الرحمن (معاویه) را

---

۱) رك : جزء ۵ : ۲۵٤ ط ۱ ، ۲۹۸ ط ۲ .

به من می‌رساند؟ ابوبکر برخاست ورفت و دست او را گرفت و به حضور پیامبر ﷺ آمدند و سلام عرض کردند و پیامبر ﷺ جواب سلام آنها را دادند، آنگاه به معاویه فرمود: نزدیك من بیا ای عبدالرحمن. نزدیك پیغمبر که آمد، پیغمبر این قلم رابه او داد وفرمود: ای معاویه، این قلمی است که پروردگارت از بالای عرش بر تو فرستاده تا آیة الکرسی را با آن بنویسی و بیارایی و نقطه وحرکت آنرا بخوبی بنگاری وبه من بدهی. وخدا را حمد وسپاس می گویم که برتو این مایه عطا کرده، وخداوند از ساعتی که آنرا بنویسی تا روز قیامت، به تعداد خوانندگان آن بر تو ثواب خواهد نوشت. پس معاویه قلم را از پیامبر ﷺ گرفته وبر بالای گوش خود قرار داد، ورسول الله ﷺ فرمود: خدایا تو آگاهی که من قلم را به او رسانیدم وسه بار این جمله را تکرار فرمود. معاویه در پیش رسول الله ﷺ زانو زد و پیوسته خدا را بر این مایه کرامتی که عطا کرده، حمد و سپاس می گفت تاآنکه کاغذ و دوات‌آوردند و او قلم را به دست گرفته و نوشتن‌آیة الکرسی را به بهترین خط ممکن‌آغاز کرد تا آنکه بخوبی بپایان رساند وبرپیغمبر ﷺ تقدیم داشت ورسول الله ﷺ فرمود: ای معاویه، خداوند به تعداد تمام کسانی که این‌آیة الکرسی را تا روز قیامت می‌خوانند بر تو ثواب نوشت.»[۱].

[معاویه، فردی امین است!]

۳) از «جابر» روایت شده: «رسول الله ﷺ با جبرئیل مشورت کرد که آیا معاویه را بر نوشتن بگمارد: او گفت: بگمارد که فرد امینی است»[۲].

۴) از «عبادة بن صامت»: «خدا برپیامبر ﷺ وحی کرد: معاویه را به کار نوشتن بگمار که امین ومأمون است». رك ص ۲۶۱ ط ۱، ۳۰۵ ط ۲.

۱) رك: جزء ۵ ص ۲۹۵ ط ۱، ص ۳۰۳ ط ۲.
۲) جزء ۵ ص ۲۶۰ ط ۱ و۳۰۵ ط ۲.

۵) روایت مرفوعی است از « انس » : « امینان هفت تن هستند : لوح، قلم اسرافیل ، میکائیل وجبرئیل و محمد ومعاویه » . رك : جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ۱ ، ۳۰۸ ط ۲.

۶) روایت مرفوعی است از « ابوهریره » : « امینان در پیشگاه خدا سه تن هستند : من وجبرئیل ومعاویه » . رك : جزء ۵ ص ۲۶۱ ط ۱، ۳۰۶ ط ۲ .

۷) مردی از مردی نقل می کند که گفته : « ده تن از بنی هاشم گرد هم آمده وبحضور پیغمبر صلی الله علیه وآله رسیدند . همینکه نماز خوانده شد ، عرض کردند : یا رسول الله ، آمده‌ایم تا بعضی امور را با تو در میان بگذاریم خداوند با این رسالت تفضل فرموده و ترا بدان مشرف گردانیده و ما را هم به وجود تو مشرف کرده است . اینك معاویة بن ابوسفیان‌رامعرفی می‌کنیم ، تا کاتب وحی‌تو گردد ، چراکه ما می‌بینیم‌که غیر اوازخاندان تو در پیش تومنزلت بهتری دارد . فرمود: آری کسی غیر او را بررسی کنید . می گوید که از هرچهار روز یکبار ازجانب خدا وحی به محمد صلی الله علیه وآله رسیدوجبرئیل چهل روز درنگ می کرد ونازل نمی‌شد و پس از چهل روز ، اربعین باصحیفه‌ای که درآن چنین نوشته شده بود ، نازل شد : ای محمد نبایدآن کسی راکه‌خدا برگزیده تغییر دهی ودیگری را به نوشتن وحی بگماری ، او را معین‌کن که امین‌است » . رك : جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ۱ ، ۲۰۷ ط ۲ .

۸) روایت مرفوعی است از « واثله » : « خداوند برنوشتن وحی خود، من و جبرئیل و معاویه را امین شناخت و نزدیك بود که معاویه را بمناسبت فراوانی دانش و امانتی که بر کلام خود داشت ، او را سمت پیغمبری دهد . خدا گناهان معاویه را می‌بخشد و او را از حساب نگه می‌دارد وکتابش را باو می‌آموزد واو را هادی وهدایت شده قرار می‌دهد » . رك جزء ۵ ص ۲۶۲ ط ، ۱ : ۳۰۸ ط ۲ .

[مباهات پیامبر به‌کتابت وحی توسط معاویه !]

۹) از « سعد » روایت شده : « پیامبر صلی الله علیه وآله به معاویه گفت : براستی که‌در روز قیامت ، من در لباس ابریشمی از نور که ظاهرش رحمت و باطنش رضای

پروردگار است ، پیش خدا محشور می‌شوم که در میان همگان مباهات می کنم، چرا که وحی در آن نوشته شده است » رك جزء ۵ ص ۲۷۶ ط ۲۱ .

[ملاقات معاویه با پیامبر در بهشت ! !]

۱۰) از « عبدالله بن عمر » : «جعفر بن ابی طالب یك عدد « به » به پیغمبر صلی الله علیه و آله اهدا کرد . سپس معاویه سه تا « به »آورد . پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت : در بهشت با اینها با من ملاقات می‌کند . » رك : جزء ۵ ص ۲۸۱ ط ۱ ، ۳۲۹ .

«ابن حبّان» می گوید : «این حدیث موضوع است» ط ۲ خطیب‌می گوید: « حدیثی است که ثابت نیست » . و « ابن عساکر» گوید : « اصل ندارد » . رك . « اللئالی المصنوعة » ۱ : ۴۲۳ ، ۴۲۲ .

[معاویه ، از اهل بهشت است ! !] .

۱۱) روایتی است موضوع از « عبدالله بن عمر » الان مردی از اهل بهشت برشما ظاهر می‌شود ، بلافاصله معاویة وارد شد ، فرمود تو ای معاویه از منی و من از تو هستم ، و بر در بهشت مانند این دو انگشت (اشاره به انگشتان) در کنار من خواهی بود » .

« ذهبی » در « میزان » ۲ : ۱۳۳ این روایت را یاد کرده ومی‌نویسد :«خبر باطل است » .

[پر شدن شکم معاویه از دانش و حلم !] .

۱۲) « بخاری » در « تاریخ خود (جلد ٤ قسم ۲ ص ۱۸۰) از « اسحق بن یزید » از « محمد بن مبارك صوری » از « صدقة بن خالد » از « وحشی بن‌حرب ابن وحشی » و او از پدرش و او از جدش روایت کرده است : « معاویه عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله سوار شده‌بود . پس گفت ای معاویه چه قسمت از تن تو به‌من نزدیك است ؟ گفت شکم ، فرمود : خدایا آنرا از دانش وحلم پر کن » . و « ذهبی » در

« المیزان » ۳ : ۲۸۶ این روایت را ذکر کرده است .

« امینی » گوید : هر گاه این روایت پیش « بخاری » کمترین اعتباری داشت ، آنرا در « صحیح » خود نقل می کرد ، و باب ذکر « معاویه » را خالی از هر گونه فضلیت ومنقبت نمی گذاشت ، در حالی او خود می‌دانست که « معاویه » بکلی عاری از علم است و چگونه می‌تواند مردی را تصدیق کند ، که شهرهٔ نادانی وخشم ـ این دو صفت تباه کننده ـ است ؟!

هر گاه رسول الله ﷺ می‌خواست در باره کسی دعا کند شکم کسی از علم وحلم خالی بماند ، آیا جز « معاویه » کسی سزادار چنین دعایی بود ؟ کدام یك از اعمال این مرد ، از این دو خصلت حکایت دارد ؟ و در میان دورهٔ جاهلیت پست و اسلام تاریك این مرد ، چه تفاوتی هست ؟ هیچ کدام باهم تفاوتی ندارد وخود اوهمواره بین دو حالت قراردارد .

هنگامی که از « عبادة بن صامت » در مورد علم او پرسیدند : آیا اطلاع داری ؟ گفت : « مادرش هند از او داناتر است »[۱] و آنجا که از « شریك » سؤال می‌شود که آیا در حلم او چیزی می‌دانی ؟ می گوید : « آن کسی که حق را کوبیده وعلی را کشته نمی‌تواند حلیم باشد »[۲] .

« عائشه ام المومنین » می گوید : « پس حلم معاویه ، آنجا که حجر ویارانش را می کشت کجا بود ؟ وای بر او که حجر ویارانش را کشته است »[۳] .

« شریك » ، آنجا که از حلم معاویه پیش او صحبت می‌شد ، گفت : « آیا معاویه جز کان سفاهت چیزی بود ؟ بخدا سوگند زمانی که کشتن امیر مومنان را شنید ابتدا ، تکیه داده بود ، آنگاه برخاست ونشست وسپس به کنیز خود گفت برمن آواز بخوان که امروز چشمهایم روشن شد و او نیز این اشعار راخواند :

۱) تاریخ ابن عساکر ۷ : ۲۱ .
۲) تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۳ .
۳) سخن عایشه در این جلد یاد شده است .

«آیا بر معاویه پسر حرب این سخن را برسانم که هرگز چشم پرخاشگران روشن مباد؟ آیا شما در ماه روزه ما را به اندوه کشتن کسی که بهترین همه مردم بود؟ شما بهترین شخصیتی را کشته‌اید که تا کنون سوار بر اشتر یا کشتی شده است»[1].

معاویه عمودی را که پیش خودش بود، برداشت و سر و مغز آن کنیز را مضروب کرد، آیا باز معاویه حلیم و برد بار بود؟ در این لحظه حلمش کجا رفته بود»[2].

حدیثی هم هواداران «معاویه» در باره بطن «معاویه» آورده‌اند، که پیغمبر ﷺ دعا فرموده. دعای پیغمبر چنین بوده: «خدا شکم ترا سیر نکند» وجز این هر سخنی نقل شود، دروغی است که قابل اعتنا نمی‌باشد.

[ملاقات معاویه با پیامبر در بهشت !].

۱۳) از «جابر» نقل شده است: پیغمبر ﷺ تیری به معاویه داد و گفت این را بگیر تا با من در بهشت دیدار کنی» و در عبارت «ابو هریرة آمده: «تا در بهشت آن را به من پس بدهی».

این را «قاسم بن بهران» روایت می کند و «ابن حبان» بر آن است که بهیچوجه احتجاج به این روایت جایز نیست و «ابن عدی» می گوید: راوی

۱) الا ابلغ معاویة بن حرب — فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتمونا — بخیر الناس طرأ اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا — و افضلهم ومن رکب السفینا

۲) این قضیه را (راغب) در «محاضرات» خطی خود آورده و در «تشید المطاعن» ج ۲ ص ٤۰۹ از آن نقل کرده است. البته در چاپ، این روایت از کتاب، همراه با روایات مربوط به «معاویة» تحریف شده است. به «محاضرات» ج ۲ ص ۲۱٤ رجوع، و آن را با نسخهٔ خطی مقابله نمائید.

آن سخت دروغگو است » . و « ذهبی » می‌نویسد : « حدیث موضوع است »[1] .

[معاویه ، در جامه‌های بهشتی !] .

۱۴) از « خارجة بن زید، و او ازپدرش با حدیثی مرفوع : « ای ام‌حبیبه، هرآینه خدا معاویه‌را بیشترازتودوست دارد . من معاویه را گویی در جامه‌های بهشتی می‌بینم » (میزان الاعتدال ۳ : ۵٦) .

« ذهبی » می‌نویسد : « این خبر باطلی است که محمد بن رجا متهم به ساختن آن است » .

« امینی » می گوید : در اسناد آمده از « عبدالرحمن بن ابی الزناد » که « یحیی بن معین » گفته است : « او از کسانی نیست که اصحاب حدیث به سخن او اعتمادکنند وصحت ندارد و ضعیف است » و « صالح بن احمد » از پدرش نقل می کند : « حدیث او مضطرب است » و از « ابن مدینی » نقل است که در نزد اصحاب ما این ضعیف است . و « نسائی » گوید : « به حدیث او اعتماد واحتجاج نمی‌شود و اینکه از پدرش روایت کرده ، آن را ضعیف کرده است » (تهذیب التهذیب ٦ : ۱۷۰) .

[شیعه ، معاویه را دشنام نمی‌گوید !] .

۱۵) « ابو عمرو زاهد » از « علی بن محمد بن صائغ » و او از پدرش روایت کرده‌اند که گفت :

« حسین را دیدم که وارد حضور معاویه شد ، در حالی‌که روز جمعه بود ومعاویه برمنبر خطبه می‌خواند . مردی از اصحاب گفت : ای امیر المؤمنین ، اجازت ده که حسین نیز بالای منبر برود . معاویه گفت : وای بر تو ، بگذار که

۱) رك : میزان الاعتدال ۲ : ۳۸ ، لسان المیزان ج ٤ : ٤١٤ ، ٤٥٩ — ج ٦ : ۲۱۹ .

افتخار کنم آنگاه خدا را حمد و سپاس گفت. سپس اظهار داشت: ای ابوعبدالله، ترا بخدا سوگند می‌دهم که بگویی که آیا من زائر بطحاء مکه نیستم؟ جواب داد: آری، بخدائی که جدم را بشارت دهندهٔ برحق فرستاده است. سپس گفت: ترا بخدا ای ابوعبدالله، بگو ببینم آیا من خال المومنین (دائی مؤمنان) نیستم؟ گفت: آری بخدایی که جدم را به پیغمبری برانگیخته است، سپس پرسید: ترا بخدا آیا من کاتب وحی نبودم؟ گفت: آری بخدایی که جدم را فرستاد تا مردم را بیم دهد. آنگاه معاویه از منبر پائین آمد وحسین بن علی بالای منبر رفت وخدا را به ستایشهایی که هیچیك از گذشتگان وآیندگان نمی‌توانست، بستود. سپس گفت: پدرم از جدم و او از جبرئیل و او از خدای تعالی روایت کرده که در زیر ستون عرش ورق کبودی است که بر آن چنین نوشته است: خدایی جز خدای یگانه نیست، محمد پیامبر خدا است، ای شیعیان آل محمد. در قیامت کسی از شما که لااله الا الله می گوید، نمی آید مگر آنکه خدایش وارد بهشت می کند. معاویه گفت: ترا بخدا سوگند ای ابوعبد الله، شیعیان آل محمد کیانند؟ گفت: کسانی هستند که شیخین (ابوبکر وعمر) را دشنام نگویند وعثمان رادشنام نگویند وپدرم را دشنام نگویند وترا نیز ای معاویه دشنام نگویند».

این روایت را «ابن عساکر» در «تاریخ» خود ۳۱۲، ۳۱۳ آورده گفته: این حدیث منکری است که اسنادش به حسین نمی پیوندد».

«امینی» می گوید: آیا تعجب آور نیست از حافظ حدیثی که با اینکه حدیث منکر غیر مسند است، باز آنرا روایت می کند؟ آیا «ابوعمر زاهد محمد بن عبد الواحد»، همان دروغزن کذابی نیست که درفضائل «معاویه» بابی آورده وازراویان این حدیث دروغ نیز بوده است؟ آیا درراویان این حدیث «علی بن محمد صائغ»، همان کسی نیست که «خطیب» در «تاریخ» خود ۳: ۲۲۲ آنرا جداً ضعیف شمرده است؟ آیا این «حافظ» نیست که می گوید: «علی بن محمد صائغ» کسی است که «ابو محمد

جرجانی » متوفی ۳۷۴ از او روایت می کند واین هم از « مالك » متوفی ۱۷۹ با یك واسطه نقل می کند ، بنابراین پدرش از « امام حسین » سبط پیغمبر ﷺ که بسال ۶۰ شهادت یافته ، چگونه ممکن است که او « معاویه » را درك کرده ودر خطبه‌اش حاضر شود؟.

چرا الفاظ این روایت ، صحت آنرا رد نکند ؟ آیا چنین روایتی ، باآن روایاتی که از حدیث ثابت وصحیح رسول‌الله ﷺ واز حدیث « علی امیرالمومنین » و « حسن سبط » و « حسین سبط » علیهما السلام پیش ازاین آوردیم ، می‌توان یك جاجمع ومقایسه‌کرد ، یا با روایاتی که در کتابی یا از شخصی نقل شده برابر دانست؟ وآیا آن مطالبی‌که در سیره « معاویه » در طول حیات خودش با « علی » علیه السلام آمده ، می‌تواند بنفع او باشد ؟ بخوانید وداوری کنید .



[معاویه ، در ردائی از نور !] .

۱۶) در حدیث مرفوعی آمده : « معاویه در حالی‌که ردائی از نور بر تن دارد ، مبعوث می‌شود » .

این روایت را « ابن حبان » از طریق « جعفر بن محمد انطاکی » آورده وگفته است : « خبر باطل است » (میزان الاعتدال ۱ : ۱۹۳ ، لسان المیزان ۲ : ۱۲٤) .

« ذهبی » و « ابن حجر » بطلان این حدیث را اعتراف کرده و ثقه نبودن « انطاکی » را ذکر کرده‌اند .

[معاویه ، از اهل بهشت است ! !] .

۱۷) « ابونعیم » در « حلیه » ۱۰ ، ۳۹۳ از « عبدالله بن محمد بن جعفر » واو از « احمد بن محمد بزاز مدنی » واواز « ابراهیم بن عیسی زاهد » از « احمددینوری »

از « عبدالعزیز بن یحیی » و او از « اسمعیل بن عیاش » از « عبدالرحمن بن عبدالله بن دینار » از پدرش و او از « ابن عمر » نقل کرده که گفته : رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است : مردی از اهل بهشت برشما ظاهر می‌شود . پس معاویه‌ظاهر شد » . « ذهبی » گوید : « این خبر درست نیست » رجوع کنید به « لسان المیزان » ۲ : ۲۱۳ .

« امینی » می گوید : « احمد پسر مروان » دینوری صاحب « المجالسه ، به تصریح « دارقطنی » در « غرائب مالك » مردی بوده‌که حدیث جعل می کرده پس از ذکر حدیث « سبقت رحمتی غضبی » ص ۱۲۱ (رحمت من برخشم من‌پیشی دارد) می گوید : « این‌اسناد درست نیست ومرادش متهم کردن‌احمد بن مروان است و این کسی است که بنظر من ازواضعان حدیث بوده است » . لسان المیزان ۱ : ۳۰۹ .

در بارهٔ اسناد این حدیث :

« عبدالعزیز بن یحیی » : « ابن ابی‌حاتم » گفته : پدرم از او حدیث شنیده بود ، سپس ترك‌کرده و گفته بود : « من از او حدیث نقل نمی‌کنم‌که ضعیف است» و « ابوزرعه » می گوید : « او ثقه نیست ، چرا که من حدیث او را به ابراهیم‌بن منذر که نقل کردم ، او تکذیب کرد ، برای ابی مصعب نقل‌کردم و گفتم که از سلیمان بن بلال نقل کرده . گفت دروغ می گوید ، ازآنکه من از او بزرگترم لکن او را درك نکردم » . و « عقیلی » می گوید : « از ثقات ، مضامین باطل را نقل می‌کند وحدیثهایی می‌آورد که غیر او از قدما ، از « مالك » و دیگران‌نقل نکرده‌اند » . و « ابن عدی » می گوید : « این حدیث جداً ضعیف است و او حدیث مردم را می‌دزدد » (میزان الاعتدال ۲ : ۱۴۰ تهذیب التهذیب ۶ : ۳۶۳)

و در باره او « اسماعیل بن عیاش » نقل کرده که « یحیی بن معین » گفته است : « مردم شام به او چندان اعتنائی نمی‌کردند وعراقیان نیز گفتاراو راخوش

نداشتند » و « اسدی » گوید : « هر گاه از حجازیان یا عراقیان سخنی نقل کند هر چه بخواهی بدروغ آلوده می‌کند » و « جوزجانی » گفته است : از حدیث دروغگویان ، مردم را سیراب کرده است » و « ابن خزیمه » می‌نویسد : « به‌سخن او نمی‌توان استدلال کرد » و « ابن مبارك » گفته : « من حدیث او را گوارا نمی‌یابم « و روایت » او را از غیر شامیان ، « نسائی » و « ابواحمد حاکم » و « برقی » و « ساجی » همگی ضعیف شمرده‌اند و « حاکم » گفته است : «هر گاه حدیثی را فقط او نقل کند قابل قبول نیست چرا که حافظه خوبی نداشته است» و « ابن حبان » گوید :

« او نخست از حافظان خوب حدیث بود . اما وقتی بزرگ شد وپا به سن گذاشت ، حافظه‌اش را از دست داد وهر چه حدیثی‌که در کودکی وجوانی نقل کرده از طریق دیگر هم نقل شده ، لکن هرچه در سن‌کبر از احادیث غریب نقل کرده ، همه‌اش آمیخته به دروغ است . واسنادی واردکرده ومتنی‌را بامتن‌دیگر حدیث پیوسته وخودش متوجه نبوده است . پس کسی‌که اوصافش باین حد برسد که در سخن گفتنش هم بیشتر دچار اشتباه می‌شود دیگر نمی‌توان به گفته او استناد کرد » (میزان الاعتدال ۱ : ۱۱۲ تهذیب التهذیب ۱ : ص ۳۲٤ ـ ۳۲۶) .

ودر سلسله اسناد « عبدالرحمن بن عبدالله بن دینار »آمدکه « ابن معین » او را ضعیف دانسته و « ابوحاتم » در باره‌اش گفته است : « سخنش سست است . آنرا نقل میکنند لکن استناد بدان نمی کنند » و « ابن عدی » گفته : « برخی از روایاتش منکر است وپیروی نمی‌شود و در جمله‌کسانی‌است که حدیث‌ضعیف می‌آورند » (میزان ۲ : ۱۰۹ ـ تهذیب التهذیب ٦ : ۲۰٦)

[خداوند ، علم کتاب را به معاویه می‌آموزد !] .

۱۸) « ذهبی » در « میزان » و « ابن کثیر » در تاریخ » خود ۸ : ۱۲۱ از

طریق « نصیر » و او از « ابی هلال محمد بن سلیم » روایت می‌کند که «جبله »از مردی و از « مسلمه بن مخلد » نقل کرده است که پیغامبر ﷺ فرموده : «خدایا برمعاویه کتاب خود را بیاموز ، و او را در شهرها برقرار کن » ،

« ذهبی » می‌نویسد :«جبله شناخته نیست وخبرش هم منکر است » (باعقل و شرع ارتباط ندارد) و « ابن حجر » در « لسان المیزان » ۲ : ۹۶آورده است : « شاید آفت این حدیث درآن مرد مجهول باشد که«محمد بن سلیم » است » و«ذهبی» در « المیزان » و « ابن حجر » در « لسان » در ترجمهٔ او نوشته‌اند که حدیث دروغ می گفته است . مراجعه شود به « میزان » ۳ : ۶۲ و « لسان المیزان » ۵ : ۱۹۲ .

[خدا و پیامبرش ، معاویه را دوست دارند ! !] .

۱۹) « عقیلی » از طریق «بشر بن بشار سمسار » از « عبدالله بن بکارمقری» و او از اولاده‌ابوموسی اشعری » وآنها ازپدرشان واو از جدش و اواز «ابوموسی» رضی الله عنّا نقل می کندکه گفته است : « پیامبر ﷺ به خانهٔام حبیبه وارد شد ، در حالی که سر معاویه در دامن او بود و به او گفت : آیا او را دوست می‌داری ؟ گفت چرا او را دوست ندارم ؟ گفت خدا و پیامبرش او را دوست دارند » .

بنابه روایت « عقیلی » ، « ابن عبداله بن بکار » مجهول النسب است وروایتش محفوظ نیست و « ذهبی » در « میزان » بر آن است که صحیح نیست . (میزان الاعتدال ۲ : ۲۶ ـ لسان المیزان ۳ : ۲۶۳) و« بشر سمسار » می گوید: « تبار ونسب « ابن بکار » ناشناخته ومجهولترین چیزی است که در این خصوص می‌توان ذکر کرد » .

[معاویه ، از جملهٔ امینان وحی !] .

۲۰) از حدیث مرفوعی از « انس » نقل شده : « خداوند ، سه نفر را امین وحی قرار داده که عبارتند از جبرئیل و محمد و معاویه » .

« ذهبی » در اشاره به موقعیت « ابن احمد بلخی » می‌نویسد : « فردی ضعیف و سارق احادیث بوده و هرگز نمی‌توان او را از اهل حدیث بشمار آورد » رك : میزان الاعتدال ۳ : ۱۵ ـ لسان المیزان ۵ : ۳٤ .

[حشر معاویه در مقام انبیاء] :

۲۱) حدیث مرفوع : « معاویه بمناسبت علم و ایمانی که به کلام پروردگار من دارد ، در حال پیغمبری برانگیخته خواهد شد » .

« ذهبی » از طریق « محمد بن حسن » و « اسحاق بن محمد سوسی » از او احادیث گوناگونی در فضل « معاویه » نقل کرده و شاید این همان « نقاش » صاحب تفسیر باشد که مرد کذابی بوده یا یکی دیگر از دروغزنان بوده است . رك میزان الاعتدال ۳ : ٤۳ ـ لسان المیزان ۵ : ۱۲۵ .

و در « لسان » ۱ : ۳۷٤ آمده : اسحق بن محمد سوسی ، همان مرد جاهلی است که موضوعات زشت و بیمزه‌ای در فضائل معاویه آورده که عبیداله بن محمد بن احمد سقطی نیز از او روایت کرده است و همین شخص خود نیز متهم است و مشایخش همه مجهول‌اند » .

[دعای پیامبر برای هدایت معاویه !] .

۲۲) « بخاری » در « تاریخ » خود ج ٤ قسم ۱ ص ۳۲۸ از طریق « عمرو بن واقد دمشقی » از « ابی ادریس دمشقی » و او از « عمیر بن سعد » ساکن « دمشق » نقل کرده : « از معاویه جز ذکر خیر چیزی نگوئید ، چرا که من از رسول الله صلی الله علیه و آله

شنیدم که فرمود : خدایا او را هدایت کن » .

« امینی » می‌نویسد : کسی از مشایخ حدیث در دروغگوئی « عمرو بن واقد دمشقی » شك نمی‌کند و همه بر آنند که او قابل اعتنا نیست وفردی ضعیف ومنکر حدیث بوده است واسنادها را بهم می‌زده واحادیثی معضل و ناشناخته نقل کرده است که شایسته است همه ترك شود [۱] .

آیا در اقطار اسلامی دیگر ، از رجال حدیث کسی نبود که به این دروغها گوش بدهد ؟ چراهمهٔ این احادیث به شامیان اختصاص پیدا کرده حلقه اسنادها فقط به شامیان ختم می‌شود ؟ تو خود می‌دانی چرا .

[معاویه ، امین وحی است !] .

۲۳) « ابن کثیر » در « تاریخ خود ۸ : ۱۲۰ از طریق « مسیب بن واضح » و او از « ابن عباس » نقل کرده که گفت : « جبرئیل پیش رسول الله صلى الله عليه وآله آمد وگفت : ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را بدو سفارش کن که او بر کتاب خدا ووحی او امین است ونیکو امینی است » .

« امینی » می گوید : بگفته « دارقطنی » ، « مسیب بن واضح » ضعیف است « ابن عدی » گوید : « به عبدان گفتم : از عبدالوهاب بن ضحاك ومسیب بن واضح کدامیك پیش تو بهترند ؟ گفت هر دو برابرند » و « عبدالوهاب » از دروغزنان وحدیث سازان معروف است . شخصیت متروك وضعیف دارد وبسیار خطا می کند وخیال پرداز است [۲] .

این روایت را « طبرانی » در « او سط » آورده و چنین آغاز کرده است : « علی بن سعید رازی » از « محمد بن فطر الداملی » و او از « مروان بن معاویه

۱) رك : میزان الاعتدال ۲ : ۳۰۲ ، تهذیب التهذیب ۸ : ۱۱۵ .

۲) رك : الغدیر ج ۵ : ۲۴۲ ط ۲ ، لسان المیزان ٦ : ٤١ .

فزاری » و او از « عبدالملك بن ابی سلیمان » و او از « عطاء بن ابی رباح » واو از « ابن عباس »روایت کرده‌اند و « هیثمی » نیز این را در « المجمع » ۹ : ۳۵۷ آورده و گفته است : « در آن روایت ، محمّد بن فطر را نمی‌شناسم ، و علی بن سعیدرازی هم ضعیف است » « سیوطی » دراللئالی المصنوعه » ۱ : ۴۱۹ می‌نویسد: « ابن مروان و روایت کننده از او را نه در بین ثقات یافتم و نه در میان ضعیفان » .

« امینی » می‌نویسد : « علی بن سعیدرازی » همان کسی است که «دارقطنی» در حق او که از وی پرسیده بودند ، گفته است : « در حدیث چندان مورداعتماد نیست وشنیده‌ام که او والی قریه‌ای در مصر بود ، از مردم مالیات می‌خواست وآنها نمی‌دادند ، از این روخوکهارا در مسجد می‌آورد » وآنجا که‌ازچگونگی او در حدیث پرسیدند ، گفته است : « احادیثی نقل می کند که نمی‌توان از آن پیروی کرد ، سپس گفت من در دل خود او را چنین می‌شناسم ، وبعضی اصحاب درمصراین را گفته‌اند ، وحاصل اینکه : بادست اشاره کرد چنین است وثقه‌نیست» (لسان المیزان ٤ : ۲۳۱) .

ازآنچه گذشت ـ « الغدیر » ٥ : ۳۰۹ ـ مراتب امانت این مرد را با همه دلایل نشان دادیم . اینك برای اینکه دوباره به این سؤال که امانت چیست پاسخ داده باشیم ومعلوم کنیم‌که مراد ازامین‌کتاب خدا ووحی بودن چیست ،می گوییم آیا مراد پاسداری قرآن از تحریف و به کار بستن محتوای‌آن نیست ؟ و آیا مراد از امین کتاب ووحی بودن نگهداری حدودآنها و بریدن دستهای تبهکاری که باآنها بازی می‌کنند نباید باشد؟وآیا این « معاویه » نیست‌که همهٔ این‌حدود را شکست و در تمام کارهایش از اول تاآخر کتاب خدا و وحی را دگرگون ساخت و در تمام اقداماتش به دیدهٔ خشم و عصبانیت ازآن استفاده کرد وآیا او دشمن سر سخت‌کتاب ووحی نیست ؟ براستی‌که اوراق سیاه تاریخ اعمالش آکنده

از همه این خلافها است، ومندرجات این کتاب نمونه‌هایی است که این حقیقت را اثبات می‌کنند و نام زشت وکردار دروغ او را در صفحه روزگار جاوید می‌سازد.

[دعای پیامبر برای معاویه !].

۲۴) « طبرانی » از « احمد بن محمد صیدلانی » و او از « سری »[1] و او از « عاصم » و او « عبدالله بن یحیی بن ابن کثیر » و او از پدرش[2] « هشام بن عروه » و او از « عایشه » نقل می کند که گفت:

« هنگامی که نوبت ام حبیبه فرا رسید (که پیامبر به خانه‌اش برود) مردی در را زد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: به بینید این کیست؟ گفتند معاویه است. فرمود: اجازه دهید بیاید. معاویه که بر بالای گوشش قلمی قرار داده بود که با آن می‌نوشت وارد شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای معاویه این قلم که بالای گوش قرار داده‌ای چیست؟ معاویه گفت: این قلم را آماده خدمت خدا و پیامبر کرده‌ام، فرمود: خدا از پیامبرت بهترین پاداش دهد. بخدا که من ترا برای نوشتن وحی خدا برگزیدم و من هرچه از اعمال کوچك و بزرگ انجام می‌دهم به وحی خدا است. چطوری که خدا برتو لباس بپوشاند ـ یعنی خلافت بدهد ـ ام حبیبه برخاست وپیش پیامبر نشست و گفت یارسول الله آیا خدا این لباس را براو بپوشاند؟ فرمود: آری لکن پیراهنی که عیب‌ها دارد. گفت: ای پیامبر خدا، از خدا برای او خلافت دعا کن. فرمود: خدایا او را به هدایت خود درآور و از بدی وپستی بازدار، ودر دنیا وآخرت از او در گذر ».

« طبرانی » می‌نویسد: تنها « سری بن عاصم » آنرا نقل کرده[3].

---

۱) سری بن عاصم صحیح است.

۲) چنین نقل شده، لکن (از پدرش و او از هشام) صحیح است.

۳) تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۲۰.

« امینی » می‌نویسد : تنها کسی که‌این دروغ وافترای فاحش را به رسول الله صلی الله علیه و آله روا داشته ، یکی از دروغگویان و حدیث سازان معروف است . برای شناخت او رجوع کنید به جزء ۵ ص ۲۳۱ و ج ص ۱۴۳ الغدیر (متن عربی)

کاش معلوم می‌شد آیا « معاویه » باهمین قلمی که‌آمادهٔ نگاشتن وحی کرده بود ، این همه دروغ‌ها وتهمتها را به مولانا امیر المومنین علیه السلام نسبت داده است واین او بود که به عمال خود دستورهای سختی صادر می کرد ، به نفرین «سید اوصیا » درود خدا بر او باد ـ و به نفرین « دو سبط بزرگوار و پیشوایان » ، بپردازد . او به عمال ستمکار خود نوشت که خون صالحان امت وشیعیان خاندان وحی صلی الله علیه و آله را مباح شمارند و بدینگونه از حق مبین و آشکار دور می‌شدند واندیشه‌های او که فاصله زیادی از کتاب وسنت داشت منتشر می‌شد و هر چه می‌توانست بازبان وقلم به جرم وجنایت دست می‌یازید .

این دعایی‌که به رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اندکه از خدا هدایت « پسر هند » را خواسته است ودعا فرموده ـ است که از بدبختی بدور باشد و بخشایش دنیا وآخرت یابد ، آیا به واقعیت واجابت رسیده است ؟ براستی که اینهمه جنایات واصرار « معاویه » در ارتکاب‌آن ها نشان می‌دهدکه پیامبر چنین دعایی نفرموده وچنان ادعائی به تحقق نرسیده است . چراکه‌چنین دعای فرضی‌وادعای تخیلی ، چیزی است که گویی اسیر بادها گردیده وتو گویی‌که پیامبر ضد آنرا در حق او دعا کرده ودعایش مستجاب شده است .

و این مسلّم است که هر گاه « معاویه » برراه هدایت وبر کنار از هلاکت می‌بود ، لازم می‌آمد که خلافت کبری به « مولانا امیر مؤمنان» علیه السلام می‌رسید ، کسی که باآنهمه قدس و طهارتی که داشت کاملا از این شخص بدور بود . چرا که « معاویه » با او دشمنی می کرد و همین رفتار را با « حجر » ویارانش و هر صحابی وتابعی معمول گردید وهمگی درآتش ظلم « معاویه » سوختند ، پس آیا

از هیچ مسلمانی شنیده شده است که چنین ادعائی بکند؟ خدایا ما را ببخشای و باز گشت همه‌مان بسوی تست .

(معاویه ، فردی قوی وامین است !) .

۲۵) « طبرانی » از « یحیی بن عثمان بن صالح » و او از « نعیم بن حماد » و اواز « محمد بن شعیب بن مابور » و او از « مروان بن جناح » و او از « یونس بن میسرة بن حلبس » و او از « عبدالله بن بسر » روایت کرده‌اند : « رسول الله صلی الله علیه وآله باابوبکر وعمر در کاری مشورت می کرد و فرمود : رای خود را به من بگویید آنها گفتند : خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : معاویه را بخوانید . پس ابوبکر وعمر گفتند : آیا دو نفر از رجال قریش برای مشورت کافی نیست که پیامبر باجوانی ازجوانان قریش مشورت می کند . فرمود بفرستید معاویه بیاید . هنگامی که معاویه در پیش پیامبر حاضر شد ، رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود : «کارتان را بااودرمیان بگذارید و او را درکارتان حاضر کنید ، چرا که فردی قوی وامین است » « نعیم » عبارت« در کارتان به اورجوع کنید » را افزوده است[1] .

اما رجال « ابن سعد» بدین قرار است :

۱ـ یحیی بن عثمان: اظهار تشیع می کرد وشغل کتاب بری وصحافی داشت از کتابهای دیگران نقل می کرد و از این رو مورد طعن قرار گرفته است . تهذیب التهذیب ۱۱ : ۲۵۷ .

۲ـ « نعیم بن حماد » : مردی کذاب ومتقلب وجعل کننده بود . رك : جزء ۵ ص ۲۶۹ ط (متن عربی الغدیر) .

۳ـ « محمد بن شعیب » : اهل « شام » و از « بنی امیه » بود .

---

۱) تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۲۲ مجمع الزوائد ۹ : ۳۵۶ .

۴ـ « مروان بن جناح » ، شامی و از « بنی‌امیه بود . بگفته « ابوحاتم » : به « او » وبرادرش « روح » نمی‌توان اعتماد کرد .

۵ـ « یونس بن میسره » مردی شامی ونابینا بود .

۶ـ « عبدالله بن بسر » ازشامیان محسوب می‌شودواو آخرین کس ازصحابه است که در شام درگذشته است .

اکنون ببینید که نادانان کوردل وساده لوحان امت چگونه باقلب حقایق به هلاکت وگواهی می‌افتند .

« ابن کثیر » در «تاریخ » خودپس ازآنکه این‌حدیث و تعدادی ازاحادیث باطل راکه‌در باب « معاویه » ساخته‌اند ، نقل‌می‌کند ، می‌نویسد : « علاوه‌براینها ابن‌عساکر احادیث بسیاری را که بی‌شك همه در فضائل معاویه‌ساخته‌شده‌آورده است که ما از آنهمه صرف نظر کردیم و در اینجا فقط به نقل احادیث صحاح وحسان واحادیثی دیگر که همه ساختگی وناشناخته است ، اکتفا کردیم » وپس از ذکر حدیث بیست وششم که‌از « سری » دروغگو وحدیث ساز نقل شده‌نوشته است : « و ابن عساکر پس از این حدیث ، احادیث ساختگی بسیاری نقل کرده و شگفت است که او باآن هشیاری و اطلاعاتی که داشت چگونه به‌ناشناختگی وضعف رجال این احادیث پی نبرده است وخدا است که انسان را به راستی‌توفیق می‌دهد » .

ملاحظه می کنید که « ابن کثیر » ، سخن خود را براساس منقولات « ابن عساکر » قرار داده‌است تا مگر بادروغها ویاوه‌هایی که او از احادیث‌ساختگی آورده ونسبت‌هایی را ذکر کرده که بتوانند یکی دیگری را تایید کند ، سخن خود را نیرو بخشد ، لکن او فراموش کرده است که سرانجام پرده از چهرهٔ‌آن فریبکاری‌که فضایلی بدو نسبت داده‌اند به دست کاوشگران بی‌نظر به کنار زده خواهد شد .

(معاویه ، از اهل بهشت است !!) .

۲۶) « ابن عساکر » از طریق « نعیم بن حماد » و او از « محمد بن حرب » و او از « ابوبکر بن ابی مریم » و او از « محمد بن زیاد » و او از « عوف بن مالك اشجعی » نقل کرده است :

« در کلیسای یوحنا ـ که در آن روزگار مسجدی بوده که در آنجا نماز می‌خواندند ـ خوابیده بودم بیدار که شدم ناگاه شیری دیدم که در جلوی من قدم می‌زند . بااسلحه‌ای که داشتم به او حمله کردم . شیر گفت : مه ! آرام باش که من ماموریت دارم پیامی بتو برسانم » گفتم : « چه کسی ترا فرستاده است ؟» گفت : « خدا مرا فرستاده که بتو بگویم به معاویه سلام برسان و بدومژده بده که از اهل بهشت است » پرسیدم : « معاویه کیست » ؟ گفت : « معاویه پسر ابوسفیان »[1] .

در باره اسناد این روایت :

۱ـ « نعیم بن حماد » : پیش از این معرفی شده که مردی دروغزن وحدیث ساز است .

۲ـ « محمد بن زیاد » که حمصی و شامی و ناصبی بوده از سخترین دشمنان « امیرمؤمنان » علیه‌السلام بود . « ابن معین » اورا توثیق کرده و گفته « ثقه دامین بوده است » و « ابن حبان » او را جزو ثقات آورده و گفته است : « به روایت او اعتماد نمی‌توان کرد ، مگر آنکه از ثقات دیگر نقل شده باشد » . و « حاکم » گفته است : « ناصبی بودن او همچون حریز بن عثمان[2] معروف است » . تهذیب التهذیب ۹ : ۱۷ .

---

۱) تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۲۳ . مجمع الزوائد ۹ : ۳۵۷ .

۲) این شخص هر روز هفتاد بار علی ـ علیه السلام ـ را لعنت می کرد و یکی از رجال «صحیح » بخاری است .

۳ـ « ابوبکربن ابی مریم » اهل « شام » و عثمانی بود که بگفتهٔ « احمد » و « نسائی » و « دارقطنی » و « ابوزرعه » ، فردی ضعیف است « ابن معین » اورا تضعیف کرده وابوزرعه گفته : «ضعیف وحدیثش منکر وناشناخته است » وعبارت « ابوحاتم » در بارهٔ او چنین است : « حدیث او ضعیف و ساخته دزدانی است که از طریق آنها به اینها رسیده است » . و « جوزجانی » گوید : « قوی نیست » . و « دارقطنی » می گوید : « متروك است » تهذیب التهذیب ۱۲ : ۲۹ .

« ابن کثیر » پس ازذکر این حدیث می‌نویسد : « این حدیث ، جداً «ضعیف و واقعاً » غریب است وتو گویی‌که همگی خواب بوده‌اند و عبارت « وقتی که از خواب بیدار شدم » را ابن مریم نقل نکرده است . وخدا داناتر است .

« امینی » می‌نویسد : من در شگفتم که این شیر درنده بابشارت بهشت به « معاویه » چه تناسبی دارد ؟ و نسبت این رسالت بارسالت پیامبر معصومی که هرگز از هوی دل سخن نمی گوید ، چیست ؟ درحالی که پیامبر بر «معاویه » مژدهٔ آتش داده واو را نفرین فرموده .

وهم چنین هیچ تناسبی نیست بین رسالت این شیر با آن همه احادیث صحیحی که از امام معصوم « امیر مؤمنان» عليه السلام و از صحابهٔ عادل نقل شده یا روایاتی که در خصوص « معاویهٔ » جنایتکار از طریق اصحاب عادل به ما رسیده و ، در جزء دهم (الغدیر ، متن عربی) آوردیم .

و باز باید گفت چه نسبت بین پیام این شیر با آنچه در قرآن کریم آمده وضمن آن برهر گنهکاری که بنیاد گناهی را بگذارد وخطایش او را دربر گیرد و از حدود اسلام تجاوز کند وعدهٔ عذاب داده شده و فرموده است : « هر کس از حدود خدا تجاوز کند از ستمگران است » و باز فرموده است : « نیکی بابدی ونکوکاری باتبهکاری برابر نیست » .

وهمچنین چقدر تفاوت هست بین رسالت آن شیر و آنچه پیامبر اسلام دربارهٔ

جنایات و تبهکاریها فرموده است و « معاویه » همهٔ آنها را مرتکب شده و صفحه تاریخ را سیاه کرده است .

پس چه چیزی را رسالت این شیر ـ بویژه با آن کیفیتی که در کلیسا روی داده ـ پس از رسالت «محمد» ـ صلی الله علیه و آله ـ می‌تواند برای « معاویه » ثابت کند ، پس از آنهمه اخبار راستینی که در کتاب عزیز الهی وسنت شریف پیامبر آمده است ، پس از آنهمه بشارتها که در کتاب و سنت در باره اهل صلاح و رستگاری آمده ، دیگر برای « معاویه » چه حجتی می‌تواند باشد ؟

[خدا ، شکم معاویه را سیر نکند !] .

۲۷) « احمد » و « مسلم » و « حاکم » و دیگران از طریق « ابن عباس » نقل کرده‌اند که گفته است : « باکودکان بازی می کردم که ناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند . پس گفتم که نیامده‌اند مگر بخاطر من . پس وارد دری شدم پیامبر بطرف من چند قدم برداشته ، فرمودند : برو ومعاویه را بگو نزد من بیاید رفته و او را دعوت کردم . گفتند که دارد غذا می‌خورد ، آمدم وعوض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله او غذا می‌خورد . فرمود : برو وصدایش کن . من هم رفتم واو را دعوت کردم . گفتند که غذا می‌خورد پس جریان‌را به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم بارسوم فرمود : خدا شکم او را سیر نکند » می گوید که پس از آن او هرگز سیر نشد[1]

این حدیث را « ابن کثیر » در ضمن برشمردن فضایل « معاویه » آورده وگفته است :

« معاویه از این دعای پیغمبر در دنیا وآخرت بهره‌مند بوده است . اما در دنیا بجهت آنکه وقتی که فرمانروای شام شد ، هر روز هفت مرتبه پیش او کاسه‌ای پر از گوشت وپیاز می‌آوردند وصرف می کرد و هر روز هفت بار غذای

---

۱) صحیح مسلم ۸ : ۲۷ ، تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۱۹ .

گوشتي مي‌خورد و پس از آن بسيار شيريني و ميوه صرف مي كرد و مي گفت بخدا سو گند كه سير نمي‌شوم و از خوردن خسته مي‌شد . و اين نعمتي است كه همه فرمانروايان وملوك آرزوي آن را دارند كه نعمتي و معده‌اي چنين داشته باشند .

واما در آخرت ، مسلم اين حديث را با حديث بخاري و ديگران صحابه نقل كرده اند ، يكجا آورده و بموجب آن پيغمبر ﷺ فرموده است : « خدايا من همانا بشر هستم . هر آن بنده‌اي را كه من نفرين يادعا كرده‌ام و اوشايستگي آن را نداشته ،آن را در روز قيامت كفاره و موجب تقرب او قرار بده . » پس مسلم از حديث اول واين حديث ، نوعي فضيلت براي معاويه ساخته است و اين درجاي ديگر نقل نشده است » .

«اميني» مي گويد: اينجا شايسته‌است ازطرفداران « پسرهند » وكساني‌كه براي اوفضيلت مي‌تراشند،فضيلت آميخته با رذيلت و دروغ وافترا برساحت‌قدس صاحب‌رسالت نقل‌مي‌كنند ،پرسيده شودكه آيا معني‌سودمند وزيانبار را مي‌دانند كه اينچنين قلمداد مي‌كنند ، كه با آن دعاي پيغمبر ﷺ « معاويه » در دنيا وآخرت بهره‌مند بوده است ؟ وآيا مرزهاي انسانيت و كمال نفس را شناخته‌اند؟ من گمان نمي كنم . وگرنه كسي كه اين را نعمت مي‌شمارد و مي‌پندارد كه اميران و فرمانروايان آرزومند آن هستند كه رسيدن به حدّ برابري انسان با چهار پايان ، نعمتي است كه فقط « پسر هند جگرخواره » مي‌تواند ازآن نصيب برد واين به بركت دعاي پيغمبر معصوم ﷺ است ؛ كسي كه چنان ادعا مي‌كند ، سعادت زندگي‌را جز درانباشتن شكم وانبانها به منظور رفع گرسنگي درچيز ديگر نمي‌شناسد وآدمي هيچ ظرفي را بدتر ازشكم خود پر نمي‌كند واين آدميزاد فقط اين را مي‌شناسد كه بخورد و اين خوردنها در صلب او فرو ريزد ، خوردني كه لامحاله ثلثي ازآن طعام و ثلث ديگر آشاميدني و ثلث ديگر براي

تقویت نفس او است [1] .

اما آنچه ازفحوای روایات و ویژگیهای موقعیت حدیث آشکار می‌شود ، این است که مورد ، مورد نقمت است نه مورد رحمت ، و این دعای پیغمبر برعلیه « معاویه » بوده نه به نفع او . « ابن کثیر » چگونه می‌تواند مردم را بفریبد، درحالی که « أبوذر غفاری » درنکوهش این مرد گفته است : « پیغمبر خدا برتو لعنت کرده وبرعلیه تو دعا فرموده که هرگزسیرنشوی » [2] واین نقیصهٔ « معاویه » چنان مشهورشده است که به مرحلهٔ مثل رسیده و درباب اواین شعر را گفته‌اند:

« وصاحب لی بطنه کالهاویة كأنّ في احشائه معاوية »

(من یاری دارم که شکمش بمانند جهنم است ، تو گویی که معدهٔ معاویه دارد) .

وحدیث مسلم که نشانه‌های دروغ وبهتان درسراپای آن آشکاراست ، فقط بخاطر این هدف و تاویل ساخته شده تا مگر کلام پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله را که درطعن ولعن ونفرین و دعا درباره کسانی که شایستهٔ آنها هستند صادرشده ، بنوعی تفسیر کنند و بدین وسیله از طرفداران شیطان که در پیشاپیش همهٔ آنها « پسر ابوسفیان » قرارداند دفاع کنند وازفحش وناسزا بر «معاویه » مردم را بازدارند. بدینگونه ، درپیروی ازپیامبر حیله‌های شگفتی بکار بسته‌اند و در دلالت الفاظ و نصوصی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده ، گفته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی قصد نفرموده یا سخنانی است که به‌مقتضی فطرت بشری از او صادر شده است . اینان غفلت دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله « از هوی نفس سخن نمی گوید و کلام اوجز وحی

---

۱) ازعبارت « آدمی ظرفی را بدتر ازشکم پر نمی کند » تا اینجا ، حدیث است که به نقل «جامع صغیر » ، «احمد» و « ترمذی » و «ابن‌ماجه » و « حاکم » بطور مرفوع از رسول الله ـ صلی الله علیه وآله ـ آورده‌اند .

۲) ر . ك . الغدير ج ۸ : ۳۱۲ .

خدا چیز دیگری نیست » واو « اخلاق بزرگی دارد » وهمچنین در کتابی که از جانب خدای تعالی براو نازل شده خدا فرموده است : « کسانی که مردان و زنان مؤمن را درغیر آنچه انجام داده‌اند می‌آزارند ، بهتان و گناه آشکاری رامتحمل می‌شوند « (احزاب : ۵۸) .

و در روایت صحیحی است از پیغمبر ﷺ که فرموده : « مسلمان ، کسی است که مسلمانان از زبان و از دستش در امان باشند » [۱] .

وفرموده است : « مؤمن هرگز نفرین کن نیست » [۲] .

و هم فرموده است : « من برای نفرین کردن مبعوث نشده‌ام بلکه برای رحمت برانگیخته شده‌ام » [۳] .

وفرموده است : « لعنت کردن برمؤمن فسق است » [۴] .

وفرموده است : « دو نفر که به هم دشنام می‌دهند ، دو شیطانی هستند که همدیگر را تکذیب کرده و دروغ می گویند » [۵] .

وفرموده است : «هر کس نسبتی را بر مردی بدهد که دراو نیست وقصدش عیبجوئی باشد ، خدا او را چندان درآتش جهنم نگه می‌دارد تاآنچه گفته است پایان پذیرد » [۶] .

آیا این مردم ، پیامبری را توصیف می کنند که حدیث « مسلم » دربارهٔ اوآمده است که : « عایشه رضی الله عنها یك بار خشم گرفت و رسول الله ﷺ

---

۱) بخاری ومسلم واحمد وترمذی ونسائی وطبرانی وابن حبان وابن داود نقل کرده‌اند.

۲) مستدرك الحاكم ۱ : ۱۲ ، ٤٧ .

۳) صحیح مسلم ۸ : ۲٤ .

٤) متفق علیه است وبخاری ومسلم وترمذی و نسائی وابن ماجه و طبرانی و حاکم و دارقطنی نقل کرده‌اند .

۵) از احمد وطیالسی .

٦) الترغیب والترهیب ۳ : ۱۹۷ وطبرانی با اسناد خوبی این را نقل کرده است .

به او گفت: چه شده است که شیطانت پیش تو حاضر شده؟ او گفت: مگر تو شیطان نداری؟ فرمود: بلی، لکن من از خدا خواستم وخدا مرا بر او پیروز گرداند واواسلام آورد وتسلیم شد وجز خیر مرا به چیزی امر نمی کند»[1].

آیا اینان از پیغمبری سخن می گویند که به «عبدالله بن عمرو بن عاص» فرمود: «بهنگام خشم و رضا وبه هرحال از من بنویس. پس به خدایی سوگند که مرا به حق مبعوث کرده که ازاین جز حق خارج نمی‌شود» ـ واشاره به‌زبانش کرد ـ[2].

«عبدالله بن عمرو» گفته است: «من هر چیزی که از رسول الله ﷺ می‌شنوم ومی نویسم ومی‌خوانم که آنرا حفظ کنم،قریش مرا ازاین کارباز می‌دارند. ومی گویند تو هرچه از پیغمبر می‌شنوی، می‌نویسی، درحالیکه پیغمبر ﷺ هم بشری است بمانند ما که در حال خشم و رضا سخن می گوید. من از نوشتن خود داری کردم واین موضوع را با رسول‌الله ﷺ درمیان گذاشتم، با انگشت به دهانش اشاره کرد و فرمود: بنویس، بخدایی که جان من به دست او است، سوگند می‌خورم که از این دهان جز حق بیرون نمی‌آید»[3].

و براساس توصیف «أمیرمؤمنان» علیه السلام: «رسول الله ﷺ بخاطر دنیا هرگز خشمگین نمی‌شد. و آنجا که بخاطر حق خشم می گرفت، کسی آن را تشخیص نمی‌داد وبخاطر این خشم، چیزی‌ازاوبروز نمی کرد تا آنگاه که‌برآن پیروز می‌شد»[4].

آیا اینان بخاطر پاك ساختن دامن امثال «پسر هند»، با این نسبتهای

---

۱) احیاء العلوم ۳ : ۱۶۷ .

۲) احیاء العلوم ۳ : ۱۶۷ . این را ابو داود نقل کرده است .

۳) سنن دارمی ۱ : ۱۲۵ .

٤) ترمذی درالشمائل آورده است .

دروغ، ساحت رسول‌الله ﷺ را می‌خواهند آلوده کنند؟ در حالی که او فرموده است: «هر گاه بنده‌ای چیزی را نفرین کند این نفرین به آسمان میرود و درهای آسمان به روی آن بسته می‌شود. آنگاه آن لعنت به زمین برمی گردد، درهای زمین هم به روی آن بسته می‌شود. سپس به راست و چپ می‌رود و چون جای رفتن نمی‌یابد، به کسی برمی گردد که او را نفرین کرده و هر گاه او شایسته آن نباشد به نفرین کننده بازمی گردد»[۱].

و آیا می‌توانند با آن دروغها، قداست پیغمبر را آلوده کنند؟ پیغمبری که امت خود را به آداب الهی پرورش داد و اصحاب خود را از لعن هرچیزی، حتی از نفرین چهارپایان و بهایم و خروس و کبک و باد برحذر می‌داشت و می‌فرمود: «هر کس بر چیزی نفرین کند که شایسته آن نیست، آن لعنت به خودش برمی گردد»[۲].

و به آن مردی که با او حرکت می‌کرد و شترش را لعنت کرد، فرمود: «ای بندهٔ خدا با شتری که لعنت کردی همراه ما حرکت مکن»[۳] و نیز وقتی کنیزی بر شترش لعنت کرد، فرمود: «نباید شتری که لعنت شده با ما بیاید». و در حدیث «معمر» آمده: «شما را بخدا آن کاروانی که مشمول لعنت خدا است با ما همراهی نکند»[۴] و رسول الله ﷺ در این باره خیلی مبالغه و تأکید داشت و مردم را از لعنت کردن بازمی‌داشت، تا آنجا که «سلمة بن اکوع» می گوید: «هنگامی که مردی برادرش را لعنت می‌کرد، در نظر ما دری از گناهان بزرگ مجسم می‌شد»[۵].

---

۱) الترغیب والترهیب ۳ : ۱۹۶ .

۲) الترغیب والترهیب ۳ : ۱۹۷ حدیث را صحیح دانسته است .

۳) الترغیب والترهیب ۳ : ۱۹۶ ـ گفته : اسناد آن خوب است .

٤) صحیح مسلم ۸ : ۲۳ .

٥) الترغیب والترهیب ۳ : ۱۹۵ . سند خوب .

پس ادعاهای باطل را ترك و سخنان پریشان را رها باید کرد و هرکه را پیغمبر لعنت کند ، او بواقع ملعون است و هرکه را سب بگوید ، شایستهٔ آن . و هرکه راتازیانه بزند ، از روی شرع مبین زده است . هر که را پیغمبر ﷺ دعا کند ، این دعا شامل حال او می‌شود . و آیا هیچ فرد آگاهی می‌توان یافت که آن پندار خواری‌آور را بپذیرد و بتواند قبول کند که رسول الله ﷺ کسی از نیکان امت را که شایسته نفرین نیست نفرین کرده باشد یا برعیله او دعا فرماید؟ حاشا ، پیغمبری که برمکارم اخلاق مبعوث شده ، از این افترای ساختگی منزه وبدور است .

هرگاه این توهّم صحت داشت ، وهن و ناهماهنگی در کردار و گفتار و درقضاوت وحدود پیغمبر ﷺ راه می‌یافت و دیگر کسی حاضر نبود که یك رادع و دفع کننده الهی را درك کند ، و مقام معصوم پیامبر را در مبارزه با شهوت و نشاندن آتش خشم بپذیرد . و سرانجام با چنان توهّمی ، چگونه می‌توانستند از سنّت او پیروی کنند و آثار رسالتش را سرمشق قرار دهند وپیغمبر درکدامیك ازاین دو حالت خشم و رضا ، مقتدای بشر وحجت مخلوقات وپیشوای امّتها شناخته می‌شد . وبا آن تصور باطل بین پیغمبر وامت او که غضب گریبانگیر آنها و هوی نفس برآنها مستولی است ، چه امتیازی می‌ماند؟ و هرگاه پیغمبر چنان سخنی می‌فرمود ، چه کسی می‌توانست رسول الله ﷺ را اسوهٔ خویش قرار دهد؟ ودراین صورت ، مسلمانانی که دشنام ونفرین ازآنها صادر می‌شد و یکدیگر را لعنت می کردند ، باآن دعای پیغمبر ، در واقع معصیت آنها نوعی طاعت ونکوکاری و کفاره وتقرب بخدا محسوب می‌شد .

گزافه گویی ولافزنی «ابن حجر» بجائی رسیده که به ذیل حدیث «مسلم» - حدیثی که هرگز باعقل ومنطق واصول مسلم دینی سازگار نیست - تمسك کند تا بدان وسیله بتواند ازفرومایگی وملعنت کسی که رسول الله ﷺ اورا نفرین

کرده و از پیش خود رانده و هم از لعن پسرش «فرومایهٔ، فرومایه زاده» جلوگیری کند[1].

وطایفه‌ای دراین مقام تعبیرات وتاویلات گوناگون ابراز داشته‌اند، ونمونهٔ آن برداشتی است که یکی[2] از آنان از ظاهر این حدیث دارد و براساس آن این محظورات را فقط بر پیغمبر ﷺ مباح می‌داند. و «سیوطی» در ذکر خصایص رسول الله ﷺ بابی را به این اختصاص داده که پیغمبر می‌تواند کسی را که بخواهد بی جهت نفرین کند[3] و «قسطلانی» در «المواهب» ۱: ۳۹۵ روایت می کند که پیغمبر ﷺ می‌توانست پس ازامان دادن هم بکشد، وهرکس را خواهد بی جهت لعن کند، اما خدا لعن و دشنام اورا وسیله تقرب لعنت شده و دشنام داده شده قرار می‌دهد».

آیا برخرد صاحب این طرز تفکر نمی‌خندند؟ این شخص چگونه فرض می‌کند لعنت این ملعون مستوجب رحمت وبخشایش خدا باشد، با آن دعایی که پیغمبر کرده است وانگهی چه مجوّزی می‌توان پیداکردکه مطابق آن، پیامبر رحمت آنها را درمقابل انظارمردم رسوا کند وحرمتشان را بباد دهد، بی‌آنکه خودآنها استحقاق این عمل را داشته باشند؟ و آیا دعای اخیر پیغمبر، لکهٔ ننگ را ازآنها که مشمول دعای اول او بودند، برمی‌دارد؟ و آیا مطابق این پندار، مباح شمردن این گناهان برپیغمبر - گناهانی که ذاتاً گناه و عقلاً قبیح شمرده می‌شوند - درساحت صاحب رسالت می‌تواندمعنی خردمندانه‌ای داشته باشد؟ واصولاً آیا شکستن حرمت مؤمنان با آن اوصافی که درقرآن آمده، می‌تواند برأحدی - خواه پیغمبر یا غیر او - مباح شمرده شود؟

---

۱) الصواعق المحرقه ص ۱۰۸.

۲) الخصائص الکبری ازسیوطی ۲: ۲۴۴، المواهب اللدنیه ۱: ۳۹۵.

۳) رجوع شود به الخصائص الکبری ۲: ۲۴۴.

من که نمی‌توانم این برداشت را توجیه کنم و بر آنم که هر کس چنین برداشت و تاویلی داشته باشد، در غایت نادانی است. هر گاه بپذیریم که حال پیغمبر آنگونه بوده که ایشان می‌پندارند، چرا رسول الله صلی الله علیه و آله پس از نفرین کسی که شایسته آن نبود و پس از آنکه بر علیه او دعا فرموده هنگامی که حالت خشم فرو نشست و آتش غضب خاموش شد ملاحظه کرد که نفرین نابجا بوده، نخواسته است که آنرا تلافی کند تا ساحت بی گناهی در طول حیات به لکهٔ ننگ و عار و گوش شنوندگان در طول روزگار به ذکر آنها آلوده نشود؟

و چرا اصحابه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در چنین مواردی نخواسته‌اند که آنان را روشن کند تا از وجه لعنت پیغمبر آگاه شوند و آیا این نفرین و دعا درست دربارهٔ مستحقان و در محل واقعی خود نبوده است که مدرک مورد اتفاقی درباره لعنت آنان باشد و دیگر کسی بی‌جهت کسی را لعنت نکند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را سرمشق قرار بدهد.

دراینجا نکتهٔ دقیق دیگری هست و آن اینکه این همه لعنت و طعنی که درقرآن کریم به وسیله پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه کسانی شده است، آیا باز می‌تواند به روش اینان تاویل به مدح و رحمت و تقرب گردد؟ این لعنتها بهترین دلیل است که این گروه مردم ازساحت رحمت پروردگار رانده شده‌اند و آیا خدای سبحان پیمانی وحکمی را صادر می کند و سپس آنرا تبدیل به رحمت و قربت وپاکی می کند یا اینکه آیات الهی در همان مدلول خود همیشگی می‌ماند؟ من نمی‌دانم این گروه درباره این استدلال چه دارند بگویند؟ آیا حقایق را ازالفاظ قرآنی ـ به همان گونه که ازالفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله سلب کرده‌اند ـ سلب می کنند؟ و اینجاست که باب هر گونه فهمی باز و راه هر سخنی بسته می‌شود، و دیگر دلالات سخن هرگز حقوقی را نگه نمی‌دارد و دروغزنان و گزافه گویان هرچه می‌خواهند می گویند، واین یاوه گواست که هرچه هوی دل اقتضا کند برزبان

می‌آورد، و به خدا پناه می‌بریم از سخنی که بی‌اندیشه بر زبان آید.

[پیامبر، به امر الهی، معاویه را امر به کتابت وحی کرد!]

۲۸) از «مسرة بن عبدالله خادم» نقل است که گفته: «کردوس بن محمد باقلانی» از «یزید بن محمد مروزی» و او از پدرش و او از جدش روایت کرده‌اند که: از «أمیرالمؤمنین علی» رضی‌الله عنه شنیدم که می‌گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: «من در پیش رسول الله صلی‌الله علیه و آله نشسته بودم که معاویه رسید و رسول الله صلی‌الله علیه و آله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم».

«ابن حجر» این مطلب را در «لسان المیزان» ۶: ۲۰ ذکر کرده و آن را از ساخته‌های «مسرة بن خادم» معرفی کرده و گفته است: «متن آن باطل و اسناد دروغ است».

و «خطیب» در «تاریخ» خود از طریق همین «مسره» منقبتی را درباره «عمر» و «ابوبکر» آورده و گفته است: «این حدیث دروغ و ساختگی است. و رجالی که در این حدیث آمده همه ثقات و بزرگانند، بجز مسره که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است»[1].

[معاویه، حلقهٔ درب شهر علم پیغمبر است!]

۲۹) روایت مرفوعی از «انس» نقل شده: «من شهر علمم و علی در آن و معاویه حلقهٔ آن در است».

این حدیث را صاحب «المقاصد» و «ابن حجر» در «الفتاوی الحدیثیه» ص ۱۹۷ و «عجلونی» در «کشف الخفاء» ۱: ۴۶، ۲ نسبت داده‌اند.

گمان قاطع من این است که این خرافاتی که ساخته‌اند، جز بمنظور

۱) رجوع شود به جزء پنجم الغدیر ص ۲۵۹ ط ۱.

استهزاء کتابی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در فضائل مردانی با کفایت از طریق وحی خداوندی آورده نیست و کسی نمی‌تواند بپذیرد، ولو با هزاران مکر و نیرنگ و جعل هزاران حدیث از این قبیل، که ساحت پلید «معاویه» و «هند زاده» و نظایر او را پاك ومنزه جلوه دهد.

[خدایا، معاویه را از عذاب خود درامان نگه‌دار !]

۳۰) «طبرانی» از طریق «عبدالرحمن بن ابی‌عمیره مزنی» آورده است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به «معاویه» فرمود: «خدایا او را کتاب وحساب بیاموز وازعذاب خود نگه‌دار».

و درعبارت «ترمذی» آمده: «خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و هدایتش کن» و «ابن عساکر» نیز در «تاریخ» خود ۲ : ۱۰۶ نیز چنین عبارتی آورده است. «ابن عبدالبر» در «الاستیعاب» این نسبت را داده و گفته است: «ثابت نیست». رجوع کنید به مطالبی که در جزء دهم ص ۳۷۶ ذکر شد.

[پیشگوئی رسول خدا به بیعت مردم بامعاویه در بیت المقدس !]

۳۱) از «عبدالرحمن بن ابی عمیره» به روایت مرفوع نقل شده: «در بیت المقدس بیعت هدایتی صورت می گیرد». «ابن‌سعد» از «ولید بن مسلم» ازشیخی از اهل دمشق و او از «یونس بن میسرة بن جلیس» و او از «عبد الرحمن»[1] روایت کرده است.

به سلسلهٔ شامیان دراسناد این دروغ دقت کنید: «ولید مولی بنی امیه» عالم شام که پیوسته اشتباه وخطا می کرده روایت می کند، از دروغگویان نقل

۱) الاصابه ۲ : ٤١٤.

می‌نماید، آنگاه به نیرنگ کاری شروع می کند. «اوزاعی» از احادیث ضعیف وناشناخته نقل کرده، سپس «ولید» همهٔ آنها را از روایت ساقط وفقط «اوزاعی» را ذکر کرده است. و او مردی دفّاع بود که شنیده‌ها و ناشنیده‌ها برعلیه او درآمیخته است ومنکراتی ازاو [1] ازطریق شیخی ازاهل شام که هیچ انس وجنی او را نمی‌شناسد، نقل شده است، از «یونس» نابینای شامی که «معاویه» را درك کرده و از او روایت کرده و بخششهایش را گوارا و لذیذ یافته است، از «عبدالرحمن» که احادیثش ثابت نیست وچنانکه «ابن عبدالبر» گفته، سخنش قابل اعتماد نیست.

پس آیا نظیر این خرافات را جز بوسیلهٔ راویان مثل چنین اشخاصی می‌توانند نقل کنند؟ وآیا جز با این اسنادهای نارسا روایت می‌شوند؟ و آیا می‌دانی که العیاذ بالله کدام بیعت ستمگرانه را پیغمبر ﷺ بیعت هدایت نامیده است؟! بیعتی که حکومتی را تجویز می کند که قرآن کریم ازآن تنفر دارد وپیغمبر اصحاب خودرا به پیکار با دارندهٔ چنان حکومتی تشویق می کند، وهمه می‌دانیم که بیعت این «آزاد شدهٔ فرزند آزاد شده»، چیزی است که براساس تبری از ولایت کبری خداوند و ولایت «أميرالمؤمنين» ـ که کتاب خدا آنرا سفارش کرده وبدان وسیله دین را تکمیل فرموده ونعمت خودرا به‌مردم تمام‌کرده ـ صورت گرفته است، دشمنی با ولایتی که خدا آنرا با ولایت خود و ولایت‌رسول الله ﷺ مقرون دانسته است، بیعتی که فسادآن اسلام را در برگرفته و در دل هوادارانش بذر گناهان را افشانده است، حلال را با حرام درآمیخته و اموال وخون مردم را بر آزاد شدگان ونفرین شدگان مباح کرده است، وبرعترت محمّد ﷺ وبرامت پیامبر تا به امروز مصیبتها فراهم آورده است.

---

۱) تهذیب التهذیب ۱۱ : ۱۵۱ ـ ۱۵۵.

[مشورت پیامبر با معاویه ، به فرمان الهی !]

۳۲) « ابن عساکر » نقل می کند که « أبوبکر محمد بن محمد » واو از «أبوبکر محمد بن علی » و اواز «أبوالحسین أحمد بن عبدالله » و او از «أحمد بن أبی‌طالب » واو از « أبوعمرو سعیدی » واواز« علی‌بن‌روح » و اواز « علی بن عبید عامری » واواز « جعفر بن محمد انطاکی » واواز « إسمعیل بن عیاش » از « تمام بن نجیح اسدی » از « عطا » از« ابن عمر » روایت کرده‌اند که گفته است :

« من با پیغمبر ﷺ نشسته بودم و دو نفر از أصحاب هم حضور داشتند . فرمود : هر گاه معاویه پیش ما بود ، در برخی‌کارها با او مشورت می کردیم . وبنظر می‌رسید که با کار ارتباط داشت . آنگاه فرمود که بر من وحی رسید که درباره‌ای ازامور با پسر أبوسفیان مشورت کنم وخدا بهتر می‌داند » [1] .

«امینی» می گوید : دراین اسناد ، چند چیز ناشناخته و مجهول جمع است و درآن « جعفر بن محمد انطاکی » ثقه نیست [2] . و اما « إسماعیل بن عیاش‌حمصی» را ، گرچه گروهی توثیق کرده‌اند ، لکن « جوزجانی » درباره او گوید:« گفتار إسمعیل ، چقدر به جامهٔ نیشابور شباهت دارد که به هزار رنگ جلوه می کند و دست کم ده نفر از او بد گفته‌اند وعلاوه براین بیش از همه ، از دروغگویان نقل کرده است » .

« أبوإسحاق فزاری » می گوید : « ازإسماعیل ، آنچه از معروفان روایت می‌شود ، ضبط نمی گردد ، واومردی است که نمی‌داند ازسرش چه چیزی بیرون می‌آید » . « ابن مبارك » گفته است : «من حدیث اورا گوارا نمی یابم » . « ابن خزیمه » گفته‌است : « به سخنش نمی‌توان استناد کرد » . « حاکم » گفته است : « با وجود آنکه جلالت قدر دارد ، آنجا که به تنهائی حدیثی را نقل کند ،

---

۱) اللئالی المصنوعه سیوطی ۱ : ۴۲۱ .

۲) لسان المیزان ۲ : ۱۲٤ .

بخاطر آنکه حافظهٔ بدی دارد، نمی‌توان پذیرفت.» «علی بن حجر» گوید: «ابن عیاش هرگاه بسیار خیال پرداز نبود، حجت بود.»... وتا پایان این جزء ص ۸۲ از این گونه مطالب هست.

ازجمله کسانی که دراین روایت دیده می‌شوند، «تمام بن نجیح دمشقی» است. «أحمد» می گوید: «من او را نمی‌شناسم.» «حرب» دربارهٔ این نظر می گوید: «منظور اینست که حقیقت حال او را در نمی‌یابم». «أبو زرعه» می‌نویسد: «ضعیف است». «أبوحاتم» گفته است: «حدیثش منکر و رونده است». «بخاری» گفته است: «جای تأمّل است». «ابن عدی» گفته است: «همه آنچه او روایت کرده، چیزهایی است که راویان ثقه نمی‌پذیرند و او ثقه نیست». «ابن حبّان» گفته: «چیزهائی ساختگی از ثقات نقل کرده، که بنظر می‌رسد مورد اعتماد است». «بزاز» گفته است: «قوی نیست». «عقیلی» گوید: «چیزهای نامأنوسی را روایت می کند». «آجری» به نقل از «أبوداود» می گوید: «احادیث نامأنوس نقل می کند».

[دیدار معاویه با پیامبر در بهشت ! !]

۳۳) «ابن عساکر» با اسنادی آورده است که «أبوالحسن قرضی» روایت کرده از «أبوالقاسم بن علاء»، او از «أبوبکر بن عبدالله بن أحمد بن عثمان بن خلف» واواز «أبوزرعه محمّد بن أحمد بن أبي عصمة» واواز «أحمد بن علی» و اواز «علی بن محمّد فقیه» واواز «محرز بن عون» واواز «شبابه» واواز «محمّد بن راشد» واواز «مکحول» نقل کرده‌اند:

«پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو چوبه تیر به معاویه داد و گفت: این دو تا تیر اسلام را بگیر وبا اینها دربهشت با من دیدار می کنی. وهنگامی که معاویه وفات کرد،

۱) تهذیب التهذیب ۱: ۵۱۰.

آن دو را با اوبخاك سپردند. و زمانی که پیغمبر درمنی سرخود را تراشید، از موی سرش به معاویه داد، ومعاویه آن را نگهداشت و وقت مردن موها را بردو چشم اوقرار دادند وخدا داناتر است»[1].

«امینی» می گوید: این سندها، همه باطل و غیر قابل اعتنا است. و با وجود این راوی اخیر مسند ندارد، چراکه حدیث «مکحول دمشقی» مرسل است و آن مرد از اصحاب نیست، و نام اورا «ابن سعد» درطبقه سوم از تابعان اهل «شام» آورده واو ازقدریان ضعیف و دروغگواست.

و دراسناد روایت «محمد بن راشد دمشقی» دیده می‌شود که او گرچه اهل ورع وعبادت است، لکن حدیث کار او نبوده واحادیث منکر در روایت او بسیار دیده شده که شایسته است کنار گذاشته شود. و «دارقطنی» گفته است: «اعتبار دارد» و «ابن خراش» گفته است: «حدیثش ضعیف است»[2].

از کسانی که در این احادیث دیده می‌شوند، «شبا به فزاری» است که به نفع فرقهٔ «مرجئه» تبلیغ می کرد. «أحمد» او را کنار گذاشته و حدیثش را ننوشته و هرچه بدو نسبت داده می‌شد، نمی پسندید. «أبوحاتم» می‌نویسد: «حدیثش را می‌نویسند، لکن بدان احتجاج واستناد نمی‌شود». «أبوبکر اثرم» از «أحمد بن حنبل» نقل کرده که او ازمبلغان «مرجئه» بود. ازاوسخنی بدتر از این مطالب نیز روایت شده، از جمله اینکه این دعوت به «مرجئه»، حتی درعمل اوهم دیده می‌شد. واین سخن زشتی است که نشنیدم کسی از راویان‌متهم به‌آن باشد. ازاوپرسیده‌اند: «چگونه است که ازچنین کسی روایت کرده‌ای»؟ جواب داده است: «من این سخنان را پیش‌ازاینکه اطلاع ازعقاید اوپیدا کنم، آورده‌ام». این شخص، حتی پیش ازهمه این امور، اهل بیت پاك پیغمبر را دشمن

---

۱) اللئالي المصنوعه ۱: ۴۲۲.

۲) تهذيب التهذيب ۹: ۱۵۹.

می‌داشت و درهنگام تبلیغ ، درحالی که فلج بود ، از دنیا رفت [1] .

ودرحلقه اسناد ، افرادناشناخته‌ای وجود دارندکه درفرهنگها یادی از آنها نشده است .

[حشر معاویه درمقام نبوت !]

۳۴) « إسحق بن محمد سوسی » از طریق « محمد بن حسن » با اسناد مرفوعی روایت کرده : «معاویه بمناسبت حلمی که داشت و اعتمادی که به کلام پروردگارم داشت ، درقیامت درحال پیغمبری خواهدآمد » .

« ابن حجر » این روایت را از « لسان المیزان » ۵ : ۱۲۵ نقل کرده و گفته است : این « محمد بن حسن » شاید همان « نقاش » صاحب « تفسیر » باشد که مردی دروغگو ویکی ازفریبکاران است .

[خدا ، از دوستدار معاویه ، حساب نمی کشد !]

۳۵) « سعید بن مسیب » نقل کرده : « هر کس أبوبکر وعمر و عثمان وعلی را دوست بدارد و گواهی دهد که اینان دربهشت معاشر یکدیگرند وبرمعاویه رحم کند، براستی که جای آن دارد که خدا ازاودرقیامت حساب نکشد » (تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۳۹)

« امینی » گوید : اول کسی که خدا از او حساب خواهد کشید ، همین « معاویه » خواهد بود که « پیغمبر » صلی الله علیه و آله و « علی » علیه السلام هر دو او را لعنت کرده‌اند ، چنانکه حدیثش گذشت و دراین حساب کشی ، همه بزرگان صحابه وعادلان مقرب درگاه خدا ناظر خواهند بود وبه این شخص نفرین خواهندکرد. بلکه سزاوار است که خدا از هرمؤمن صالحی هم که درپیشگاهش مورد عنایت است ، بمناسبت کارهایی که این « پسر جگر خواره » مرتکب شده یا وظایفی که

---

۱) تهذیب التهذیب ٤ : ۳۰۱ .

ترك كرده ، هرصبح وشام اورا نفرين كرده‌اند ، به دقت حساب كشد .

با اين حساب ، آيا مى‌توان تصور كرد كه خدا از « پسر أبوسفيان » ، كه اينگونه احكام قاطع و بى‌ارزش صادر كرده است ، حساب نخواهد كشيد؟ وآيا « معاويه » با اين همه نفرين و دشنامى كه به « على » عليه السلام داده ، از پس آنكه او را خوار داشته ، مردم را به دشمنى او وادار كرده ، باشمشير بر عليه او قيام وبه جنگ با اواقدام نموده ، واين همه فجايعى كه‌درسينهٔ تاريخ ازاين مرد سيه كار دربارهٔ شيعيان «على » ـ صلوات‌الله عليه ـ بجاى مانده ـ شيعيانى كه برجرم محبت او و در راه اوشهيد شده‌اند ـ بازهم شايستهٔ ترحم است؟

آيا خوددارى « معاويه » ازيارى « عثمان » و دست كشيدن او از دفاع او وسفارشى كه‌دراين‌باره به‌سپاهيان خود داده بود ، مى‌توانند نشان محبت « معاويه» به « عثمان » تلقى شود ، تا بتواند دربهشت با اومحشور ومستوجب ترحم گردد؟ از گفتار بى انديشه به‌خدا پناه مى‌بريم .

[غبار بينى معاويه ، ازعمر بن عبدالعزيز بهتر است !]

۳۶) « سعيد بن يعقوب طالقانى » مى گويد: از « عبدالله بن مبارك » شنيدم كه مى گفت : « غبار بينى معاويه ، ازعمر بن عبدالعزيز بهتراست » . و درعبارت ديگر : « خاك وغبار دو سوراخ بينى معاويه با رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، بهتر وگرامیتر ازعمر بن عبدالعزيز است » . (تاريخ ابن كثير ۸ : ۱۳۹) .

و از « أحمد بن حنبل » پيشواى حنبليان پرسيده : «معاويه برتراست ياعمر بن عبدالعزيز» ؟ جواب داد : « غباربينى اسب معاويه كه درالتزام رسول‌الله صلى الله عليه وآله بود ، بيش ازعمر بن عبدالعزيز ارزش دارد » . (شذرات الذهب ۱ : ۶۵) .

« امينى » گويد : كسانى شايستگى شناخت « معاويه » ومرتبهٔ فضيلت اورا دارند ، كه هم روزگار او بوده وازنزديك شاهد كردار او بودند . كسانى او را

می‌شناسند که با دوچشم رفتار وجنایات اورا مشاهده کرده ، اصل ونهاد ونفس ـ پرستی و دیگر خویهای او را دیده باشند . و در این میان یك نفر مرد راستگو ـ که ازاعتباری درعالم کرامت برخوردار باشد وسزاوارآن باشد که از او اعمال « معاویه » را پرسید ـ دیده نمی‌شود . پس این دوپسر « ابن حنبل» و« مبارك » که هردو ازاخبار « معاویه » ، روایات را آکنده‌اند و با تعصب کورکورانه نقل کرده‌اند ، نمی‌توانند مستند ما باشند . و تو هر گاه بدقت درآنچه در گذشته از احوال « معاویه »آوردیم بررسی کنی، می‌بینی که بین گفتار این دومردوسخنانی که نقل کردیم ، سخنانی که جامع و فصیح و بیان کنندهٔ ذکاوت وهوش اوست ، چقدر تفاوت هست .

[دشمن معاویه درجهنم است !]

۳۷) یکی از اسلاف نقل‌می‌کند : درحالی که بربالای کوهی درشام نشسته بودم، ناگاه ازهاتفی ندایی شنیدم‌که می‌گفت : «هرکس أبوبکر صدیق را دشمن دارد زندیق است . هر کس عمر را دشمن بدارد ، در ردیف جهنمیان خواهد بود. هرکس‌دشمن عثمان است ، دشمن‌رحمن است . هرکس‌علی را دشمن باشد ، پیغمبر با او دشمن است . وهر کس معاویه را دشمن خود بگیرد ، شعله نفتهٔ آتش جهنم او را فرا می‌گیرد » (تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۴۰) .

(نویسنده گوید:) شگفتا که خاك «دمشق» ، جز روح هواداری ازامویان منفور نمی‌پرورد . وهر ندایی که از زبان شیطان مرید وانسان کینه‌توز و دشمن حق وصلاح درآید،آنجاخریدار دارد .کسانی‌که در امور دینی‌فریادهای ناشناخته را گوش می‌دهند واز خیالات بی‌اساس پیروی کرده وازحقایق ثابت جاوید روی برمیتابند ، چقدر ازحق بدورند ، واستدلال وبرهان راستین را دشمن می‌دارند .

[معاویه ، ازاصحاب پیامبر است !]

۳۸) یکی از راویان نقل می‌کند : « رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را درحالی که أبوبکر و عمر وعثمان وعلی و معاویه در پیشگاهش بودند ، دیدم که مردی پیش اوآمد . عمر گفت : یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله این مرد از ما عیبجوئی و بدگویی می‌کند . وشاید رسول‌الله اورا براند . او گفت : یا رسول الله ، من عیبی دراینها نمی‌بینم ، جز از این‌مرد . ــ مرادش معاویه بود ــ پیغمبر فرمود : وای برتو ، نه مگر اوازأصحاب من است ؟ واین جمله را سه بار تکرار فرمود . سپس حربه‌ای برداشت وبه معاویه داد وفرمود : درسینهٔ او بزن . اوبا خوردن این‌ضربه متنبّه شد وبا شتاب به‌خانهٔ من آمد، وهمان شب‌بیماری خناق گرفت ومرد ، واین شخص راشد کندی‌بود » . (تاریخ ابن کثیر ۸ : ۱۴۰) .

« امینی » می گوید : تعجب دارم ازنگهبانان ملت وپیشوایان مذهبی ، که با این خوابهای پریشان‌واظهارات بی‌اساس مردم را می‌فریبند وبا دروغهای‌خود، صفحهٔ تاریخ را سیاه می گردانند وگوش صحابه‌را ازاین دروغهاآکنده‌می‌کنند، با بحساب‌آوردن « پسر هند باده گسار » در شمار بزرگان دین ، ساحت قدس صالحان امت را بدین وسیله‌آلوده می کنند ، واین مردرا با آنان دریك‌ریسمان می‌بندند ، خدا جهل را نابود کند .

کاش می‌دانستم این مردی که این شخص در خیال خود مجسم کرده ، آیا خود پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده ، پیغمبری که « معاویه » را می کوبیده و لعنت می‌فرستاده وزبان حال‌او در «پسر هند»کاملا تطبیق می کند، یا غیرآن بزرگوار بوده ؟ همین جا منتظر باش تا پاسخ این رؤیا را از صاحب رؤیا بشنوی ، و من گمان ندارم وکاش می‌دانستم انگیزهٔ عادلان صحابه‌که بر «معاویه» عیب می گیرند وبا زبان تنداو رابه نقص منسوب می کنند، ودر نمازها علناً علیه او دعا می‌کنند

چه بوده و آیا اصولا رسول الله صلى الله عليه وآله ایشان را از خود رانده و به « معاویه » حربه داده که برسینهٔ آنها بکوبد ؟

[موشی که اوراق حاوی فضائل معاویه را خورده بود ، مرد]

۳۹) « ابوالفتح یوسف قوّاس » درمیان کتابهایش فصلی در فضایل «معاویه» دیده که موش آنرا خورده بود . او از خدا خواست که آن موش را نابود کند . موشی از سقف افتاد ودست وپا زد ومرد («تاریخ بغداد»خطیب حافظ ۱٤ : ۳۲۷)

(نویسنده گوید :) اکنون بیا وبرطرز فکر وخرد این مرد نادان بخند ، که این را نوعی کرامت بر « معاویه » میانگارد ، که خدا بخاطر او موشی را به گناه اینکه بخشی از فضایل « معاویه » را خورده است ، هلاك کند . وچنانکه پیش از این گفتیم، گروهی از بزرگان حدیث در این باب متفقند که این احادیث درست نیست . آیا براستی موش مکلّف به دوستی « پسر جگرخواره » است و موشی که مشمول دعای او شده مستحق عذاب بوده است ! وآیا شناختی از « معاویه » داشته که آمده و مناقب او را خورده و آیا این کار با بصیرت انجام گرفته است ؟ و آیا « ابوالفتح قواس » قبلا این موش را که فضائل معاویه را خورده ، میشناخته که حکم کند این موش هم که از سقف افتاده و مرده است ، همان موش است ؟ من سفارش می کنم که مبادا انسان از جاهلان باشد .

[قصیدهٔ کلواذی در فضائل معاویه !]

۴۰) « کلواذی » در قصیدهای در بارهٔ « معاویه » گفته است :

« بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده و نکوهشگر و تکذیب کننده من نابود باد »[1] .

و « علامه شهاب الدین احمد حفظی شافعی » با این ابیات سخن او را رد

---

۱) ولا بن هند في الفؤاد محبة . مغروسة فليرغمن مفندي

کرده است :

ـ به ابن کلواذی پیام مرا برسان، که از آبشخور خطرناکی استفاده کرده وخود را در منجلاب پستی افکنده‌ای .

ـ تو ای سبکسر بی خرد ، آیا چشم داری که پیامبر و جانشین هدایت یار او را خوار گردانی ؟

ـ آیا بر آنی که مسلمانان را که براستی به خدا و پیغمبر ایمان آورده و گرویده‌اند ، بکوبی ؟ .

ـ آیا تو گویندهٔ این بیت نیستی ، که بدان وسیله به آتش در بسته جهنم سرنگون خواهی شد ؟

ـ (بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده ونکوهشگر من نابود باد) .

ـ وای برتو باد، هیچ صاحب یقینی راسراغ داری که بر تراویدهٔ زبان‌خود تسلط نداشته باشد ؟

ـ آیا می‌دانی، که محبت‌آن گوسالهٔ متمرد جزدر دل منافق نقش نمی‌بندد؟

ـ این کسی است که بروصی پیامبر لعنت فرستاد، احکام‌الهی را دگرگون ساخت وبا دست وزبان بزرگترین گناهان را مرتکب شد .

ـ هردوستی با دوست خود محشور خواهد شد وفردا است که قرارگاه تو تعیین خواهد شد .

ـ خشم و عذاب خدا بر هر دوی شما و بر هر آنکسی باد که در باور خود به شما اقتدا کرده است »[1] .

---

۱) تقویة الایمان ص ۱۰۷ .

قل لابن کلواذی وخیم المورد ... اوقعت نفسك فی الحضیض الاوهد

افأنت‌تطمع‌یا سخیف العقل‌افی ... ارغام طه والوصی المهتدی !

والمسلمین الصادقی ایمانهم ... بالله جل و بالنبی محمد ؟

اولست انت القائل البیت الذی ... تصلی به وهج السعیر المؤصد

←

جمله‌های فراوانی درآرا واقوال نادرست وخیالات وخوابهای پریشان در باره « پسر هند »، در « تاریخ » ابن کثیر ۸ : ۱۳۹ ۱۴۰ ، در « تطهیر الجنان واللسان عن الخطور والتفوه بثلب معاویة بن ابی سفیان » از « ابن حجر هیتمی » ودیگران نقل شده است که این مقدار که ذکر شده بسنده وکافی است [۱] .

(وای بر آنان درآنچه نوشته‌اند ودرآنچه اندوخته‌اند) .



→

[ولا بن هند فی الفواد محبة مغروسة فیرغمن مفندی]

ارایت ویلك ذایقین لایفند ما یفوه به لسان الابعد ؟

او هل تری الا بقلب منافق غرست محبة عجلك المتمرد ؟

او ما علمت بأن من احببته راس البغاة و خصم کل موحد ؟

لعن الوصی وبدل الاحکام و ار تکب الکبائر باللسان و بالید

ان المحب مع الحبیب مقره و لسوف تعلم مستقرك فی غد

فعلیکما سخط الاله و مقته وعلی الذی بك فی العقیدة یقتدی

۱) این کتاب در حاشیه « الصواعق المحرقه » وی به چاپ رسیده است .

غلو فاحش

داستانهای خرافی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اینك مبحث خود را از آوردن مناقب خلفا کوتاه می کنیم و خواننده را دربرابر نمونه‌های اندکی از خرافات قرار می‌دهیم، خرافاتی که دست غلوپردازان ساخته وهوی نفس وهوسها پرداخته است واینهمه در فضایل گروهی از روزگار صحابه تا کنون فراهم‌آمده است، که از نزدیك آنها را لمس کنید.

تکلم «زید بن خارجه» پس از مرگ

«بیهقی» به اسناد خود از «سعید بن مسیّب» نقل کرده است:

«زید بن خارجهٔ انصاری در زمان عثمان بن عفان وفات یافت. او را که درجامه‌اش پیچیدند، ناگاه بانگی از سینهٔ او برخاست و گفت: «احمد»، «احمد» در کتاب نخستین (لوح محفوظ) ستوده‌ترین مردم است. راست گفته وراست گفته است که «ابوبکر صدیق»، در نفس خود ضعیف و در امر خدا درکتاب اول قوی است. راست گفته وراست گفته است که «عمر بن خطاب» کسی است که در کتاب اول (لوح‌محفوظ) از او به عنوان قوی وامین یاد شده است. و عثمان بن عفان هم برروش آنها رفته وراست گفته‌است. بدین ترتیب احمدوسه‌خلیفهٔ پس‌از او رفتند، واکنون‌دو خلیفه داریم (معاویه وعلی!)، بعد ازاینها قویها ضعیفها را می‌خورند و قیامت برپا می‌شود. از سپاه شما خبر چاه ادریس می‌رسد، و چه می‌دانی که چاه ادریس چیست؟».

ودر عبارت دیگر از طریق «نعمان بن بشیر» روایت شده، که گفته است:

«سومین خلیفه» تواناترین سه خلیفه بوده که در راه خدا از ملامت

ملامتگران نترسید و مردم را سفارش می‌کرد که نیرومندان ناتوانان‌را بکشند. بندهٔ خدا امیرمؤمنان راست گفته است، راست گفته است واین در کتاب اول ضبط شده. سپس گفته است که عثمان امیر مؤمنان، کسی است که از خطای مردم در می گذشت و در روزگار او دو خلیفه رفته بودند و چهارتا باقی بودند. سپس مردم اختلاف کردند و یکی دیگری را خورد و نظامی بر قرار نشد. دلاوران رفتند و مؤمنان بازداشت شدند، وگفت کتاب و تقدیر خدا را در نظر بگیرید، ای مردم برامیرتان روی‌آورید واز اوسخن بشنوید واو را اطاعت کنید. هرکس روی برتابد، خونش تضمین نمی‌شود، وامر خداوندی مقدر است، الله اکبر این بهشت و این جهنم است، پیامبران وصدیقان می گویند: درود برشما ای عبدالله بن رواحه، آیا احساس کرده‌ای که خارجه وسعد در روز احد کشته شده‌اند؟ نه چنین نیست، این آتش بریان کننده و سرکش است که هر آنکسی را که روی بر گرداند وپشت‌کند وجمع کند، فرا خواهد گرفت.

سرانجام صدایش خاموش شد. از آن جمعی که آنجا بودند، در باره این سخنان که از او شنیدم تحقیق کردم. گفتند که شنیدیم که او می گفت: خاموش باشید. ساکت باشید. این احمد رسول خدا است. درود بر تو ای رسول خدا و رحمت وبرکات خدا برتو باد، ابوبکرصدیق امین‌جانشین رسول خدا، تنش‌ضعیف، اما در راه امر خدا قوی بود. درست است درست است و در کتاب اول همچنین است ...» الخ.

وتعبیر «قاضی» در «شفا» چنین است: «گفت ساکت شوید ساکت‌شوید. محمّد رسول‌خدا پیامبر امی‌وخاتم انبیاست واین‌در کتاب اول ضبط شده است ...»الخ.

رك: «الاستیعاب» ۱: ۱۹۲، «تاریخ» ابن کثیر ۶: ۱۵۶، «الشفا» قاضی عیاض، «الروض‌الانف» ۲: ۳۷۰، «الاصابه» ج ۱: ۵۶۵، ج ۲: ۲۴، «تهذیب التهذیب» ۳: ۴۱۰، «الخصائص الکبری» ۲: ۸۵، «شرح‌الشفا» خفاجی ۳: ۱۰۸

سپس گفته است: «این روایتی است که طبرانی وابو نعیم وابن منده نقل کرده‌اند و این را ابن ابی الدنیا از انس روایت کرده و در ص ۱۰۵ از ابن عبدالبر و از ابن سید الناس وابن الاثیر وذهبی وابن جوزی و ابن ابی الدنیا نقل شده است».

«امینی» می‌نویسد: چه نیکو بنیادی براساس مبادی واصولی گذاشته‌اند، که این کردهٔ آن را برعهده گرفته وبه ساختن وبدعت یافته‌ها نیز قناعت نکرده‌اند، بلکه بر اساس این سخنان سست، امثال این روایات را آورده‌اند و بر پژوهندهٔ محقق لازم است که دراینجا بخوبی بررسی کند. اما اینهارا ما برخرد خواننده واگذار می کنیم. جای آن دارد که از آورندهٔ این مطالب مسخره بپرسیم: آیا روزی که «ابن خارجه» مرد، قیامت بر پا شده بود، که خدا در آن مردگان‌را به‌تکلم‌واداشت، یا این جوابی است که از سؤال برزخ شنیده‌اند و یا اینکه‌عقیدهٔ امامیه» در مسأله«رجعت» تحقّق پیدا کرده و«ابن‌خارجه» باز گشته‌است؟ این بازگشت، درنظر حسابگران که‌می‌خواهند حقایق‌رابررسی کنند، چیزی‌جزسخنان بی ارج و بی اساس نیست. آیا «ابن خارجه» از اینکه در ایام خلافت خلفا به هلاکت نرسیده، متأثر بوده است وآیا این حسرت پس از مرگ در دل او باقی مانده که پس از مرگ آنها را درک کند؟ گویا این کرامتی بوده که خداوند به او بخشیده، که پس از مرگ داشته باشد؟ یا اینکه خداوند برای اقامه حجت خود برمردم، او را پس ازمرگ به تکلم‌آورده است ودر کتاب اول او را مقامی داده است که برپیغمبر ورسول امین خود آن را نداده است واین ابلاغ را بره ابن خارجه» اختصاص داده و او راآن پایگاه بخشیده که برصاحب رسالت و خاتمیت آنرا نبخشیده است؟ اما اینکه چرا در این میان اسم خلیفه چهارم را انداخته و او را در شمار خلفای برحق نیاورده است و در باره او عبارت: «در کتاب اول آمده و براستی که‌راست گفته‌ا است» را ذکر نکرده، در حالی که این جان پیامبر بزرگوار ــ که او را در کتاب دوم یاد کرده و به‌آیهٔ تطهیر اختصاص داده

وولایت اورا خداوند به ولایت خودش وپیغمبرش مقرون داشته است ـ هیچ یادی از اینها نشده واین بسی شگفتی‌آور است .

اما چه بسا که از این ستم آشکار در شگفت نمانی ، چرا که پس از بررسی خواهی دید که این روایت به «سعید بن مسیّب» و«نعمان بن بشر» منتهی می‌شود واینها همانهایی هستند که پیش‌از این‌درباره آنها بحث کردیم و در طلیعه دشمنان « امیرالمؤمنین » علیه السلام قرار دارند .

در اینجا مشکل دیگری هست که جز با این حلّ نمی‌شود ، که بدانیم « ابن خارجه » در روزگار خلافت « عثمان » وفات یافته . پس آیا اصحاب عادل و عدول صحابه ، چنین کرامتی را از جمعی دیده و تصدیق کرده و به خبر « ابن خارجه»اعتمادکرده‌اند وسپس‌باوجوداینکه خیلی‌نزدیك به این تاریخ‌می‌زیستند ، عهد و پیام رسول الله صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم ، که در میان صد هزار نفر یا بیشتر به مردم رسانده‌اند ، از یاد برده‌اند وآنگاه پس از آن حجت بالغه برقتل « عثمان » گرد آمده‌اند و آنگاه به خبر « ابن خارجه » دل بسته‌اند و آن همه سفارش پیغمبر راکان لم یکن محسوب کرده‌اند؟

اینك تو مقدار خرد این حافظان حدیث را حدس می‌زنی ، که از چه پایهٔ علمی ومایهٔ اعتمادی برخوردار بوده‌اند ، که چنین مطالب بی اساس ودروغین نقل می کنند و این روایات را در شمار روایات صحیح و اسانید درست پنداشته‌اند . خدای‌آن محبتی را که کور و کر می کند ، نابود سازد .

۲ .

« انصاری » پس از کشته شدن سخن می گوید :

« بیهقی » ، آنجا که کسانی را نام می‌برد که پس از مرگ سخن گفته و صحبت کرده‌اند ، می‌نویسد : گفت : من « ابوسعید ابی عمر » هستم : این روایت

را « ابوالعباس محمد بن یعقوب » و« یحیی بن ابیطالب » روایت کرده‌اند : من «علی بن عاصم » هستم : من « حصین بن‌عبدالرحمن» هستم ، از «عبدالله بن عبید انصاری» نقل است که گفته :

« هنگامی که کشتگان روز صفین یا روز جمل را به خاك می‌سپردند ، بناگاه مردی از انصار از میان کشتگان به سخن آمد و تکلم کرد و گفت : محمد رسول خدا است ، ابوبکر صدیق، عمر شهید ، عثمان رحیم . سپس خاموش شد»[۱].

« امینی » می‌نویسد : در مورد اسناد « یحیی بن ابی طالب » ، « موسی بن هارون » گفته است : « گواهی می‌دهم که او در سخن خود از طرف من دروغ می گفته »[۲] و «علی‌بن‌عاصم » اظهارداشته است : « ابن‌خالد حذّاء آدم‌دروغگویی بوده از او دوری کنید » . از « شعبه » روایت شده که گفته است : « از او چیزی نقل نکنید » . واز « یحیی بن معین » نقل شده : « او آدم دروغگویی است و قابل اعتبار نیست » و باز از او نقل شده : « سخنش قابل اعتنا نیست ونمی‌توان استناد کرد واز کسانی نیست که بتوان حدیثش را نوشت » و « یزید بن هارون » گفته است : « ما او را پیوسته به دروغگویی می‌شناسیم » . و « بخاری » گفته است : « در نزد من آدم قویی نیست »[۳] .

ودقت در متن همان روایت، همان سابقه این روایتها را هم روشن‌می‌کند. و ما در اینجا همه‌آنچه را که‌آورده‌اند ، ذکر کردیم و نتیجه‌آنکه این روایت « قتیل انصاری » از « ابن خارجه » بعیدتر نیست .

---

۱) تاریخ ابن کثیر ۶ : ۱۵۸ .

۲) تهذیب التهذیب ۷ : ۳۴۵ ـ ۳۴۸ .

۳) لسان المیزان ۶ : ۲۶۲ .

۴.

« شیبان » خر مردهٔ خود را زنده می‌کند.

از « شعبی » روایت شده : «مردی بنام شیبان ، در زمان عمر، سوار برخر خودش از نخع بیرون آمد . ناگاه خرش افتاد ومرد. یارانش او را دعوت‌کردند که او واثاثیه‌اش را حمل بکنند واو نپذیرفت. شیبان برخاست ووضو کردوآنگاه بر بالای سر آن خر ایستاد و چنین گفت : خدایا ، من در حالی که فرمانبر تو هستم؛ روی به توآوردم ، و در راه تو برای بدست‌آوردن خشنودی تو مهاجرت کردم و این خر من مرا کمك می کرد و از منّت کشیدن از مردم مرا کفایت می کرد. مرا با زنده کردن او نیروبخش ، واو را زنده گردان ، ومنّت کسی را برمن مپسند . ناگاه ، خر سرش را تکان داد وبلند شد ، او نشست وبه‌یاران‌خود پیوست .

ابن ابی الدنیا بواسطهٔ مسلم بن عبدالله نخعی نظیر همین داستان را نقل کرده و صاحب این خر را نباتة بن زید نامیده است . و حسن بن عروة قصهٔ این خر را از ابی‌سبره نخعی‌نقل کرده و گفته است : مردی ازیمن‌آمد . . . تاآخر». (تاریخ ابن کثیر ۶ : ۱۵۳ ، ۲۹۲ ، الاصابه ۲ : ۱۶۹) .

« امینی » می گوید : برای خدا دشوار نیست که در میان افراد گمنامی‌از امت پیغمبر ﷺ ، در سپاهیان « عمر» ، کسی را توان « روح الله عیسی بن‌مریم» علیه‌السلام بخشد ، تا به اذن پروردگار مرده‌ای را زنده کند ، ولو اینکه‌آن مرده‌خر باشد، لیکن مطلب این است که این قصه ونظایرآن همه اختصاص به رجال‌زمان « ابوبکر » و« عمر » و« عثمان » وپس ازآنها دوستداران و هواداران‌آنها دارد . هرگاه این حدیث درباره غیر اینان می‌آمد، بدشواری قبول می‌شد وعقل وشرع وبرهان‌آن‌را فوراً رد می کرد وفوراً بانگ وفریاد برمی‌آوردند ، وهمه چیز را به‌مناقشه وحساب می‌سپردند . چرا باید اینطور باشد ؟ من که نمی‌دانم .

از « ابی منظور » نقل شده که گفت : « هنگامی که پیغمبر ﷺ خیبر را فتح کرد ، از سهم غنایم چهار جفت استر وچهار جفت شتر سالمند وده اواق (هر اواقی چهل درمسنگ است) طلا ونقره ویك اسب سیاه ویك عددزنبیل بدورسید. پیغمبر ﷺ باخر صحبت کرد وخر نیز سخن گفت . پیغمبر فرمود: اسم تو چیست ؟ گفت : یزید بن شهاب هستم. خدا از نسل جدّ من شصت خر داده که جز پیغمبران کسی بر آنها سوار نشده است و از نسل جدّ من جز خودمن الان هیچ نمانده و از پیغامبران نیز جز تو کسی نمانده است ، و من امیدوارم بودم که تو بر من سوار شوی . من پیش از تو مال یك یهودی بودم و او را عمداً سر می‌دادم و به زمین می‌زدم واو هم از شکم وپشت من با تازیانه می‌زد وبه درد می‌آورد . پس پیغمبر ﷺ فرمود : نام تو را یعفور گذاشتم ، ای یعفور ! گفت : لبیك . گفت : زن می‌خواهی ؟ گفت : نه . پیغمبر هر گاه احتیاج پیدا می کرد ، بر آن سوار می‌شد و وقتی که پیاده می‌شد ، او را به در آن مردمی فرستاد و او به در که می‌رسید ، سرش را به در می‌زد وصاحب خانه که می‌آمد به او اشاره می کرد که ازپیغمبر اطاعت کن ، وقتی هم که پیغمبر ﷺ از دنیا رفت ، او بر کنار چاهی که مال ابوالهیثم بن تیهان بودآمد ودرآنجا مرد ، وقبرش نیز همانجا است » .

۴ .

عصای « اسید » و« عباد »

از « انس » روایت شده : « اسیدبن حضیر و عبّاد بن بشر در یك شب سخت تاریك ، نزد پیغمبر ﷺ بودند . وقتی از پیشگاه او خارج شدند که بیایند ، از عصای یکی‌ازآنها نوری تابیدکه درروشنائی‌آن راه رفتند . و چون خواستندکه بر سر دوراهی از هم جدا شوند ، عصای دیگری هم پرتو افشانی کرد » . صحیح بخاری ٦ : ٣ ، ارشاد الساری ٦: ١٥٤ ، طرح التثریب ١: ٣٥ ، اسد الغابه٣: ١٠١، تاریخ ابن کثیر ٦ : ١٥٢ .

«امینی» می‌نویسد: آیا باور می کنی این کرامت بزرگ از یکی از بزرگان صحابه، آنهم در آغاز اسلام در عهد پیغمبر اکرم صادر شود، لکن بر همهٔ مردم مجهول و ناشناخته بماند وفقط انحصاراً «انس» از آن آگاهی پیدا کند ودیگران هرگز آنرا نقل نکنند ودر جامعهٔ دینی شهرت پیدا نکند؟!

آیا باور داری که این دومرد که ازمسلمانان متأخّری بودند که درمدینه اسلام آوردند، از یك چنین پایگاه فضیلت برخوردار باشند، اما پیغمبر ﷺ کرامت ایشان را ولو بطور خصوصی بر زبان نیاورد، و از آن پس امّت پیغمبر هم ازآن ولو به مقیاس اندك یاد نکنند، وبزرگان دین این کرامت را در طول حیات رسول‌الله ﷺ ندیده ونشناخته باشند؟!

شاید جهت اینکه چرا «اسید» سزاوار چنین منقبتی شده، برای تومجهول نباشد، چراکه این منقبت در باره کسی ساخته شده که در روز سقیفه پیش از همه با «ابوبکر» دست بیعت داد، و او اول کسی از انصار بود که در آن روز بیعت کرد و اتحاد مسلمین را نابود کرد و بنا بگفتهٔ «ابن اثیر»: «این بیعت او برابوبکر اثر عظیم داشت»[۱].

و گفته است: «ابوبکر صدیق نسبت به او احترام خاصی قائل بود و کسی رابراو مقدم نمی‌داشت» والبته‌که این‌شخص بااین بیعتی که‌کرده بود، سزاوارترین فرد است که از طرف هواداران ابوبکر به چنین مدال افتخاری نائل گردد. مدالی که سزاوار آن نیست. ونیز چنین منقبت وافتخاری راکسانی مثل ابوعبیده جراح ـ که حفر کنندهٔ قبور بود ـ پیدا می کنند که عمر بن خطاب پای او را می‌بوسید[۲] و باز بیهوده نیست که «عایشه»، این «اسید» را می‌ستاید و چنین می گوید: «او از افاضل مردم بود» ونیز گفته است: «سه نفر از انصار هستند

---

۱) اسد الغابه ۱: ۹۲.

۲) تاریخ ابن کثیر ۷: ۵۵.

که بعد از رسول الله کسی در فضیلت به پای آنها نمی‌رسد : سعد بن معاذ ، اسید بن حضیر ، عباد بن بشر »[1] این سخن را « ام المؤمنین » در حالی گفته است که بهتر می‌داند بعد از رسول الله ﷺ شخصیتهایی می‌زیسته‌اند که در « بدر » شرکت کرده بودند و مادر دهر از زادن چنان افرادی عقیم است . کسانی مثل : « ابو ایوب انصاری » ، « خزیمة ذی الشهادتین » ، « جابر بن عبدالله » ، « قیس بن سعد » و گروهی دیگر ازیاران پیغمبر . اما چه باید کرد که معرفی اینان بر« ام المؤمنین » گوارا نبود ، چرا که همگی هواداران « علی » علیه السلام بودند .

از نظر او ، « اسید » تنها شایستهٔ این فضیلت بود ، بمناسبت آنکه پیمان « مصطفی» ﷺ را درراه برادرش «علی» علیه السلام که پرچم هدایت امت بود ، شکسته بود وبه شتاب تمام در بیعت پدرش پیشدستی کرده ودر تحکیم خلافت او کوشیده بود واو ازاول تابه‌آخر بندهٔ «تیمی» بود . و« عباد» بن‌بشر » نیز در تحکیم‌خلافت « ابوبکر » کمتر از «اسید» قدم بر نداشته بود، واو بودکه در زیر پرچم«ابوبکر» در واقعهٔ « یمامه » کشته شد و « عایشه » در بارهٔ او ستایش بسیاری کرده است .

۵ . بر اثر دعای « خالد » ، باده تبدیل به عسل شده است .

از « اعمش » بواسطه « خیثمه » نقل شده است: « مردی با مشکی پراز باده پیش خالد بن ولیدآمد ، خالد گفت : این چیست ؟ مرد گفت : عسل است . خالد گفت : خدایا آنرا تبدیل به سرکه کن . این مرد پیش یاران خود که آمد ، گفت : شما را باده‌ای‌آورده‌ام که تا کنون کسی مثل‌آنرا ننوشیده است . سرسبو را که باز کرد ، ناگاه دید سرکه است . گفت : بخدا سوگند که دعای خالد رضی الله عنه این اثر را گذاشته است » .

---

۱) اسد الغابه ۳ : ۱۰۰ ، مجمع الزواید ۹ : ۳۱۰ .

و در عبارت دیگر آمده که: «خالد گفته بود خدایا این را عسل بکن وتبدیل به عسل‌شده بود» («تاریخ» ابن کثیر ۷: ۱۱٤، «الاصابه» ۱: ٤۱٤).

«امینی» می گوید: اوراق سیاه زندگانی «خالد» را در جزء هفتم، صفحه ۱۵٦ ـ ۱٦۸ ط ۱ مطالعه وملاحظه کنید واحوال او را از «بنی جذیمه» و«مالك بن نویره» و«زنش» و «عمرخلیفه» بپرسید تا عملکرد او را بدرستی بشناسید، آنگاه داوری کنید که شایسته چه چیز بوده است.

.٦

آتش «ابومسلم» را نمی‌سوزاند.

«اسود عنسی» ـ که ادّعای پیامبری داشت ـ «ابومسلم خولانی»، «عبدالله بن ثوب یمنی تابعی» را که بسال ٦۲/٦۰ وفات کرده دعوت نمود، و آتشی عظیم افروخته بود. «ابومسلم» را گرفت ودرآن انداخت، اما هیچ صدمه‌ای نزد وخدا او را از شعلۀ آن رهانید، واین شباهت به «ابراهیم خلیل» دارد، روزی او نزد «ابوبکر» آمد و سلام کرد و گفت: «خدای را سپاس که آنقدر به من عمر داد که در میان امت محمد صلی الله علیه و آله کسی را به من نشان داد، که با او همان معجزۀ ابراهیم خلیل را کرده است».

ودر روایت «ابن کثیر» بدینسان نقل شده است: «پیش ابوبکر صدیق آمد و او را در میان خود و عمر نشانید. عمر بدو گفت خدایرا سپاس که جان مرا نگرفت تادرمیان‌امت محمد صلی الله علیه و آله همان‌معجزه ابراهیم خلیل را مشاهده‌کردم ومیان دو چشم او را بوسید» («الاستیعاب» ۲: ٦٦٦، «صفة الصفوه» ٤: ۱۸۱، «تاریخ» ابن عساکر ۷: ۳۱۸، «تذکره الحفاظ ذهبی» ۱: ٤٦، «تاریخ‌ابن کثیر» ۸: ۱٤٦، «شذرات الذهب» ۱: ۷۰، «تهذیب التهذیب» ۱۲: ۲۳٦) این موضوع را سید محمد امین بن عابدین» در «العقود الدریه» ۲: ۳۹۳ از جدش «عمادی» و او در رساله خود بنام «الروضة الریا فیمن دفن في دریا» از «ابونعیم»، «ابن عساکر»،

« ابن زملکانی » و« ابن کثیر » نقل کرده است .

۰۷

« ابو مسلم » به وسیلهٔ دعایی که کرد ، از « دجله » گذشت .

« ابومسلم خولانی » روزی بر کنار « دجله » آمد و در آن روز ، «دجله» جذر ومد داشت وامواجش به ساحل می‌خورد. « ابومسلم » ایستاد وخدای تبارك وتعالی را حمد وثنا گفت وروانه شدن «بنی اسرائیل» را از دریا یاد کرد، آنگاه مرکب خود را بر « دجله » راند و وارد آب شد و مردم هم به دنبال او از آن گذشتند .

این روایت را « ابن عساکر » در « تاریخ » خود ۷ : ۳۱۷ نقل کرده است.

۰۸

تسبیح « ابومسلم » در دستش خدا راتسبیح می‌گوید

«ابومسلم خولانی» تسبیحی در دست داشت که پیوسته با آن خدا را تسبیح می‌گفت . یکبار خوابش در ربود و تسبیح بربازوی او پیچیده و شروع کرد به تسبیح گفتن . و در حالی که در بازوی او می‌پیچید ، می گفت : « منزهی توای رویانندهٔ گیاهان ای پایندهٔ همیشگی » . « ابومسلم » به زنش گفت : ای مسلم بیا واین شگفت‌ترین شگفتی‌ها را ببین » او که آمد ، دید تسبیح دربازوی «ابومسلم» دور می‌زند و « سبحان الله » می گوید . چون نشست تسبیح خاموش شد . این روایت را حافظ « ابن عساکر » در « تاریخ شام » آورده است ۷: ۳۱۸ .

۰۹

گروهی بدون توشه وآذوقه سفر می کنند

گروهی پیش« ابومسلم‌خولانی »آمده وگفتند: «آیا با ما به حج‌می‌روی؟» گفت: « بلی ، هر گاه یارانی پیدا کنم » . گفتند : «ما یاران توایم وبا تو همراهی

می کنیم » . او گفت: « شما اصحاب ویاران من نیستید ، چرا که یاران من کسانی هستند که توشه و آذوقه بر ندارند » و گفت : « آیا نمی‌بینید که پرندگان بدون زاد وتوشه هر صبح و شام به حرکت در می‌آیند و این خدا است که به آنها غذا می‌رساند وآنها نه‌خرید وفروشی دارند ونه کشت وزرع می کنند ؟ » آنها گفتند: « ما با تو می‌آئیم » . گفت : « پس به برکت خدا آماده شوید » .

بامدادان ، از « دمشق » حرکت‌کردند و زاد و توشه‌ای با خود نبردند . هنگامی که به منزل رسیدند ، گفتند : « ای ابومسلم ، نیاز به خوراك داریم که بخوریم و چهارپایان هم علف می‌خواهند » . گفت « بسیار خوب » و از آنجا دور شد. روی سنگها ایستاد ودو رکعت نماز خواند . آنگاه بادو زانو نشست‌و گفت: «خدایا تومی‌دانی‌که چه انگیزه‌ای مرا ازمنزلم بیرون‌آورده وفقط به قصد زیارت تو آمده‌ام . من دیده‌ام‌که هرگاه گروهی ازمردم بربخیلی از اولادآدم واردشوند تا قدر امکان ازآنها پذیرایی می‌کند ، وآنان را مهمان می‌کند . ما همه مهمانان و زایران تو هستیم ، پس بر ما غذا و نوشابه و بر چهارپایان ما علف عطاکن » . سفره‌ای حاضر ودر پیش‌آنها گسترده شد وکاسه‌ای آبگوشت داغ ودوکوزه‌آب بر روی‌آن‌قرار گرفت. علف ستوران‌هم حاضرشدکه نفهمیدندچه‌کسی اینها راآورد حال تاآخر سفر بدینسان بودکه از او جدا شدند ومراجعت‌کردند واز جهت‌آب ونان سختی ندیدند .

حافظ « ابن عساکر » در « تاریخ شام » این روایت را نقل کرده ۷ : ۳۱۸.

«امینی»می گوید : من دراین‌مقام کلمه‌ای نمی گویم. فقط‌نظر بررسی‌کننده را جلب می‌کنم به سخن « طاش‌کبری زاده » که در « مفتاح السعاده » ۳ : ۳۴۵ چنین روایت کرده : « هرکس بدون توشه و آذوقه راه بیابانها را پیش گیرد ، به این امید که توکل خود را می‌خواهد تکمیل‌کند ، بدعت پدیدآورده است ، چرا که گذشتگان ما نخست توشه برمی‌داشتند ، آنگاه توکل می‌کردند . »

۱۰.

دعای « ابومسلم » به نفع وضرر یك زن .

« ابو مسلم خولانی » وارد خانه که می‌شد ، دروسط خانه تکبیر می گفت ، آنگاه داخل خانه‌می‌شد،لباس وکفش خودرا درمی‌آورد، نزد همسرش‌می‌آمدو بااو غذا می‌خورد . یك شب آمد وتکبیر گفت،اما جوابی نشنید .آنگاه بر درخانه‌آمد، تکبیر گفت ، درود فرستاد ، وتکبیر گفت ،لکن جوابی نشنید . درآن موقع خانهٔ اوچراغ نداشت‌وهمسرش هم‌نشسته‌بود . عصا به‌زمین زنان ، به او نزدیك‌شدو گفت: «چه‌شده است‌که جوابم نمی‌دهی؟ همسرش گفت : «مردم‌همه دررفاه هستند ، وتو ابومسلم هر گاه پیش معاویه می‌رفتی، او دستور می‌داد خدمتگذاری به مامی‌داد وچندان مال میداد که به خوشی باآن زندگی می کردی » . « ابومسلم » گفت : « خدایا هر کس فکر همسر مرا خراب کرده ، اورا کور کن » . پیش از او زنی آمده بود وبه زن « ابومسلم خولانی » گفته بود : « هر گاه به شوهرت بگویی از معاویه خدمتگزاری بخواهد تا شما را کمك کند ، می‌پذیرد » . در همین موقع که‌آن زن در خانهٔ خود نشسته بود ، ناگاه چشمش تاریك شد . گفت : « چراغ بیاورید که چراغ ما خاموش شد» . گفتند : «نه ، چراغ خاموش نشده» . گفت : « بخدا که چشم من کور شد » . این زن نزد « ابو مسلم » آمد و پیوسته از او خواهش می کرد و به خدا سوگند می‌داد که دعا کند خدا نور چشمش را باز گرداند . «ابومسلم» دعا کرد وبینائی زن به او باز گشت وزن به‌آن حال نخستین خود بر گشت . « ابن عساکر » در «تاریخ» خود این مطلب را نقل کرده ۳۱۷:۷.

«امینی» می گوید: دارندهٔ این معجزات چقدر سنگدل بوده که زن مسلمانی را ، بدون گناهی که مستوجب این کیفر باشد ، کور کرده . مراجعه به «معاویه» هم مثل دیگر مسلمانان ، چه سودی می‌توانست داشته باشد ؛ او فقط از نظر آنها امیر بحساب می‌آمد . ــ و این مرد در صف اول هواداران او بود ــ بخاطر آنکه

شکوه او را اینچنین گسترده بکنند این را نقل کرده‌اند ، این زن بیچاره بی آنکه گناهی مرتکب شود ، چگونه شایسته این کیفر میتوانست باشد ؟ چرا « ابو مسلم » ازخدا نخواست که زن خود و آن زن ـ هردو ـ را صبر وشکیب و تقوی عطا فرماید ؟

اگر اوچنین مستجاب الدعوه بود، چرااین کار را کرد وجز قساوت چیزی دعا نکرد ؟ این توهم ، درست بر عکس آنکه کرامت این مرد را برساند،قساوت او را می‌نمایاند. ما خدا را برتر ومنزه‌تر ازآن می‌دانیم‌که به امثال چنین‌کسانی چنان کرامتی دهد ودعای ناشی از جهل او را مستجاب کند .

۱۱ـ

آهو به دعای « ابومسلم » به دام می‌افتد

« ابن عساکر » در « تاریخ » خود ۷ : ۳۱۷ از « بلال بن کعب » روایت می کند : « بسا اوقات اتفاق می‌افتاد که بچه‌ها از ابومسلم خولانی می‌خواستند که دعا کند خداوند آهو را به دام ما بیندازد ، و او دعا می کرد . آهو به دام می‌افتاد وبچه‌ها می‌رفتند واو را می گرفتند » .

« امینی » می گوید : این گروه راویان ، هرمعجزه یا آیتی را که به انبیاء اختصاص داشته ، کوشیده‌اند در بارهٔ کسانی نقل کنند که آنان را دوست داشتند، بلکه اینان می کوشند هرآن چیزی را که عقل آنرا مباح یا محال می‌داند ، بر اولیای خود ببندند . می نمی‌دانم که آیا اینان با این عملشان خواسته‌اند ازمقام پیغمبران بکاهند ، یا پایگاه این اشخاص را بالا ببرند ؟ انگیزهٔ اینها هرچه باشد راویان بدی بوده اند که روایات نامعقول آورده اند و بالا را پست گرفته‌اند .آیا « ابو مسلم خولانی » دارندهٔ این خز عبلات را می‌شناسید ؟ آیا می‌دانید که این شخص ، این‌همه کرامات را در بافندگی‌خود رشته وبافته است ؟آیا می‌توان قبول کرد که یك مرد الهی زیر پرچم « پسر هند » درآید وبه او وبه ایمان او ایمان

آورد ، ونزدیکی به او را بر تقرب پروردگار ترجیح دهد ، وخودش از کرامت و آگاهی برخودار باشد ؟آیا باور داری که جامعهٔ « شام » در عصر « معاویه » ، کسی را بپرورد که خداشناس باشد و کارهایش از روی بصیرت انجام گیرد وبخششها وعطایای آن فرمانروای گزنده وخطرناك او را از راه حق منحرف نکند ؟آری ، دست دروغ ومکر ، این همه دروغها را همچون علامت و نشانی بمنظور تشکر از « ابو مسلم » و بپاس دوستی او با خاندان « بنی امیه » و دشمنی با خاندان وحی ساخته وپرداخته است . این مرد از طرفداران « عثمان » ومنسوب به امویان بود ودر زیر پرچم «قاسطین» برامام زمان خود خروج کرده و گفته بود : « ای مردم مدینه ، شما در میان قاتل و خاذل قرار گرفته‌اید که خدا بر هر دو کیفر بدی بدهد ، ای مردم مدینه ، شما از قوم ثمود هم بدترید ،چرا که قوم ثمود ناقهٔ خدا را کشتند وشما خلیفة الله را به قتل رساندید ، ومعلوم است که خلیفهٔ خدا از ناقهٔ خدا برتر است » .

این مرد ، در جنگ « صفین » ، سفیر « معاویه » نزد « علی » علیه السلام بود . و برخی نامه‌های « معاویه » را بر « امام » رسانید ،آنگاه که « امام » علیه السلام اقامهٔ حجت کرد واو را در برهان مغلوب نمود ، او بیرون آمد و گفت : اکنون جنگ ونبرد برما گوارا شد وهمو بود که در روز صفین رجز می‌خواند :

« دردی ندارم ، دردی ندارم ، زره خود را به تن کرده ودر پیشگاه طاعت خود می‌میرم »[1] .

آیا این چه کسی است که در اطاعت « پسر هند » حاضر به مرگ شده است ، بدنبال هوسها و شهوات او می‌تازد ، در تمام کارها و خودداریها او را امام

---

۱) صفین نصر بن مزاحم : ۹۵ ـ ۹۸ ، تاریخ ابن عساکر ۷ : ۳۱۹ ، شرح ابن ابی الحدید ۳ : ۴۰۸ .

ما علتی ما علتی وقد لبست درعتی اموت عند طاعتی

متبع می‌شمارد، با امام زمان خود که به فرمودهٔ خدا مطهر است، به نبرد بر- می‌خیزد و او را نمی‌شناسد، از آنچه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره جنگ با «علی» علیه‌السلام بطور عموم و در جنگ «صفین» خصوصاً سفارش فرموده بود اعراض کرد و گامهای بلندی در این جنایات برداشت، تا اینکه در نظر «بنی امیه» صاحب این کرامات ومنزلت رفیعی گردید که با مقام انبیاء برابری می کند، و مقام هر ولی صادقی از آن فروتر است. پناه برخداکه، همچو چیزی خدا نیافریده‌است. وبه خدا که جز دروغ و یك امر ساختگی، چیز دیگری نیست، اسلام و مبانی ومبادی اسلام آنرا نمی‌پذیرد وعقل ومنطق آنرا قبول ندارد.

خدا این تعصب کور کورانه و جاهلانه را نابود کند، این آدمیزاد برچه رفیقه‌های پستی رجز خوانی می کند، از «ابومسلم» شامی خارجی وباغی که با امام عصرخود به محاربه برخواسته بود، یك چهرهٔ عابد وزاهد پارسا می‌سازد که صاحب کرامات ومقامات باشد، وازاین مرد شیوعی مشرك، شخصیتی می‌سازدکه در زهد واطاعت وقربانی وعبادت، اورا پایگاهی همچون «عیسی بن مریم» علیه‌السلام ممدوح «نبی اعظم» صلی‌الله‌علیه‌وآله ببخشد، و سرانجام در زندان جان سپارد، خدایا ما را ببخشای وباز گشت ما به سوی تست.

۱۲ .

«ربیع» پس ازمرگ سخن می گوید:

از «ربعی بن خراش عبسی» نقل شده که گفت: «برادرم ربیع بن خراش بیمار شد وبا همان بیماری در گذشت. وقتی آمدیم که جامه را از رویش بکشیم، گفت: سلام برشما. گفتم: وسلام برتو. آیا دوباره آمدی؟ گفت: آری، ولکن پس از شما باخدا دیدار کردم واو با روح وریحان و بدون خشم با من دیدار کرد، سپس لباسی از حریر سبز برمن پوشاند ومن از او اجازه خواستم که بشارت این حال را بر شما بگویم و خدا اجازت فرمود و اکنون حال من اینچنین است که

می‌بینید . پس کار نیك کنید و بخدا نزدیك شوید و شما را مژده باد و نترسید »[1] .

و در روایت « ابی نعیم » آمده : « برادرم ربیع به خراش وفات یافت و ما دور او حلقه زده بودیم . کسی فرستادیم که جهت او کفن بخرد . ناگاه روی خود را باز کرد ، و گفت : سلام بر شما . مردم گفتند : وسلام برشما ای برادر ، آیا پس از مرگ زنده شدی ؟ گفت : آری ، من پس از جدائی از شما پروردگارم را ملاقات کردم ، پروردگاری که خشمگین نبود . او مرا با روح وریحان واستبرق استقبال کرد ، واینك ابوالقاسم صلّی الله علیه وآله در انتظار است که بر من نماز بخواند. شتاب کنید وتأخیر نکنید . سپس او همانند دانهٔ شنی گردید که بر تشت بیندازند »[2] .

ودرعبارت دیگرچنین آمده: «برادرم ربیع در گذشت ومن او راپوشانیدم. او خندید . پرسیدم : ای برادر ! آیا پس ازمرگ زنده شده‌ای ؟ گفت : نه ، لکن پروردگارم را ملاقات کردم وبا من با روح وریحان وچهرهٔ ناغضبناك دیدارکرد. گفتم:کارها ازچه قرار است ؟ گفت : راحت‌تر از آنچه می‌پنداريد . این واقعه را به عایشه گفتند ــ او اظهار داشت: ربعی راست گفته است . چرا که من از رسول الله صلّی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: از امت من کسانی پس از مرگ سخن می گویند»[3] .

« امینی » می نویسد : من نمی‌فهمم اینان چرادیگراعتقاد به‌رجعت را محال می‌دانند ، در حالیکه رجعت جز بازگشت حیات مرده پس از رفتن جان از بدن چیز دیگری نیست . و اینان نظایر داستان «زید بن‌خارجه » را می بینندوباوجود آن،بازرجعت‌راتحقیرمی کنند ،درحالی‌که نتیجهٔ این‌روایت ازمصادیق همان رجت است . اینان با ما درمسألهٔ‌رجعت ودراینکه با مرگ فاصله نزدیك یا دورخواهد داشت و در طول مدت‌کوتاهی‌آن مناقشه دارند ،که بر اساس تأیید مذهب صورت

۱) تاریخ ابن کثیر۶ : ۱۵۸ ، الروض‌الانف ۲ : ۳۷۰ ، صفة الصفوة ۳ : ۱۹ .
۲) حلیة الاولیا ۳ : ۲۱۲ .
۳) الخصایص الکبری ۲ : ۱۴۹ .

می گیرد یا چرا از طریق عترت طاهره باید این موضوع به ما برسد ، لکن همهٔ اینها درجوهریت امکان ، تأثیر نمی گذارد و عقلا و شرعاً این موضوع ناروا و ناممکن نیست .

و این داستان « ابن خراش » چقدر فاصله دارد با آنچه « ابن سعد » در «طبقات » خود آورده ۳ : ۲۷۳ واز « سالم بن عبدالله بن عمر » نقل کرده که گفته است : «شنیدم مردی از انصار می گفت : از خدا خواستم که عمر را به خواب من بیاورد . پس از ده سال اورا درخواب دیدم واوعرق رااز پیشانی خود پاك می کرد . » پرسیدم : «ای امیرمؤمنان چه می کنی» ؟ گفت :«الان فارغ شدم . هر گاه رحمت پرورد گار نبود ، من هلاك می گشتم » . « سیوطی » در « تاریخ الخلفا » ص ۹۹ این موضوع راآورده است .

و« ابن جوزی » در « سیره عمر » ص ۲۰۵ از «عبدالله بن عمر» نقل می کند که گفته است : « عمر را در خواب دیده و پرسیده است چه کار می کنی ؟ و او گفته است حالم خوب است . هر گاه پرورد گار را بخشاینده نمی‌یافتم ، از مکان خود می‌افتادم وساقط می‌شدم . آنگاه پرسید: پس از چند وقت، از حساب فراغت یافته‌ای ؟ گفته است : پس از دوازده سال . واضافه کرده که الان از حساب فارغ شدم» . ونظیر این روایت‌را حافظ « محب طبری » در«ریاض» ۲ : ۸۰ آورده است .

این موقعیت و تنگنای « عمر » است در حساب ، که ملاحظه می کنیم که هر گز پرورد گار با روح و ریحان به استقبال او نرفته و لباس حریر سبزش نپوشانده است، ورسول الله ﷺ درانتظار نماز او نایستاده است. و پس از دوازده سال از حساب فراغت یافته ، که هر گاه رحمت پرورد گار نبود ، هلاکت ابدی می‌یافت . پس این را مقایسه کنید با « ابن خراش » [1] که به آن سرعت پیش رفته است وآیندهٔ این هردو را ملاحظه وداوری کن .

---

۱) شرح حال او در کتب تراجم ذکر نشده است .

۱۳ .
چهار هزار سپاهی از آب می‌گذرند

از «ابو هریره» و «انس» روایت شده است: «عمر بن خطاب لشکری بیاراست وعلاء بن حضرمی را برفرماندهی‌آن گماشت و من نیز در جنگها با او بودم. دیدیم که مردم برما سبقت گرفتند و از یافتن آثار آب نیز ناتوان شدند. هوا گرم و عطش بر همگی ما و بر چهار پایان غالب شده بود و روز جمعه بود. هنگامی که‌آفتاب متمایل به مغرب شد، او دو رکعت نماز خواند. آنگاه‌دستهایش را به‌آسمان برداشت وما درآسمان چیزی نمی‌دیدیم. او گفت: بخدا سوگندکه هنوز دستش‌را فرو نیاورده بودکه ناگاه خداوند بادی برانگیخت وابری فرستاد وباران آنچنان ریخت که تمام‌آبدانها ومسیلها لبریز شد وما همگی سیراب شدیم وچهار پایان راآب دادیم. سپس آمدیم با دشمن بجنگیم، که‌آنها از خلیج دریا به جزیره‌ای عبور کرده بودند. او بر کنار خلیج ایستاد و گفت: یا علی" یاعظیم یا حلیم یا کریم. سپس گفت: بنام خدا وارد آب شوید. ما که وارد شدیم، آب حتی پاهای چهارپایان ما را خیس نکرد ــ در روایت «صفوری» تعداد لشکر، چهار هزار نفرذکر شده است ــ. کمی‌توقف‌کرده بودیم‌که برجنازه‌اش تیراندازی شد. وما قبر او را کندیم وغسل ودفن کردیم. پس ازآنکه از دفن فارغ شدیم، مردی آمد و گفت: این چه کسی است که بخاك سپردید؟ گفتیم این بهترین آدمیان، «ابن‌حضرمی» است، او گفت: خاك این زمین، مرده‌هارا نگه نمی‌دارد وبیرون می‌اندازد. هرگاه یکی دو فرسخ آنطرف ببرید ودفن کنید، می‌پذیرد، گفتیم ما که نمی‌توانیم جسد او را در معرض درندگان قرار بدهیم تا بخورند. جمع شدیم وقبر را نبش کردیم. به گور که رسیدیم، دیدیم دوست ماآنجا نیست واز قبر نور خیره کننده‌ای چشمان ما راخیره کرد، می گوید خاکها را بر گور

ریخته ودرهسپار شدیم»[1].

«امینی» می گوید: در اینجا ما هیچ سخنی نمی گوئیم و در اسناد باطل آن نمی‌خواهیم مطلبی ذکر کنیم و راویان این داستان را که «ابن حضرمی» را «خیر البشر» نامیده‌اند، ملامت نمی کنیم، ادعایی‌کذب فاحش وچیزی که هیچیك از امّت آن را نگفته‌اند. برخدا دشوار نیست که همهٔ سپاهیانی را که «عمر» بسیج کرده، صاحب کرامت بکند، اما معنی این سخن را که «خاك این زمین، جسد مردگان را بیرون می‌اندازد» نمی‌فهمیم. چنین کاری در کدام سرزمین و کدام ناحیه تاکنون صورت گرفته وآیا چنین خاصیتی از خاك قابل قبول است؟ وآیا خاك اختصاصاً آگاهی برآن دارد یا نه؟ وآیا تا امروز چنین خاصیتی‌دیده شده یا نه؟ وچرا این ویژگی درمیان سرزمینهای عالم فقط به‌این ناحیه‌اختصاص یافته است؟ و چرا این ویژگی را در خصوص این مرده انجام نداده؟ و آیا پس از نبش قبر، اینگونه پرتو افشانی امکان دارد، که چشمانشان را خیره ساخته و پنداشته‌اند که در قبر نیست و قبر را ترك گفته و جایی رفته که معلوم نیست و پرتوهای خود راآنجا نگه داشته است؟ من که این پرسشها را جوابی ندارم. ودر توانایی راوی یا پردازندهٔ این‌قصه وشنونده‌آن هست که به این پرسشهاپاسخ بگویند یا نه، نمی‌دانم.

۱۴.

لشگری به دعای «سعد» ازآب گذر می کنند.

«عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکری به مدائن کسری فرستاد. چون لشکر به کنار دجله رسید، کشتی را نیافتند. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که فرمانده لشکر بود، و خالد بن ولید رضی الله عنه، گفتند: ای دریا،تو که به فرمان خدا جاری هستی، پس ترا به حرمت محمد ﷺ وعدل عمر رضی‌الله عنه

۱) تاریخ ابن کثیر ۶: ۱۵۵، نزهة المجالس ۲: ۱۹۱.

سوگند می‌دهیم که راه بدهی وما عبور کنیم . آنگاه همگی ، بی آنکه‌پای اسبان وشترانشان خیس شود ، از آن گذشتند »[۱] .

« امینی » می گوید : چگونه ممکن است که پای اسبان وشتران ، در اثر دعای این مرد الهی ! ـ « سعد » ـ که از بیعت امام معصوم سرتافته بود و اجماع نظر امت را ـ که هرگز به خطا نمی‌رود ـ شکسته بود، حتی تر نشود ؟ بخصوص که دعای رفیقش « خالد بن ولید » آن زناکار خونخوار و دارندهٔ انواع اعمال فسق وفجور به دعای او ضمیمه شده است . و سرانجام برما روشن نشد که،خدای تعالی چرا قسم او را راست گردانید ؟ آیا به حرمت مجموع کسانی است که در دعا به حرمت آنها تکیه شده (« محمد » صلی الله علیه و آله و « عمر بن خطاب ») وتحقق این دعا بمناسبت شمول برابر این قسم بر نام آن دو بوده است ؟ یا اینکه فقط به احترام پیغمبر صورت پذیر است ؟ کسی که به کرده‌ها و نکرده های « عمر » بنگرد ، خواهد دید که در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله ، اوچه مایه وزنی می‌تواند داشته باشد وما پیش از این بخشی از این موضوع را از « نوادر الاثر » در جزء ٦ آورده‌ایم .

۱۵ .
دعای « سعد » ، اجل او را به تأخیر می‌افکند

« ابن جوزی » در «صفة الصفوه » ۱ : ۱٤۰ از طریق « لبیبه »نقل کرده که گفت :«سعد دعا کرد و گفت پروردگارا من بچه‌های کوچکی دارم، اجل مرا به تأخیر بینداز ، تا آنها به سن بلوغ برسند. خدا هم اجل او رابیست سال به تأخیر انداخت » .

« امینی » می گوید : این اولاد « سعد » که در میان آنها « عمر بن سعد » قاتل « امام سبط شهید » ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بوده ، در پیشگاه خداوند چقدر باید گرامی باشند ، وحقا که خداوند باید دعای « سعد » را مستجاب کند

---

۱) نزهة المجالس صفوری ۲ : ۱۹۱ .

و اجلش را تمدید نماید تا کسی را تربیت کند که در کشتن «ریحانهٔ رسول الله ﷺ» و هلاکت خاندانش اقدام کند. کاش می‌دانستم این چه کسی است که «سعد» یا «لبیبه» یا نقل کنندهٔ این قصه را خبر کرده است؟ و از کجا تاریخ اجل خود را می‌دانست؟ اجلی که «چون فرا رسد، نه ساعتی پیش می‌افتد و نه تاخیر می‌کند»[1] وهمچنین «هیچ نفسی جز به اذن خداوند نمی‌میرد وهنگام آن نوشته شده است»[2] پس چگونه خدا بیست سال اجل او را به برکت آن دعا به تأخیر می‌اندازد؟ آیا چنین علمی دربشر عادی مثل «سعد» و «لبیبه» پیدامی‌شود؟ و آیا کسی ازآدمیزادگان راهی بر کشف این امور غیبی دارد؟ آری یك انسان جهول، خواه سعید وخواه شقی، هرگاه برغیب آگاهی داشته باشد، حتماً خداوند از این موضوع اطلاع دارد، وما در قرآن می‌خوانیم که «خداوند، غیب‌خودش راآشکار نمی‌سازد مگر بر کسی که بر گزیده باشد از پیغمبر که بربعضی از آن اطلاع دهد، پس خدای از پیش روی آن رسول واز پس‌او نگهبانانی در می‌آورد که او را حراست کنند.»[3]

۱۶.

ابری آبیاری می‌کند ومی‌رویاند

از «حسن بصری» روایت شده که گفت: «در روزگار خلافت عثمان، هرم بن حیان در یك روز سخت گرم وفات یافت. از قبراو که بلند شدند ابری بالای قبر رسید، که نه‌کوتاهتر ازقبر بود ونه بلندتر وآبیاری کرد.آنگاه باز گشت».

و در عبادت «قتاده» آمده: «همان روز وفات، باران برقبر او باریدوهمان روز بر خاك او علف روئید».

نویسنده گوید: ما این که کرامت را بر قبر «هرم بن حیان» بزرگ

---

۱) یونس: ٤٩.
۲) آل عمران: ١٤٥.
۳) جن: ٢٦، ٢٧.

نمی‌دانیم، چرا که در شکم مادر خود چهار سال مانده بود[1] و این از آن بزرگتر وشگفت‌تر است ، سبحان الخالق القادر .

۱۷ .

« ابراهیم تیمی » چهل روز را بهم می‌پیوندد

از «اعمش» نقل شده که گفته است : « به ابراهیم تیمی متوفی ۹۲ گفتم : به من گفته‌اند که یك ماه تمام هیچ نمی‌خوری . گفت آری ، دو ماه من چهل شب است که هیچ نخورده‌ام . فقط دانهٔ انگوری اهلبیت من به من خورانده‌اند . آن را هم فوراً از دهانم بیرون انداخته‌ام » .

در « طبقات » شعرانی ۱ : ۳۶ و در « احیاء العلوم » غزالی ۱ : ۳۰۹ آمده است : « او چهار ماه تمام نه می‌خورد و نه می‌آشامید » .

(نویسنده گوید :) دانشمندان طب و پزشکان ، بردارندهٔ چنین عقل سخیف می‌خندند . لکن این داستان که اینان پرداخته‌اند ، مشکلی ناگشودنی در بردارد که عقل به حیرت می‌افتد ودر طبیعت افراد چنین چیزی شنیده نشده وناموس جاری خداوند که بشر را آفریده برچنین چیزی تعلق نمی گیرد . وجز غلو در فضایل ، چیزی نمی‌تواند اینگونه ادعاها را بپذیرد ، و در این دعوی ، گروهی دیگر هم با « ابراهیم تیمی » برابری می کنند وحتی براو می‌چربند که از برخی از آنها یاد خواهیم کرد .

۱۸ .

« حافظ » برعلیه کسی دعا کرد واو مرد

« غیلان بن جریر بصری » روایت کرده است : « مردی به مطرف بن عبدالله حافظ بصری متوفی ۹۵ دروغ بست. مطرف گفت: خدایا چنانچه دروغ می گوید،

---

۱) رك تفسیر روح البیان ٤ :۳٤۷ .

او را بمیران . آنگاه او افتاد و مرد »[1] .

« امینی » می گوید : دعای این مستجاب الدعوه ، از قساوتی که در روایت « ابومسلم خولانی » یاد شد ، بیشتر نیست ، چرا که او در باب یك زن نابینای بی گناه این دعا را کرده بود . دروغ ، گرچه حرام است ، لکن جزایش اعدام دروغگو نیست واین مشکل وناروا است که دعای هرفرد غیرمعصومی درخصوص دشمن مستجاب شود ، چرا که در میان آنها افراد تندی مثل « ابومسلم خولانی » و « مطرف بصری » کم نیستند . وگرنه برافراد امت که این چنین مستجاب الدعوه باشند ، لازم می آمد که دعایی هم برعلیه این دروغزنان بکنند ، وواجب می آمد که خداوند اجابت کرده واین راویان این قصه ها را می میراند . وبرمزار بسیاری از حافظان و راویان وبزرگان حدیث وکسانی که از صواب و خطای سخن پروایی ندارند ، بقعه وبارگاه ساخته می شد ، تاامت « محمد » ﷺ از این پریشان گوئیها ، که خالی از هرگونه اعتبار وسرانجامی است ، نجات می یافتند .

۱۹ .

ابری برسر « کرز بن وبرة » ، سایه می افکند

از « ابوسلیمان مکتب » نقل شده که گفته است : با « کرز بن وبره » درسفر مکه همراه بودم . وقتی که جایی پیاده می شد ، لباسش را در می آورد و در پالان می گذاشت و آنگاه از ما دور می شد و نماز می خواند . وهرگاه بانگ شتر بر می خاست ، بلند می شد ومی آمد . یك روز بهنگام حرکت تاخیر کرد و نیامد ، اصحاب در جستجوی او شدند ومن نیز باآنها بودم . آنگاه اورا دیدم که درساعت حرارت آفتاب ، در زمین پستی نماز می خواند وناگاه دیدم که ابری بالای سراو سایه افکنده است . مرا که دید ، پیش من آمد و گفت : ای ابوسلیمان ، من حاجتی

---

۱) طبقات الحفاظ الذهبی ۱ : ۶ ، دول الاسلام ۱ : ۴۷ ، الاصابه ۳ : ۴۷۹ ، تهذیب التهذیب ۱ : ۱۷۳ .

برتو دارم . گفتم : ای ابو عبدالله ، حاجتت چیست ؟ گفت : دوست دارم آنچه را دیدی پنهان داری . گفتم: این حاجت تو برآورده می‌شود . گفت : بمن اطمینان بده. من سوگند یاد کردم که بر کسی این را نگویم تا بمیرد» .

« حلیة الاولیاء » حافظ ابو نعیم ۵ : ۸۰ ، « الاصابة » ۳۲۱:۳ .

. ۲۰

فقیری زمین را پر طلا می کند

از « حسن بصری » رحمة الله علیه روایت شده که گفت : « مرد فقیرسیاهی درآبادان می‌زیست ، که در خرابات به سر می‌برد. چیزی بدست من رسید ، او را خواستم . وقتی که چشمش به من خورد ، لبخندی زد وبادستش به زمین اشاره کرد وتمام زمین طلا شد وبرق زد . سپس گفت:آنچه‌آوردی بده. من دادم ، لکن سخت ترسیدم وفرار کردم . » « الروض الفائق » ۱۲۶ .

(نویسنده گوید :) بخوان وتعجب کن ، بخند یا گریه کن .

. ۲۱

« غطفانی » در حالی که مرده است ، لبخند می‌زند

از « حارث غنوی » روایت شده که گفت: «ربعی بن حراش غطفانی متوفی ۱۰۱/٤ سوگند خورده بود که تازمانی که نداند که اهل بهشت است یا درجهنم خواهد بود ، نخندد . غسل دهندهٔ او به من گفت که او پیوسته بر روی تخت می‌خندید و ماهمچنان او را غسل دادیم تا اینکه فارغ شدیم » . « صفة الصفوه » ۱۹:۳، « طبقات » الشعرانی ۳۷:۱، « تاریخ » ابن عساکر ۲۹۸:۵ .

. ۲۲

« عمربن عبدالعزیز » در تورات

«خالد ربعی» می گوید:« درتورات نوشته شده است که‌آسمان وزمین چهل

روز برعمر بن عبدالعزیز می گریند » « روض الفائق » حریفیش ص ۲۵۵ .

(نویسنده گوید :) شاید این خصوصیت تورات «ربعی» است که این مطلب را در بارهٔ « عمربن عبدالعزیز » نوشته است، وگرنه تورات «موسی ﷺ» در آن عصر موجود نبود«ربعی» ودیگران بر آن وقوف نداشتند ، اما « تورات »تحریف شده هم نمی‌تواند حجتی باشد ، وبا اینهمه نسخه‌ها و اختلاف طبعها که دارد ، از این نسبت دروغ خالی است .

واما درشناخت بزرگی «عمربن عبدالعزیز »، سخن امام « احمدبن حنبل» تراکافی است ، آنجا که از او پرسید: « معاویه افضل است یا عمربن عبدالعزیز »؟ او گفته بود : « غباری که بر بینی اسب معاویه نشسته باشد ، در پیشگاه پیغمبر ﷺ از عمر بن عبدالعزیز بهتر است »[1] .

« عبدالله بن مبارك » گفته است : « خاك بینی معاویه از عمر بن عبدالعزیز افضل است» . ودر عبارتی: « خاك در سوراخ بینی معاویه که باپیغمبر باشد، بهتر وافضل‌تر از عمربن عبدالعزیز است »[2] .

پس چه اهمیتی خواهد داشت این مردی که خاك بینی « پسرهند » وخاك بینی اسب او از وی بهتر باشد تا در « تورات » بنویسند ؟ یاآسمان وزمین چهل روز بر او بگریند ، و (آسمان و زمین بر آنها گریه نمی کند وآنهانکه داشته نمی‌شوند .)[3]

۲۳ .

گوسفند چرانان در خلافت «عمربن عبدالعزیز»

« یافعی » در « روض الریاحین » ص ۱۶۵ نقل کرده است : « هنگامی که

---

۱) شذرات الذهب ۱:۶۵ .

۲) تاریخ ابن کثیر ۸:۱۳۹ ، الصواعق : ۱۲۷ .

۳) دخان : ۲۹ ـ فما بکت علیهم السماء والارض وماکانوا منظرین .

عمر بن عبدالعزیز رضی‌الله‌عنه به خلافت رسید ، چوپانان گوسفند بربالای کوهها می گفتند که این خلیفهٔ صالحی که برمردم فرمانروایی می کند کیست ؟ گفتند مراد شما از دانستن نام او چیست ؟ گفتند: هرآن گاه که خلیفه صالحی حکومت کند ، گرگان وشیران دست از گوسفندان ما برمی‌دارند » .

«امینی» می گوید: گرگان درنده در طول قرنها ، چه می‌دانند که خلیفه صالح وطالح چیست ، تا از درندگی دست بردارند . و این انسان نادان جفاکار ، چه نادان است که روی در مخاصمه و دشمنی و کینه با اینها دارد . هرگاه این سیرت درمیان درندگان در ادوار گوناگون تاریخ درست بود واختصاص به‌عصر « عمر بن عبدالعزیز » نداشت ، لازم می‌آمد که تمام گوسفندان دنیا در زمان « معاویه » و« یزید » ونظایر آنها هلاك می‌شدند وچیزی از آنها نمی‌ماند .

۲۴ .

تبرئه نامهٔ « عمر بن عبدالعزیز »

« عمر بن عبدالعزیز »، شب هنگامی به مساجد دور دست می‌رفت و تاآنجا که خداوند توان داده بود نماز می‌خواند ، وهنگام صبح پیشانی برخاك می‌نهاد و صورت خویش برخاك می‌مالید و تا سپیده دم گریه می کرد. در برخی شبها که برطبق معمول ، این عبادت را انجام می‌داد و از عبادت فارغ می‌شد و از نماز وتضرع به درگاه خدا سر برمی‌داشت، نامهٔ سبز رنگی که نورآن تاآسمان‌امتداد می‌یافت ، دید که درآن چنین نوشته شده بود : « این برائت و تبرئه نامه ازآتش است که خدای عزیز بربنده‌اش عبدالعزیز داده است » .

« ابن ابی شیبه » از طریق « عبدالعزیز بن ابی سلمه » روایت کرده است: « وقتی عمربن عبدالعزیز به قبر گذاشته شد ، باد سختی وزیدن گرفت و نامه‌ای بابهترین خط ازآسمان افتاد . آنرا که خواندند ، چنین نوشته شده بود : برائتی است از آتش از جانب خدا برعمربن عبدالعزیز . پس این نامه را در لای کفن

او قرار داده وبا او دفن کردند ». « تاریخ » ابن کثیر ۹ : ۲۱۰، « الروض الفائق » حریفیش ص ۲۵۶ .

و« ابن عساکر» در ترجمه « یوسف بن مالك » روایت کرده و گفته است: « درآن حالی که ما خاکها را کنار می‌زدیم تا قبر عمر بن عبدالعزیز را آماده کنیم ، ناگاه ازآسمان نامه‌ای افتاد و درآن نوشته شده بود : بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه‌ای است ازآتش ازجانب خدا برعمر بن عبدالعزیز » .

«امینی» می گوید : رشد وهدایت ، از گمراهی،در «روز عرض اکبر»روشن خواهد شد .

۲۵ .

زنی بواسطهٔ دعای « مالك بن دینار » پسر چهار ساله می‌زاید

« بیهقی » در « سنن الکبری » ۷: ٤٤٣ از طریق « هاشم مجاشعی » روایت کرده و گفته است : « یکروز مالك بن دینار ــ متوفی ۱۲۳ یا غیرآن ــ نشسته بود که مردی آمد و گفت : ای ابویحیی ! برزنی که چهار سال است آبستن است ودر اندوه سختی بسر می‌برد ، دعا کن . مالك از شنیدن این خبر در خشم شد وقرآن را بست وآنگاه گفت : این مردم ما را همان پیغمبران فرض کرده‌اند ، سپس دعا کرد و گفت: خدایا هرگاه درشکم این‌زن بادی است،آنرا همین‌ساعت بیرون‌آور و هرگاه درشکم او دختری است آنرا بصورت پسر درآور واین تویی که‌آنچه را خواهی محو می کنی یا موجود می‌سازی ، و ام‌الکتاب در دست تو است . سپس مالك دست خود را بلند کرده و مردم هم دستها را بسوی خدا بلند کردند .آنگاه کسی به‌آن مرد خبرآورد و گفت که‌زنت را دریاب . مرد رفت ، ومالك هنوز دستش را پائین نیاورده بود ، که‌آن مرد ازدر مسجد وارد شد وپسر را باموی مجعد و کوتاه و چهار ساله که دندانهایش را درآورده‌ و هنوز نافش بریده نشده بود ، بر گردن خود سوار کرده وآورد » .

«امینی» می گوید: گفتن محال، محال نیست، اما تقوی یا حیا انسان را منع می کند که چیزی را که خارج از قلمرو عقل است بر زبان بیاورد. آیا هیچ بر راوی این خبر مسأله ای نیست که شکم یك زن آنقدر وسعت داشته باشد، که یك پسر چهار ساله را جای دهد و آنگاه دندانهایش درآمده باشد و موی هم درآورده و سوار گردن آن مرد هم بشود؟ فرض کنید که شکم او هم آن کشندگی و گنجایش را داشته باشد، آیا بنیهٔ اندام انسان می تواند آن را تحمل کند؟ این مستلزم آن است که بیش از زنان عادی شکم او برآمده باشد. وآیا مادر غلام، همین وضع را داشت، یا اینکه او مثل زنان آبستن عادی بود واین یك کرامت دیگری براو محسوب می شود؟ منزه است آن ـ خدائی که بر این زن مسکین آن قدر مهلت داد، که استخوانهایش نشکسته ورگهایش قطع و پوست بدنش شکافته نشده است وخدای سبحان در زمان گذشته هرچه خواسته انجام داده است.

وخدا بر« مالك بن دینار » رحمت کند، که هرگاه براین زن بیچاره دعا نمی کرد، جنین او در شکمش، چهل سال، یا تا آن گاه که خدا خواهد، می ماند!

اکنون این سؤال مطرح است که آیا این نوزاد، نخست دربطن مادر دختر بود وسپس با دعای « ابن دینار » پسر گردیده است؟ و یا اینکه پسر بوده و این دعا تأثیری درآن نداشته است؟ درحالی که این خدا است که هرکس را بخواهد، دختر می دهد وهرکه را خواهد پسر. آیا این قطعیت دارد که درهمان ساعت خلقت، مولود تبدیل شده یا اینکه دیگر مجالی برای این کار نبوده وهمان دختر یا پسر قبلی بوده است و دیگر دعای « ابن دینار» (که هرگاه دختر است خدایا پسر گردان) محلی از اعراب نداشت و آیا این دعای مستجاب بر طبق گفتهٔ او « انك تمحو ما تشاء وتثبت » (بدرستی که تو هرچه بخواهی، محو می کنی وهر چه را خواهی پدید می آوری) بود؟ این برخداوند دشوار نیست. واو ازچیزی که می کند، سؤال نمی شود وبرهرچیزی توانا است.

۲۶

یك ناصبی مستجاب الدعوه

« سعید بن ایاس جریری » متوفی ١٤٤ روایت کرده : « عبدالله بن شقیق عقیلی پدر عبدالرحمن بصری مستجاب الدعوه بود ، چنانکه ابری که بالای سرش می گذشت ، می گفت : خدایا این را از اینجا رد مکن ، مگرآنکه برما ببارد وآن نیز شروع به بارش می کرد » . « ابن أبی‌خثیمه » این روایت را در«تاریخ» خودآورده است (تهذیب التهذیب ٥ : ٢٥٤).

«امینی» می گوید: این که دعای‌یکی ازاولیای الهی‌برآورده شود،استبعادی ندارد و بر مولی سبحانه دشوار نیست که بربندگان صالحش کرامت بدهد ، اما نسبت کرامت بر « عقیلی » خیلی استبعاد دارد وبه فاصلهٔ شرق تا غرب، ازاو دور است ، چراکه اواز کسانی است‌که‌برعداوت «سیّد عترت» کمر بسته‌اند ، وبنقل «ابن خراش» : « ازطرفداران‌عثمان ودشمنان علی بود ».« احمد بن حنبل » گفته است: «این مرد به علی حمله می کرد»[1] پس برای‌آن «پسر مادر» که دوستی« سیّد عرب أمیرمؤمنان » علیه‌السلام را پیشه نکند، دیگر چه کرامتی می‌ماند؟ آنهم‌عداوتی که پس از دعای مستجاب پیغمبر اقدس درباره « علی » علیه‌السلام انجام گیرد، دعایی که مضمون‌آن این است: « خدایا هر که او را دوست بدارد، او را دوست بدار . وهر که با او دشمنی ورزد ، اورا دشمن بدار »[2].

و پس ازآنکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است : «علی را جز آدم مؤمن دوست نمی‌دارد . وغیر ازمنافق اورا کسی دشمن نمی‌دارد » .[3]

و پس از این سخن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود : « ای علی ! انسان مؤمن ترا

١) تهذیب‌التهذیب ٥ : ٢٥٤ .

٢) حدیث غدیر رك : جزء اول این کتاب .

٣) به جزء سوم ص ١٦١ رجوع کنید .

دشمنی نمی کند ومنافق هم ترا دوست ندارد »[۱] .

و پس از این فرمودهٔ پیامبر ﷺ که فرمود : « علی را منافق دوست نمی‌داردومؤمن دشمن نمی‌شمرد »[۲] .

وپس ازاین گفتهٔ پیغمبر ﷺ که فرمود : « ای علی ! هرگاه تو نبودی پس ازمن مؤمنان شناخته نمی‌شدند »[۳] .

و فرموده است : « سوگند بخدا که هرکس علی را دشمن بدارد ، خواه ازخاندان من یا جزآنها ، از دایرهٔ ایمان خارج شده است »[۴] .

وباز فرموده است : « ای علی تو در دنیا و درآخرت پیشوایی . دوستار تو دوست من است و دوست من دوست خدا است . دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدا است . وای برآن کسی که پس ازمن با تو دشمنی کند »[۵] .

وباز پیغمبر ﷺ فرموده است : « ای علی ! خوشا برکسی که ترا دوست دارد و برتو اخلاص ورزد ، و وای برکسی که با تو دشمنی کند و ترا تکذیب نماید »[۶] .

و باز خطاب به « علی » ﷺ فرموده است : « هرکس ترا دوست بدارد مرا دوست داشته وهرکس ترا دشمن‌بدارد مرا دشمن داشته است »[۷] . واحادیث فراوان دیگری که دراین باره‌آمده است .

---

۱) ر . ك . جزء سوم ص ۱۶۲ .

۲) به جزء سوم ص ۱۶۳ رجوع شود .

۳) به جزء سوم ص ۱٦٤ رجوع شود .

٤) درمسند المناقب با مآخذ آن آمده است .

٥) مستدرك حاكم ۳ : ۱۳٥ . ذهبی راویان آن را توثیق وتصحیح کرده است .

٦) مستدرك الحاكم ۳ : ۱۳٥ ، این روایت را نقل کرده وصحیح دانسته است .

۷) مستدرك حاكم ۳ : ۱٤۲ . روایت را حاکم و ذهبی تصحیح کرده‌اند .

پس یک مسلمان چگونه می‌تواند که سخنان رسول‌الله صلی الله علیه و آله را تصدیق کند و آنگاه کرامت کسانی مثل «شقیق» را که دشمن «علی» علیه السلام و دشنام دهندهٔ به او بود، بپذیرد و او را مستجاب الدعوه بشمارد و دعایش را دراین نافذ بداند؟ آری آنجا که از روی ناآگاهی خواسته شود در فضایل غلو بکار رود، چنین نسبتهایی را می‌توان داد.

اما «جریری» که این روایت خنده‌آور را نقل کرده، کسی است که درهمین کتاب احوال او را شناخته‌اید وهمو است که سه سال پیش ازمرگش عقل خودرا باخته وهمین روایت ازفرآورده‌های جنون اوست.

۲۷

«سختیانی» آب جاری می‌کند

«ابونعیم» در «حلیة الاولیاء» ۳: ۵، با اسنادش از «عبدالواحد بن زید» روایت کرده که گفته است: «با ایوب سختیانی[1] در کوه حرا بودم. سخت تشنه شدم، تا اینکه تشنگی را در چهرهٔ من دید. گفت: چه عارضه‌ای بر تو رسیده؟ گفتم: تشنه‌ام، وبر جان خود می‌ترسیدم. گفت: آیا کار مرا مخفی می‌داری؟ گفتم آری: گفت پس سوگند بخور. من نیز سوگند خوردم مادام که زنده است، احوال او را نگویم. آنگاه با پای خود برحرا زد وآب جاری شد. ازآن آب نوشیدیم وسیراب شدیم ومقداری هم با خود برداشتم. وتا او نمرده بود، به کسی ازاین قضیه چیزی نگفتم».

و در «روض الفائق» ص ۱۲۶ چنین آمده است: «گروهی با ایوب سختیانی مسافرت می‌کردند. نتوانستند آب بدست بیاورند. ایوب گفت: آیا تا من زنده‌ام مخفی می‌دارید؟ همگی گفتند: آری. آنگاه دایره‌ای ترسیم کرد وآب از درون آن جاری گشت و همگی سیراب شدیم. به بصره که آمدیم، حماد بن زید این

۱) درسال ۱۲۱ در گذشت. ترجمهٔ او را درحلیة الاولیاء ۳: ۳ و۱۴ ببینید.

موضوع را خبر داد وعبدالواحد بن زید گفت : من در همان روز با او بودم » .

۲۸

شیخی در بهشت کاخ می‌فروشد

«مردی از خراسان نزد حبیب بن محمّد عجمی بصری آمد و می‌خواست به مکّه برود . به او گفت : ای شیخ ! برای من خانه‌ای بخر و پولی داد و عازم مکه شد . حبیب پول را گرفت و تصدّق داد . این مرد که از مکه باز گشت ، گفت با من بیا و خانه را که خریده‌ای نشان بده . او گفت امروز آن خانه را نخواهی دید ، اما آنگاه که بمیری آن خانه را مشاهده خواهی کرد . پس آن مرد خراسانی گفت پیمان نامهٔ آنرا بنویس تا با خود همراه کنم : حبیب چنین نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحیم . این نامهٔ خانه‌ای است که حبیب در بهشت خریداری کرده است . این خانه چنین و چنان و ارتفاعش چنین و چنان است » . سپس نامه را مهر زد و به او داد . مرد این نامه‌را گرفت و به خراسان پیش اهلبیت خود رفت . خانواده‌اش گفتند : تو دیوانه شده‌ای، هرگاه مالت را ضایع نمی‌کردی، تو را صاحب خانه می کرد، واین عمل تو کار دیوانگان است . آن مرد ، تازمانی که خدا خواسته بود ، زنده ماند و هنگامی که حال مرگش فرا رسید ، به اهلبیت خود گفت : این نامه را در کفن من قرار دهید ، و چون در گذشت آنرا در کفن او قرار دادند و اورا در قبر گذاشتند. حبیب که در بصره بود، ناگاه آن نامه را در کنار خود دید که در ذیل آن نوشته شده بود : ای أبو محمّد ، خداوند آن قصری را که تو خریده بودی بر آن مرد داد . او هم نزد خانواده آن مرد رفته و گفت : خداوند برپدر شما قصری داد و این هم نامه‌اش . آنگاه همگی مشاهده کردند ، و دیدند همان نامه‌ای است که با او به خاك سپرده بودند » .

« ابن‌عساکر » در « تاریخ » خود ٤ : ۳۲ این روایت را نقل کرده ومصحح کتاب ، دراین موضع ، گفته است که : «مؤلف ، این واقعه را به دوصورت کوتاه

ومفصل روایت کرده ، لکن مضمون هردو ، یکی است واین واقعه به حبیب تعلق دارد وامید است که مدعیان بردور اوجمع نشوند وآنرا نردبانی برای خوردن مال مردم قرار ندهند و احوال امثال حبیب ، قیاس پذیر نیست و قاعده عملی ندارد » .

۲۹ .

شخص غائبی به دعای «معروف» حاضر می‌شود

امام « ابومحمد ضیاء الدین شیخ احمد وتری شافعی » که بسال ۶۸۰ در «مصر» وفات کرده است ، در کتاب خود « روضه الناظرین » ص ۸ از « خلیل بن محمد صیادانه » نقل کرده و گفته است : « پدرم ناپدید شد ومن خیلی ناراحت شدم. نزد معروف کرخی متوفی ۲۰۰ (یا ۲۰۱ یا ۲۰۴)آمدم و گفتم: پدرم ناپدید شده است . گفت : چه می‌خواهی ؟ گفتم بازگشت پدرم را . او گفت : خدایا آسمان ،آسمان تو وزمین تست ، وهرچه بین‌آسمان وزمین ازتست . محمد رابیاور من که بردروازه شام‌آمدم ، دیدم که او ایستاده . پرسیدم : کجا بودی ؟ گفت . الساعه در انبار بودم [۱] ونمی‌دانم چه شد » .

(نویسنده گوید :) شگفتا از این عقلها که چنین کراماتی را در حق هر معروف ومنکری می‌پذیرند ، اما حاضر نیستند در باره « امیرمومنان علی» علیه السلام بپذیرند ،آنجا که برای غسل دادن « سلمان » وارد « مدائن » شد در حالی که پیش ازآن در « مدینه » بودند . به جلد پنجم ص ۱۵ ـ ۲۱ ط ۲ مراجعه شود .

۳۰ .

مردی درهوا، چهار زانو نشسته است

« ابن جوزی » در « صفة الصفوه » ٤ : ۲٤۵ از « حذیفه بن قتاده مرعشی »

(۱) « انبار » شهری است در غرب بلخ برکنار فرات در غرب بغداد که بین انبار وبغداد ده فرسخ فاصله است .

متوفی ۲۰۷ نقل کرده که گفته است: «سوار کشتی بودم که ناگاه کشتی شکست. من و زنی بر روی تخته‌ای افتادیم که از تخته‌های کشتی جدا شده بود و هفت روز روی آن تخته ماندیم. آن زن گفت من تشنه‌ام. من از خدای تعالی خواستم که ما را سیراب کند. ناگاه از آسمان زنجیری ظاهر شد که کوزه‌ای پر آب بر انتهای آن آویزان بود. آب را که خوردیم، من سر برداشتم، تا آن زنجیر را تماشا کنم. ناگاه دیدم مردی در هوا چهارزانو نشسته است. پرسیدم: شما چه کسی هستید؟ گفت: از انس هستم. پرسیدم: چه چیزی شما را به این مقام رسانید؟ گفت: خواسته خدای عزوجل را بر خواهش نفس خود ترجیح دادم. بدان جهت مرا اینگونه که می‌بینی نشانید».

(نویسنده گوید:) هرگاه جای تعجب باشد، در اینجاست که چگونه این دسته مردم این کرامتها را می‌پذیرند، لکن حدیث بساط «مولانا امیر مؤمنان» علیه السلام بر ایشان گران می‌آید.

.۳۱

جن با «خزاعی» سخن می‌گوید

«ابن جوزی» در «صفة الصفوة» ۲:۲۰۵ از «احمد بن نصر خزاعی»[۱] که یکی از پیشوایان مشهور سنت بود و به سال ۲۳۱ درگذشته است، نقل کرده که گفته: «دیوانه‌ای را دیدم که افتاده، من در گوش او چیزی خواندم. از گوش او یک جنی با من سخن گفت و اظهار داشت: ای ابوعبدالله، ترا بخدا مرا رها کن

۱) در خلافت «واثق بالله»، به مناسبت اینکه از اعتقاد به خلق قرآن و نفی تشبیه خودداری کرده بود، به قتل رسید. بر گوش او، نامه‌ای آویختند که مضمون آن، این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. این سر احمد بن نصر بن مالك است، که امام هارون واثق بالله امیر المؤمنین او را دعوت کرد، که خلق قرآن و نفی تشبیه را گواهی دهد، و او نپذیرفت، وخدا به جهنمش فرستاد.»

تا او را خفه بکنم، چرا که به عقیدهٔ او قرآن مخلوق است ».

(نویسنده گوید :) چقدر بالطافت وریزه‌کاری بر باطل دعوت می کند. خدا به‌آن جنی برکت بدهد که علمش به این درجه‌رسیده‌که اوعدم خلق قرآن را پذیرفته است. ما خدا را بر بطلان‌آن عقیدهٔ سخیف سپاس می گوئیم. تا امروز کسی پیدا نشده که به این عقیده تمایل کند وآنرا بپذیرد.

۳۴.

سر « احمد خزاعی » سخن می‌گوید

« خطیب » و« ابن جوزی » به اسنادشان از « ابراهیم بن اسمعیل بن خلف روایت کرده‌اند که وی گفته است : « احمد بن نصرخلی، هنگامی که به قتل رسید، و بدارش آویختند، به من گفتند که سرش قرآن میخواند. من رفتم و نزدیك شدم. مامورین و سواران در اطراف وی از او پاسداری می کردند. وقتی که کاملا خیره شدم، دیدم سر احمد این آیه‌را می‌خواند : الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون : الم آیا مردم گمان دارندکه همینکه بگویند ماایمان آورده‌ایم رها میشوند وآزموده نمی‌شوند؟آنگاه موی براندامم راست شد ».

از « احمد بن کامل قاضی » واواز پدرش روایت شده : « پس ازآنکه‌احمد را بردار زدند و سر او را بر پل آویختند، کسانی مأمور نگهبانی‌آن بودند. و نگهبان او روایت کرده که شبها او را دیده است که سرش به‌سوی قبله متوجه می‌شود وبازبان روانی‌سورهٔ یس‌را می‌خواند. نگهبانی‌که این اظهاررا کرده بود، بازخواست گردید واو از ترس فرار کرد ».

«خلف بن‌سالم » روایت می کند: «احمد بن نصر که کشته شد، وبه‌او گفته شد : آیا شنیده‌ای که مردم در بارهٔ او چه می گویند ؟ پرسیدم : چه می گویند ؟ گفت : می گویند که سر احمد بن نصر قرآن میخواند. او گفت : سریحیی بن

زکریا قرآن می‌خواند »[1].

(نویسنده گوید :) « خطیب » و « ابن جوزی » را نباید در نقل این روایت خنده‌آور ملامت کرد ، چرا که گمان ندارم آنها این را بپذیرند . اما باید دانست این راویان ، وقتی در برابر واقعهٔ قرآن خواندن[2] سر مولانا « ابوعبدالله » فرزند گرامی و شهید پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفته‌اند و دیده‌اند که این کرامت قرنها است که از هر سو نقل شده ، این روایات را ساخته‌اند ، تا مقام آن بزرگوار را کوچک بشمارند، واین منزلت بزرگ را در خصوص «فرزند پیغمبر» صلی الله علیه و آله نادیده بگیرند.

۲۳ .
پیغمبر به وجود « ابوحنیفه » افتخار می کند

از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود : « دیگر پیمبران به من افتخار می کنند و من به ابوحنیفه افتخار می کنم . او در پیشگاه خدا مرد باتقوائی است است ، او چونان کوهی از دانش یا پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل است . هر کس او را گرامی بدارد ، مرا گرامی داشته و هر کس او را دشمن بدارد ، مرا دشمن داشته است » .

وباز از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود : «آدم به وجود من افتخار می کند ومن بر وجود مردی از امت خود بنام نعمان افتخار دارم .ومن او را کنیهٔ ابوحنیفه دادم . او چراغ امت من است » .

(نویسنده گوید:) این دو روایت را باغلوهائی که پیرامون آن ساخته‌اند ، در جلد پنجم ص ۲۴۱ ـ ۲۳۹ در فضایل ابوحنیفه آورده‌ایم . همانجا یاد کرده‌ایم که چگونه گروهی از حنفیان ، غلو را تا بدانجا رسانده‌اند که حتی معتقد شده‌اند که « ابوحنیفه » در قضاوت از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز داناتر بود .

---

۱) تاریخ بغداد ٥ : ۱۷۹ ، صفة الصفوة ۲ : ۲۰٥ .

۲) انشاء الله در « مسند ومرسل مناقب » ، در این مورد سخن خواهیم گفت .

« حریفیش » در « الروض الفائق» ص ۲۱۵ نوشته است : « در ورع ابوحنیفه، این بس که در روزگار او گوسفندی را دریدند . و از آن پس، او دیگر ، مادام که گوسفندان زنده بودند ، گوشت نخورد » .

من نمی‌دانم به کدامین خرافه بخندم .آیا به افتخار پیغمبر ﷺ برکسی بخندم که دوبار از کفر توبه کرده است[۱] وحال آنکه می‌دانیم پیغمبر ﷺ مفخر همهٔ عالمیان است ، و در میان امت او ، کسی همچون « علی » ؑ هست ، که در لیلة المبیت در بستر پیغمبر ﷺ آرمید وخدا بدو افتخار کرده است[۲] .

یا بیاییم وبراین سخن بخندیم که « ابوحنیفه » از پیغمبر ﷺ در قضاوت داناتر بود ؟ من نمی‌دانم « ابوحنیفه » ، این همه دانش وفقه را از کجا آورده بود؟ آیا او برهمان فقه اسلامی که پیغمبر ﷺ سرچشمهٔ آن است و از وجود گرامی او بردیگران پرتوافکن شده ، عالمتر بوده است ؟ یا اینکه او این فقه و دانش را از غیرمسلمین ، از کسانی نظیر « کامل» یا « بابل » یا « ترمذ » اخذ کرده ، وچقدر شایسته است که چنان فقهی بردیوار کوبیده شود . مسلمانان چه نیازی به فقه دیگران دارند ، در حالی که خداوند نعمت قضاء وفقه اسلامی را به آنان بخشیده وبرهان قاطع وفصل الخطاب در نزد آنهاست ؟

یا به ورع آن مرد فقیهی بخندم که درقضیهٔ گوسفند دزدی که هیچ فقیهی آن را قبول نمی کند ، نظر داده است ؟ در حالی که خداوند خوردن گوشت گوسفندان را درهمهٔ زمانها مباح فرموده ودر همه زمانها ، ای بسا گوسفندانی بوده‌اند که دزدی شده‌اند ودر محافل اسلامی باچنین اشکالی روبرو نشده است . لکن این فقیه نمی‌داند که آنجا که شبهات نامحدود باشند، نمی‌توان بر آن حکمی جاری کرد . وشاید این امر را می‌دانست ، لکن این برخوردی است که بوسیلهٔ

---

۱) اخبار الظراف ابن جوزی ۱۰۳ .

۲) مناقب ابوحنیفه ، تالیف حافظ کردری ۱ : ۲۵۱ .

آن مکری درکاربوده است . « ابوعاصم نبیل » می گوید : «ابوحنیفه را درمسجد الحرام دیدم که فتوا میدهد، وگروهی اطراف اوجمع شده واورا اذیت می کردند. گفت: آیااینجاکسی نیست که شرطه‌ای(پاسبانی)بیاورد ؟ من گفتم: ای ابوحنیفه، آیا تو پاسبان می‌خواهی ؟ گفت آری . گفتم این احادیثی که من دارم ، اینها را بر من بخوان . وقتی که اوآنها را خواند ، من برخاستم . جلو کفشهای او که ایستادم ، پرسید : پس پاسبان کو ؟ عرض کردم که من پرسیدم آیا میخواهی ؟ عرض نکردم که پاسبان می‌آورم . گفت : ببینید من بامردم مکر می کنم و این کودك هم برمن مکر می کند »[1] .

«امام اعظم» باتظاهر به ورع خود، دامی برای شکار گسترده واین چقدرشبیه است به آن قصه محراب، قصهٔ دیگری که «حفص بن عبدالرحمن» آن‌را ازاوحکایت کرده و گفته است : « پشت سر او نماز خواندم . نماز که تمام شد و در محراب نشست ، مردی گفت : آیا این جایز وحلال است که درمحرابی نماز می‌خوانی که اینهمه تصاویر وعکسها بر آن زده‌اند ؟ گفت: من چهل وپنج سال است که دراینجا نماز می‌خوانم وبوجود این تصاویر آگاهی ندارم . سپس دستورداد که آن عکسها را بردارند . مردی به او گفت : سقف این مسجد چه‌زیبا است! گفت: من که بیش از چهل سال در اینجا بوده‌ام ،آن را ندیده‌ام »[2] .

شاید فتوای « ابوحنیفه » دربارهٔ گوسفند موجب شده که آرائش به مدینهٔ رسول الله ﷺ راه نیافته است ، چرا که « محمد بن مسلمه » که خود اهل مدینه بود ، می گوید : « رسول الله ﷺ فرمود : برهرسوراخ ودری ازمدینه ،فرشته‌ای مأمور است که نگذارد یك نفر دروغگو وفریبکار ازآن وارد شود، وسخن این مرد از سخن دروغگویان و فریبکاران است ، از این روی در مدینه وارد نشده

---

۱) رجوع شود به جلد پنجم ص ۲۸۰ ط ۲ .

۲) در جلد ۲ ص ٤٨ ط ۲ نقل کرده‌ایم .

است »[۱].

البته در فقه « ابی حنیفه » تکه‌هایی است که قصهٔ این گوسفند در مقابل آنها چیزی نیست. وی درآرای خود، باسنت ثابت، مخالفت کرده، چنانکه « وکیع بن جراح » گوید[۲]: « من دویست حدیث ازپیغمبر ﷺ می‌شناسم که ابوحنیفه باآنها مخالفت کرده است»[۳] اما « عبدالله بن داود حریبی » که ازغالیان محبت ابوحنیفه بود، می گوید: «سزاوار است که مردم در نمازشان برابوحنیفه دعا کنند، چراکه فقه وسنتها را پاسداری کرده است »[۴].

صاحب « مفتاح السعاده » ۲ : ۷۰ می‌نویسد : « از اشخاص موثق شنیدم‌که در بعض کتابهاآمده است : هنگامی که ثابت پدر ابوحنیفه رحمه الله وفات‌کرد، زن او را که مادر ابوحنیفه است ، امام جعفر صادق به زنی گرفت در حالی که ابوحنیفه رحمه الله کودك بود . وی در دامن تربیت جعفر صادق پرورش یافت ودانشهای او را فراگرفت. هرگاه این مسئله ثابت شود، منقبت بزرگی برای ابوحنیفه محسوب می‌شود».

بدنبال این موضوع، « حسن نعمانی » در « تعلیقات خود برمفتاح »نوشته است : « چگونه می‌توان این موضوع را باورداشت که‌ابوحنیفه بچه‌ای بوده که در دامن امام صادق پرورش یافته است ، در حالی که می‌دانیم امام صادق در سال ۶۸ متولد و به سال ۱۴۷ وفات فرموده است وامام ابوحنیفه درسال ۱۵۰ هجری درگذشته وتولدش در سال ۸۰ بوده است[۵] وملاحظه می کنیم که وفاتشان فقط

۱) اخبار الظراف ابن جوزی ص ۳۵ .

۲) ابوسفیان کوفی ، در حدیث حافظ وثقه بوده و مرد استوار و گرانمایه‌ای بود واحادیث زیادی نقل کرده وفتوی هم می‌داد . وی درسال ۹۶ درگذشت .

۳) الانتفاء نوشتهٔ ابن عبدالبرصاحب استیعاب ، ص ۱۵۰ .

۴) تاریخ ابن‌کثیر ۱۰ : ۱۰۷ .

۵) برخی گویند : او در سال ۶۱ متولد شده است .

دو سال با هم فاصله دارد وتولدشان تقریباً به هم نزدیك است » .

در لابلای منقولات « موفق بن احمد » ، وسخنان « حافظ کردری » و در میان آنچه بعض حنفیان در معاجم وتراجم در مناقب « ابوحنیفه » آورده‌اند ، چندان خرافات و حرفهای بی‌معنی هست که گوش اسلام مقدس از شنیدن آن زار ، وخرد ومنطق از قبول آن همه مانع است .

از شگفت‌ترین چیزهایی که از او نقل شده ، داستانی‌است که امام «ابوحسین همدانی » درآخر کتاب « خزانة المفتین »آورده ودر ضمن آن می‌نویسد : « امام ابوحنیفه که به آخرین حج مشرف شد،مال بسیاری به نگهبانان کعبه داد،چندانکه بیت‌الله را بر او قروق کردند واو داخل بیت شد وشروع کرد نماز خواندن.طبق عادتی که داشت ، بریك پای راست ایستاد ونماز را شروع کرد ، تاآنجا که نصف قرآن را خواند سپس رکوع رفت در رکعت دوم که خواست بجای بیاورد، برپای چپ ایستاد تانیمه دوم قرآن‌راختم کرد . آنگاه چنین گفت:خدایا ترابه‌شایستگی شناختم واز تو شناخت بسزا حاصل کردم ، لکن طاعت کامل بجای نیاوردم ! این نقص طاعت را با آن کمال معرفت جبران کن وببخشای . ناگهان از گوشه بیت ندایی‌رسید که:« شناختی ونیکو شناختی‌ومعرفت‌کامل پیداکردی، وطاعت‌وخلوص فرمانبری رابجای‌آوردی. تو وپیروان ترا وهمه کسانی راکه تا روز قیامت‌پیرو مذهب تو باشند ،آمرزیدیم »[1] .

« امینی» می‌نویسد : کاش می‌دانستم که اینکه امام « ابو حنیفه » قرآن عزیز را در دو رکعت ختم کرده است ، چقدرزمان طول کشیده وبیت‌الله ، درآن هنگامی که حاجیان در ایام حج پیرامون آن طواف می کنند و در ورود به‌آن بریکدیگر سبقت می گیرند، چگونه ممکن بوده است که نگهبانان آن را فقط بر«ابوحنیفه» قروق کنند وسیل زائران را ازورود به‌آن باز دارند؟ نگهبانان ،

(۱) مفتاح السعاده ۲ : ۸۲ .

جلو این شوق و طلبی را که مردم برای ورود به کعبه دارند، چگونه می‌توانند بگیرند؟

وانگهی این چه رسمی است که امام «ابوحنیفه» برگزیده که نصف قرآن را در حالی که برپای راست ایستاده و نصف دیگر را باپای چپ ختم کند؟ آیا این حکم را او از کتاب آسمانی گرفته یا سنتی بوده است که پیغمبر بزرگوار بر آن عمل می کرده؟ یا این که فقط بدعتی است که جز از امام «ابوحنیفه» آن را از کسی نشنیده‌ایم؟ و آیا در ورزشهای بدنی که بمنظور حفظ تندرستی و تأمین نیروی بدنی و نشاط انجام می گیرد، چنین ورزشی دیده شده است؟ من که سراغ ندارم.. از اینها که بگذریم، این امام چگونه توانسته است این ادعای گران را در پیشگاه پروردگار عالمیان سبحانه وتعالی، که براسرار وضمایر همه آگاهی دارد، داشته وسخنی بگوید که هیچ یك از پیغمبران حتی خاتم آنان - باآنهمه پهناوری معرفت - چنین ادعایی نکرده‌اند وپیغمبر خاتم ﷺ که وسعت ودامنهٔ شناختش مسلم است و سوگند کنندگان به قوت ایمان و معرفتش سوگند خورده‌اند، دیده نشده که دعایی بکند ومناجاتی بنماید که چنین ادعاهایی در آن باشد. این عمل، جز از آدم خودپسند و مغرور وغره به دانش خویش، که حق معرفت به پروردگار ندارد، ساخته نیست. صاحب این روایت چقدر غفلت‌دارد، از اینکه پنداشته است که امام این دعارا در عالم شهود کرده، لکن ندای‌خدای از عالم غیب را شنیده است واین ندا راکه به دست دروغ ساخته شده، جزدلیلی برعلیه امام ابوحنیفه ومذهبش‌به چیزی نمی‌توان حمل کرد، چراکه هرگاه از رب البیت چنین خطابی براو رسیده بود و این ادعا ساختگی ودروغ نبود، لازم می‌آمد که ازآن پس همهٔ مردم حنفی مذهب شوند، لکن امت اسلامی صحت این روایت را قبول ندارند. حال امام «ابوحنیفه» بخواهد یا نخواهد، چیز دیگری است. عجیب‌تر از این، نوشتهٔ علامهٔ «برزنجی» است که می گوید:

« بعضی از حنفیان بر آنند که عیسی و مهدی هر دو از مذهب امام ابوحنیفه تقلید می کنند. این عقیده را یکی از مشایخ طریقت در یکی از شهرهای هندوستان، در کتابی که به فارسی درآن دیار تألیف کرده، نوشته است. یکی از علمای حنفیه که متصدی تدریس هم بوده، این سخن را نقل نموده و به این موضوع افتخار می کرده و آنرا در مجلس درس خود در روضه پیامبر ﷺ بیان داشته است.

شیخ علی قاری از یکی از حنفیان نقل کرده که می گفته است: آگاه باش که خداوند ابوحنیفه را شریعت و کرامت بخشیده، و از کرامات او این است که خضر ؑ هر بامداد به حضور او می آمد و از او احکام شریعت را فرامی گرفت و پنج سال این امر ادامه داشت. هنگامی که ابوحنیفه درگذشت، با پروردگار مناجات کرد و گفت: خدایا هرگاه من در پیشگاه تو منزلتی دارم، اجازه بده که ابوحنیفه مطابق روال دیرین، از قبر، شرع محمد ﷺ را بطور کامل به من تدریس کند، تا طریقت و حقیقت، هر دو را بیاموزم. به او ندا رسید که برو کنار قبر او و هرچه خواهی از او یاد بگیر. خضر بر سر قبر او آمد و بیست و پنج سال از او شاگردی کرد و هرچه می خواست فرا گرفت، تا آنجا که همهٔ دلائل و اقوال را بیاموخت. سپس خضر مناجات کرد و گفت: پروردگارا چه کاری بکنم؟ ندا رسید که برو و در میان فقیران مشغول عبادت شو، تا فرمان من به تو برسد. سپس این مطلب را نقل می کند که خدا فرمود: بر بقعهٔ فلانی بگذر و علم شریعت را بدو یاد بده خضر ؑ هم طبق دستور عمل کرد. پس از مدتی، در شهر ماوراء النهر، جوانی پیدا شد بنام ابوالقاسم قشیری که به مادرش خدمت می کرد و در احترام او بود. خداوند به ابوحنیفه دستور داد که برود و هرچه از ابوحنیفه آموخته، بدو تعلیم دهد، چراکه او مادرش را خشنود کرده است. ابوحنیفه پیش ابوالقاسم آمد و گفت: تو بخاطر کسب علم خواستی مسافرت کنی، لکن برای اطاعت و رضایت مادرت این کار را نکردی، از این رو خدای تعالی به من امر فرمود که هر روز

مرتباً پیش تو بیایم وترا تعلیم کنم. بدین ترتیب، خضر، سه سال تمام هر روز می‌آمد وهمهٔ علومی را که از ابوحنیفه در طول سی سال فرا گرفته بود، بدو آموخت وحقایق ودقایق و دلائل علم را تعلیم کرد. ابوالقاسم، از این رهگذر شهرهٔ روزگار ویگانه زمان خود گردید، چنانکه کتابی تألیف کرد و صاحب کرامت شد ومریدان وشاگردانش روبه فزونی گذاشتند. وی مرید بزرگسالی داشت، که هرگز از شیخ جدا نمی‌شد. شیخ، هزار کتاب از تالیفات خود را در صندوقی گذاشت وبه‌آن مرید داد و گفت: کاری برای من پیش‌آمده، که تو این صندوق را ببر ودر جیحون بینداز. آن مرید، صندوق را برد واز پیش شیخ بیرون‌آمده باخود گفت: من چگونه تالیفات شیخ‌را درآب بیندازم؟ اینك میروم و کتابها را نگه می‌دارم و به شیخ می گویم که‌آنها را به‌آب انداختم. کتابها را نگه داشت. نزد شیخ که‌آمد، گفت: صندوق کتابها را درآب انداختم، شیخ پرسید: درآن ساعت،چه علامتهایی دیدی؟ آن مرد گفت:چیزی مشاهده نکردم. شیخ گفت: برو و صندوق را بینداز. مریدآمد وخواست که کتابها را بیندازد، تا برایش توهین نشود، ولی بار دیگر همچون دفعهٔ اول پیش شیخ برگشت. شیخ پرسید: آیا انداختی؟ گفت: آری. شیخ گفت: نینداخته‌ای، برو وبینداز. من دراین امر باخدارازی دارم وفرمان مرا رد نکن. مرید رفت وصندوق را به‌آب انداخت. ناگاه دستی ازآب ظاهر شد و صندوق را گرفت. مرید پرسید: تو کیستی؟ ازآب ندا آمدکه مأمورم امانت شیخ‌را نگاهداری کنم. مریدباز گشت ونزد شیخ آمد. پرسید: آیا انداختی؟ گفت بلی. پرسید: چه نشانه‌ای دیدی؟ مرید گفت: من دیدم که‌آب شکافته شد، دستی ازآن برون‌آمد وصندوق را گرفت. من متحیرماندم که راز این امر چیست؟

شیخ گفت: سرّ آن اینست که وقتی قیامت نزدیك شود ودجال ظهور کند وعیسی بربیت‌المقدس نازل می‌شود وانجیل را در کنار خود میگیرد، می گوید:

محمد صلی الله علیه و آله کجا است؟ خداوند مرا دستور داده که مطابق آن کتاب در بین شما داوری کنم و با انجیل حکم نکنم. آنگاه همه به جستجوی کتاب محمد صلی الله علیه و آله می‌پردازند و تمام دنیا را می گردند، ولی کتابی از کتب شرع محمد صلی الله علیه و آله نمی‌یابند. عیسی سرگردان می‌ماند و عرض می کند: خدایا، درمیان بندگانت مطابق چه کتابی حکمرانی کنم، در حالی که غیر از انجیل کتابی ندارم؟ جبرئیل نازل می‌شود و می گوید: خدا امر می کند که به رود جیحون بروی و در کنار آن دو رکعت نماز بگزاری و ندا در دهی که: ای امانت دار صندوق ابوالقاسم! صندوق را به من تحویل بده، من عیسی بن مریم هستم، و دجال را کشته‌ام. عیسی به جیحون می‌رود، و دو رکعت نماز می گزارد و طبق دستور جبرئیل عمل می کند. آنگاه آب شکافته می‌شود، صندوق بیرون می‌آید، عیسی صندوق را می گیرد و باز می کند، مهر او را با هزار کتاب مشاهده می کند و بوسیله آنها شرع را در میان مردم احیا می کند. از آن پس عیسی از جبرئیل سؤال می کند: ابوالقاسم این مرتبه را از کجا یافته است؟ او می گوید: با رضایت مادرش. این مطالب از کتاب انیس الجلساء نقل شده است»[1].

«شیخ علی قاری»، در این خرافات، به تفصیل سخن می گوید. و پس از اطنابی که در طول صفحاتی خواننده را مشغول داشته، در صفحه ۲۳۰ چنین می‌نویسد: «این راویان، تعصب را به جائی رسانده‌اند که فقط می‌خواهند در فضایل ابوحنیفه چیز بنویسند، ولو چیزهایی باشد که هیچ واقعیت ندارد، هر چند مطالبی باشد که سر از کفر درآورد. اینان هیچ اطلاعی از فضایل بسیار ابوحنیفه که در باره آن کتابها تالیف یافته ندارند[2] از این رو دروغها و افتراهایی

(۱) رجوع شود به «الاشاعه فی اشراط الساعه» تألیف «سید محمد برزنجی مدنی» ۲۲۱ ــ ۲۲۵.

(۲) در فضایل ابوحنیفه، کتابها تالیف شده و در آنها چه بسیار از این مزخرفات نقل شده است که هرگاه اباطیل آن حذف شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

می‌آورند که نه خدا راضی است و نه پیغمبر و نه خود ابوحنیفه. چنانکه‌هرگاه ابوحنیفه رضی الله عنه، آنها را بشنود، بر کفر گوینده‌اش فتوا می‌دهد. آن اندازه فضائلی که ابوحنیفه داشته و نقل شده، برای دوستدارانش کافی است و دیگر نیازی به دروغها و افتراها که منتهی به تکذیب پیغمبران نیز می‌شود، نیست. از قبیل دروغهائی که قهستانی با آنهمه فضل و جلالتش، بخشی از آنها را در شرح خطبهٔ نقابه ذکر کرده و در ضمن آن گفته است که عیسی ؑ هرگاه نازل شود، مذهب ابوحنیفه راکار می‌بندد، واین را در فصلهای ششگانهٔ خود آورده است. ومن کاش می‌دانستم فصول ششگانه، چه گفته‌است ودلیلش براین ادعا چیست؟ اناللہ وانا الیه راجعون»... الخ.

در کتاب «مفتاح السعادة» ۱: ۲۷۵ و ۲: ۸۲ آمده است:

«ابوحنیفه خواب دید که قبر پیغمبر ﷺ‌را نبش می کند واستخوانهایش را در سینهٔ خود جمع می کند. اوازاین خواب آشفته شد. ابن سیرین می گوید خواب ابوحنیفه بدین قرار بوده است: ابن سیرین از ابوحنیفه خواسته است که پشت سینهٔ خود را به من نشان بده. ابوحنیفه لباس را از پشت باز می کند. او خالی در میان دو شانه‌اش مشاهده می کند و میگوید: تو همان کسی هستی که پیغمبر ﷺ در بارهٔ او فرمود: در میان امت من، شخصی به نام ابوحنیفه هست که در میان دوشانه‌اش خالی هست وخدا دین خود را بوسیلهٔ او زنده می کند. آنگاه ابن سیرین می گوید: تو باکی نداشته باش، چراکه پیغمبر ﷺ شهر علم است وتوبه‌آن بار می‌یابی، واو همچنان بود که گفته است».

(نویسنده گوید:) این مطالب‌را بخوان وبرحال امت محمد ﷺ گریه کن که گرفتارچه مردمی شده‌است وجاهلان گمراه چه چیزهایی ساخته‌اندوچگونه از این اقوال سخیف واسطوره‌های بی‌اصل رهایی توانند یافت.

۳۴ .
« ابوزرعه » ، ریك را طلا می کند

« ذهبی » در « تذکرة الحفاظ » ۱ : ۱۷٤ از خالدبن فزرنقل کرده :«حیاة بن شریح (همان ابوزرعه مصری متوفی ۱۵۸ که شیخ دیار مصر بود) از کسانی بود که بسیار گریه می کردند (بکّائین) وحقیقتاً تنگدست بود . در حالی که او خلوت کرده بود ودعا می کرد ، من نشستم و گفتم : دعا کن خداوند به تو وسعت روزی بدهد . او به راست و چپ نگریست ، کسی را ندید . آنگاه دانهٔ شنی را گرفت وبسوی من انداخت. ناگاه دیدم که طلا شده است، طلائی که به آن خوبی ندیده بودم. سپس گفت: دنیا هیچ سودی ندارد ، مگر آنکه برای آخرت باشد . سپس گفت : خدا بهتر می‌داند که صلاح بندگانش چیست . گفتم : من بااین طلا چه کار کنم ؟ گفت انفاق کن . من هم آنرا در راه خدا بخشیدم » .

۳۵ .
وضوی « ابراهیم خراسانی »

«یافعی» در «ریاض الریاحین» از «ابراهیم خراسانی» متوفی ۱۶۳ نقل کرده است که گفت یك روزاحتیاج به وضوداشتم که ناگاه کوزه‌ای ازجواهر ومسواکی از نقره دیدم ، که از خزهم نرمتر بودآنرا برداشتم و مسواك کردم، وضو گرفتم وبرگشتم در برخی از گردشها، روزهائی برمن گذشت که کسی ندیدم ، وپرنده وجانداری مشاهده نکردم . ناگاه با شخصی برخورد کردم که نمی‌دانم از کجا آمده و به من گفت : به این درخت بگوکه دینارها بیاورد . من گفتم : دینار بیاور. درخت قبول نکرد. سپس او گفت : ای درخت، بار دینار بیاور . ناگاه‌دیدم از شاخه‌های درخت ، دینار آویزان است . مشغول تماشا بودم که متوجه شدم آن شخص نیست ودینارها درخت را ترك گفته‌اند » .

« امینی » گوید : بخوان وبر اسلام وگذشته‌اش گریه کن وبنگر که صفحات تاریخش را چگونه آلوده کرده‌اند .

۳۶.

« ماجشون » می‌میرد و زنده میشود

حافظ « یعقوب بن ابی شیبه » در شرح احوال « ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه قرشی » معروف به « ماجشون » متوفی ۱٦٤ از طریق « پسر ما جشون » نقل می کند که گفت : « روان ماجشون که از تن جدا شد ، او را بر تخت گذاشتیم تا غسل بدهیم. غسال که خواست او را غسل بدهد، مشاهده کرد که رگی از زیر پایش می‌جنبد . برگشت و به ما گفت : رگی از زیر پایش می‌بینم که حرکت می کند و مصلحت نمی‌دانم در غسل او شتاب بکنم. این جریان را که دیده بودیم، به مردم گفتیم. مردم، روز بعد باز گشتند و نزد غسال رفتیم و به همان وضع روز قبل دیدیم. از مردم معذرت خواستیم. سه روز حال او بر این سان بود که مردم مراجعه می کردند ، تا نماز او را بگزارند . سپس بلند شد و نشست و گفت : نوشابه (سویق) بیاورید تا بنوشم . آوردند و نوشید . او را گفتیم : از آنچه دیدی ، ما را آگاه کن. گفت : مانعی ندارد. روحم را که از بدنم جدا کردند، فرشته‌ای روحم را به آسمان دنیا برد و من خواستم که درهای آسمان باز شود . باز شد و من به همین ترتیب در آسمانها عروج می کردم ، تا به آسمان هفتم رسیدم . پرسیدند : چه کسی با تو بود ؟ ماجشون گفت : به من گفته شد هنوز وقت مرگ تو نرسیده و از عمرت اینقدر سال و اینقدر ماه و این تعداد روز و این مقدار ساعت مانده است. آنگاه پیغمبر ﷺ را دیدم که ابوبکر در سمت راست و عمر در سمت چپ و عمر بن عبدالعزیز در مقابلش نشسته‌اند . به آن فرشته‌ای که با من بود ، گفتم : این کیست ؟ گفت: عمر بن عبدالعزیز است . گفتم : آیا او به پیغمبر نزدیک است ؟ گفت : او در روزگار ستم، حق را بکار بسته. آن دو نفر دیگر هم در روزگار حق، بر حق عمل کرده‌اند ».

این روایت را « ابن عساکر » در « تاریخ شام » ، « ابن خلکان » در « تاریخ »

خود ۲: ٤٦١ ، « یافعی » در « مرآت الجنان » ۱ : ۳٥۱ ، « ابن حجر » در « تهذیب التهذیب » ۱۱ : ۳۸۹ و « ابوالفلاح حنبلی » در « شذرات الذهب » ۱ : ۲٥۹ نقل کرده‌اند .

« امینی » می‌نویسد : من هرگز فکر نمی کردم که در میان امت اسلامی ، کسی فرشتهٔ مامور قبض ارواح را متهم بکند که نمی‌دانسته تاریخ دقیق وفات کی بوده در حالی که از جانب خدای توانای دانا مأموریت یافته باشد و خدای سبحان فرموده است : بگو ملك الموت جان شما را می گیرد ، ملك الموتی که از جانب خداوند بر شما مأموریت دارد[1] . آیا می‌توان ملك‌الموت را به خود رأیی متهم کرد ، که پیش از اراده خداوند سبحان روح کسی را قبض کند ؟ و حال آنکه در کتاب آسمانی ما قرآن آمده است : « خداوند جانها را بهنگام مرگ می گیرد[2] و اوست که زنده می کند و می‌میراند[3] و هیچ موجودی نمی‌تواند جز با اراده و اجازهٔ پروردگار بمیرد ، و این سرنوشتی است که هنگام آن کاملا تعیین شده[4] . خدایی جز خدای یگانه نیست ؛ اوست که زنده می کند و می میراند . او پروردگار شما و پدران پیشین شماست[5] . اوست که شما را از خاك آفریده ، سپس اجلی معین کرد و اجلی از جانب او تعیین شده[6] و هر امتی را اجلی هست و آنگاه که اجلشان فرا رسد ، نه ساعتی زودتر می‌شود و نه دیر می‌شود[7] « خداوند بر روی زمین هیچ جنبنده‌ای را رها نمی کند و لکن آنها را به سوی وعدهٔ معینی زمان می دهد »[8] خداوند اکن

---

۱) سوره سجده : ۱۱ .
۲) سوره زمره ٤۲ .
۳) سورهٔ مومنون : ۸۰ .
٤) سوره آل عمران ۱٤٥ .
٥) سوره دخان : ۸ .
٦) سوره انعام : ۳ .
۷) سوره اعراف : ۳٤ .
۸) سوره نحل : ٦۱ .

مردمان را بدآنچه کردند بگیرد، بر پشت آن ازهیچ جنبنده‌ای دست نمی‌دارد، لکن آنها را سوی مهلتی معین بازپس می‌دارد[1] پس نگاه می‌دارد آنرا که مرگ را بر آن گزارش داد و دیگری را تا وقتی که نام برده شد می‌فرستد[2] آن مدتی که خداوند مقرر داشته چون برسد به‌تأخیر نمی‌افتدهرگاه بدانید[3] پس هرگاه اجلشان فرارسد، بدرستی که خداوند بحال بندگانش بینا است[4] ».

همانگونه‌که من‌مکان‌حرکت عضوی ازاعضای مرده را پس از رفتن‌روح از بدن در نمی‌یابم، همچنین نمی‌فهمم که چگونه ممکن است رگ « ماجشون » سه روز تمام پس از مرگش پیوند خود را بامراکز حساس قطع نکرده ونبض آن بزند.

ونیز معنی این عبارت‌راکه «آسمانهای بلند، درهای بسته‌ای دارد وملك الموت در کنارآن ایستاده و هر روحی که به‌آسمان عروج کند، از او اجازه می‌گیرد واودرها را باز می کند» درك نمی کنم.

کاش می‌دانستم حرکت کندی که سه روز طول می کشد وملك الموت سه روز اجازه داده تا روح « ماجشون » در رگهایش بماند، فقط اختصاص به وی دارد یااینکه یك قاعدهٔ عمومی است که در همه ارواح جریان دارد. آری، همهٔ این ادعاهاناشی ازسلطهٔ بنی امیه ستمکاربوده که اینچنین درآن روزگار برامت اسلامی مسلط بوده اند.

۳۷.
نامه‌ای از خداوند به « احمد » پیشوای حنبلیان

« بشربن حارث» بیمار شد و«آمنهٔ رملیه» به عیادتش آمد. در همان‌حال

1) سوره فاطر. ٤٥.
2) سوره زمر. ٤٢.
3) سوره نوح. ٥٤.
4) سوره فاطر. ٤٥.

امام « احمد بن حنبل » به منظور عیادت وارد شد . چشمش که به آمنه افتاد ، به بشر گفت : از او بخواه که برای ما دعا کند . بشر گفت ازخدا بر ما دعا کن. او چنین‌دعاکرد : خدایا بشربن حارث واحمد بن حنبل ازتو ، امان ازآتش جهنم می‌خواهند .آنها را از عذاب برهان، ای بخشنده‌ترین بخشایندگان .

امام احمد رضی اله عنه گفت : شب که فرا رسید نامه‌ای ازآسمان به من رسید که درآن چنین نوشته بود : بسم الله الرحمن الرحیم : ماآن دعا را اجابت کردیم وبیش ازآن‌راآماده کرده‌ایم .

این روایت را « ابن عساکر » در « تاریخ » خود ۲ : ٤۸ و « ابن جوزی » در « صفة الصفوة » ٤ : ۲۷۸ آورده‌اند .

۳۸ .

فرستادهٔ « الیاس » وفرشته به جانب « احمد حنبل » .

« ابن جوزی » در «مناقب أحمد » ص ۱٤۳ به اسنادش از «أبی حفص‌قاضی» نقل می کند : « مردی از دیار هند نزد أبوعبدالله أحمد بن حنبل‌آمد و اظهار داشت : من از بحر‌هندآمده ام . می‌خواستم به‌چین بروم ، اما یك کشتی نزد من آمد که دونفر سوار برامواج حاضر شدند . یکی‌ازآنها به من گفت :آیا دوست داری که خدا اجازه بدهد تو پیش أحمد بروی وسلام ما را بدو برسانی؟ پرسیدم أحمد کیست و شما کیستید؟ گفت من الیاس هستم و این هم فرشته ای است که نگهبانی جزایر دریا به‌عهدهٔ اوست ، أحمد بن حنبل نیز درعراق است . گفتم‌بلی. پس دریا مرا به ساحل ابلّه[1] رسانید ومن اینك به دیدار توآمده‌ام و سلام‌آن دو را برشما می‌رسانم » .

---

۱) « ابله » محلی است در « بصره » که یکی از بهشتهای دنیا است و « و شیبان ابلی » هم منسوب به آنجا است .

.۳۹
درخت خرما ، قلم « احمد » را می گیرد وحمل می کند .

« أبوطالب علی بن أحمد » نقل می‌کند: « یك روز بحضور أبوعبدالله رسیدم . اواملائی کرد ومن می‌نوشتم . قلم من شکست . اوقلمی برداشت وبه من داد ومن آنرا پیش أبوعلی جعفری . آوردم وگفتم: این قلمی است که عبدالله آنرا به من داده است . او به غلام خود گفت که قلم را ازاوبگیر وبر درخت خرما قرار بده، شایدآنرا حمل کند. قلم را روی آن گذاشت و درخت آنرا برداشت » . مختصر طبقات الحنابله ص ۱۱ .

.۴۰
کشف عورت « احمد » وکرامت او

« ابن کثیر » در تاریخ خود ۱۰ : ۳۳۵ نقل کرده است : أحمد بن حنبل را که سرپا نگهداشتند تا بزنند، ـ هنگامی که معتصم اورا زد ـ بند شلوارش قطع شد و او ترسید که شلوارش از پای بیفتد و عورتش نمایان شود ، لبهای خود را به حرکت آورد ودعائی برخدا خواند . شلوارش به حال اول برگشت . روایت شده‌که او دردعای خود گفته بود: ای پناه پناه خواهندگان ، ای‌خدای عالمیان ، هرگاه می‌دانی که من برای توبحق قیام کرده‌ام ، پس آبروی مرا مبر » .

.۴۱
آتش سوزی وغرق شدن وکرامت « احمد »

« ابن جوزی » در « مناقب أحمد » ص ۲۹۷ به نقل از « فاطمه دختر أحمد » روایت می کند که او گفت : « در خانهٔ برادرم صالح که تازه با قبیلهٔ میاسیر ازدواج کرده بود وآنها جهیزیه‌ای در حدود چهار هزار دینار برای او فرستاده بودند ، همهٔ آنها آتش گرفت وسوخت . صالح می گفت : من ازاینکه دارائی‌ام از دست رفت ،غمگین نیستم . فقط ازسوختن لباسی که مال پدرم بود وپدرم درآن

نماز می‌خواند ، اندوهگین هستم ، چرا که با آن نماز می‌خواندم و بدان تبرك می‌جستم . فاطمه می گوید : بلافاصله آتش خاموش شد . داخل خانه که شدند ، دیدند آن لباس سالم مانده ، وهرچه اطراف آن بود سوخته است » .

« ابن جوزی » می‌نویسد : « ازطریق قاضی القضاة علی بن حسین زینبی ، داستان این آتش سوزی ، به همان ترتیب نقل شده ، لکن نوشته است که تمام اشیاء خانه سوخته بود و فقط نامه‌ای که خط أحمد درآن بود سالم مانده بود » . می گوید : « وقتی که به سال ٥٥٤ ، سیلی دربغداد آمد ، تمام کتابهای مرا آب برد وفقط یك جلد سالم ماندکه درآن دوبر گ بخط امام أحمد نوشته شده‌بود » .

« ذهبی » در ذیل « العبر » هنگام ذکر وقایع سال ۷۲۵ ، و نیز « یافعی » در « مرآة الجنان » می‌نویسند : «ازجمله نشانه‌ها ، آنکه مقبرهٔ امام أحمد بن‌حنبل غرق شد ، مگر اتاقی که ضریح اودرآن بود ، که‌آب به ارتفاع یك ذراع داخل آن شد و به اذن خدا متوقف گردید . وبوریاها که غبار اطراف قبر برآن بود ، باقی ماند . این مسئله نزد ما صحیح است . وسیل ، چوبهای بزرگ و مارهای غریب الشکل را می کشید » .

مرآة الجنان ٤ : ۲۷۳ ، شذرات الذهب ٦ : ٦٦ ، صلح الاخوان خالدی ص ۹۸ .

« امینی » گوید : در راستی این کرامت ، کافی است که بدانیم امروزهیچ اثری ازاین مرقد معظّم برجای نمانده است ، سیلها آن را نابودکرده ونقش آن‌را ازمیان برده‌اند ، گوئی اصلاً چنین چیزی نبوده است . و فردا ، از دیروز رفته سخن به میان می‌آید .

۴۲ .

خدا همه ساله با « احمد » دیدارمی کند

« ابن جوزی » در « مناقب أحمد » نوشته است (ص ٥٤٤) : « أبو بکر بن

مکارم بن أبی یعلی حربی که پیرمردی صالح بود، گفت: در یکی از سالها، پیش ازماه رمضان باران زیادی آمد وچند روز ادامه داشت. یك شب ماه رمضان که خوابیده بودم، در خواب دیدم برطبق عادت خود، به زیارت قبر امام أحمد بن حنبل آمدم. ناگاه دیدم که قبر أحمد بن حنبل، به فاصله یك یا دو ردهٔ دیواری از زمین قرار گرفته است. با خود گفتم: در اثر کثرت باران این وضعیت پیش آمده است. صدایی ازقبرشنیدم که می گفت: نه، بلکه این که می بینی ازهیبت حق جل وعلا است، زیرا خداوند به زیارت قبر من آمد. من ازسرّ اینکه خدا هرسال یکبار مرا زیارت می کند، پرسیدم. خدای عزوجل گفت: ای أحمد! این بخاطر آن است که تو کلام مرا یاری کردی و کلام من در محرابها منتشر وخوانده می‌شود. نزدیك شدم وقبراورا بوسیدم. سپس گفتم: ای آقای من، سرّ اینکه تنها قبر ترا می‌بوسند، چیست؟ گفت: ای فرزند! این کرامت خود من نیست، بلکه کرامت رسول الله ﷺ است، چرا که من چند تار مو از پیغمبر ﷺ با خود دارم. آگاه شوید که هرکس مرا دوست دارد، درماه رمضان به زیارت من بیاید. واین سخن را بار دیگر تکرار کرد».

درباب زیارت امام حنبلیان «أحمد»، درجلد پنجم ص ۱۷۵ـ۱۷۸، برخی ازاین نمونه‌های غلو آمده است. می‌توانی مراجعه کنی. وچقدرخوب بود، اگر این خوابها حقیقت داشت!

۴۳.

«احمد» ونکیر ومنکر

«ابن جوزی» در «مناقب أحمد» ص ٤٥٤ از «عبدالله بن أحمد» نقل‌می‌کند که گفت: «پدرم را درخواب دیدم. پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید. گفتم: آیا نکیرومنکر پیش تو آمدند؟ گفت: آری. پرسیدندپروردگار تو کیست؟ گفتم: سبحان الله، آیا ازمن حیا نمی کنید: گفتند ای أبو عبدالله،

ما را معذور بدار . ما به این کار مأموریت داریم .

« امینی» می گوید : این چه جرئتی است که «امام حنبل » بر دوملك کریم در آن تنگنای قبر نشان داده ، واو چقد از ناموس عمومی عالم بی اطلاع بوده که درقبر سؤال هست، واین به فرمان خدای بزرگ توانا صورت می گیرد ، تا جائی به آن دوملك ، چنان پاسخ خشن را داده باشند و این چه خبر بزرگی را ثابت می کند ؟ در روایت آمده است : « عمر ، وقتی نکیر و منکر آمد ، از ترس آنها درحالی که « عمر» بنا به گفتهٔ «عکرمه » : « چندان هیبت داشت که وقتی حجامی را خواست وعمر سینه‌اش صدایی برمی‌آورد که هیبتی داشت وحجام کار خود را انجام داد ، عمر چهل در هم به او داد »[۲] .

این دو ملك باید بروند وخدای سبحان راشکر کنند که « امام حنبل » ، از کتك زدن آنها خودداری کرده وچشمشان را کور نکرده است ، همان کاری را نکرده است که موسی عليه السلام به تصور « ابوهریره»[۳] با ملك الموت کرد وملك الموت

۱) « جردانی » در « مصباح الظلام » ج ۲ ص ٥٦ می گوید : « خدای تعالی علم برزخ را به علی داده بود . هنگامی که عمربن خطاب در گذشت ، علی (ع) بالای قبرش نشست تاگفتار او را به نکیرومنکر بشنود . هنگامی که دو ملك برعمر وارد شدند ، ازآنها لرزید ، سپس به‌آنها پاسخ داد . گفتند : بخواب، گفت : بالرزی‌که از ترس شما برمن عارض شده ، چگونه بخوابم ؟ در حالی‌که من با پیامبر (ص) مصاحبت کرده‌ام ، اما خدا وملائکه‌اش‌را برشما گواه می گیرم‌که برمؤمنی وارد نشوید ، مگر در بهترین‌صورت. آنهاچنین‌کردند. علی بن ابیطالب به عمر گفت:بخواب ای پسر خطاب! خداترا ازمسلمانان جزای خیر دهد . تو مردم را در حیات وممات نفع رساندی » .

بخوان وبخند ...

۲) طبقات ابن سعد ۳ : ۲۰۶ ، تاریخ بغداد ١٤ : ۲۱٥ ، تاریخ عمر نوشتهٔ ابن جوزی ص ۹۹ ، کنزالعمال ٦ : ۳۳۱ .

۳) رجوع شود : صحیح بخاری ۱ : ۱٥۸ ـ ابواب الجنائز ، و ۲ : ۱٦۳ باب وفات موسی ، ونیز صحیح مسلم ۲ : ۳۰۹ باب فضائل موسی ، مسند احمد ۲ : ۳۱٥ ؛ عرائس ثعلبی ص۱۳۹ .

پس از آن به پیشگاه پروردگار شتافت و گفت: «مرا به گرفتن جان کسی فرستاده‌ای که نمی‌خواهد بمیرد آنگاه خدا چشمش را به او بازگرداند» رجوع شود به «سنن» نسائی ٤: ١١٨.

و در عبارت «طبری» در «تاریخ» خود، ١: ٢٢٤ آمده است: «ملك الموت پیش مردم آشکارا می‌آید. نزد موسی که آمد، موسی کشیده‌ای برصورت او زد و او را کور کرد. می گوید: نزد خدا آمد و گفت: پروردگارا بندهٔ تو موسی چشمم را کور کرد و هرگاه این نبود که در پیشگاه تو احترام دارد، بر او سخت می‌گرفتم و پاره اش می کردم. گفت بنده ام موسی را بیاور و بگو: کف دستش را بر بدن گاو بگذارد و به تعداد هر تار مویی که زیر دستش قرار می گیرد، یکسال عذاب خواهد شد و او را بین این کار و بین اینکه الان باید بمیرد، مخیر کن. می گوید: ملك الموت آمد پیام را رساند و او مرگ را اختیار کرد. موسی به او گفت: پس از آن چه خواهد شد؟ گفت: مرگ. گفت پس همین الان جانم را بگیر. می گوید نفسی کشید و جانش را گرفت. می گوید: پس از آن ملك الموت مخفیانه نزد مردم می آمد».

و «حکیم ترمذی» با حدیث مرفوع نقل کرده است: «ملك الموت بین مردم آشکار می‌شد. پیش موسی که آمد، موسی سیلی بر او نواخت و چشم ملك الموت را کور کرد. از آن پس مخفیانه پیش مردم می‌آمد». «شعرانی» این روایت را در «مختصر تذکره قرطبی» ص ٢٩ آورده است.

چه نیرویی ملك الموت را که خدا به توانایی و نیرومندیش مخصوص داشته می‌تواند از اجرای قدرت بازدارد، تا جایی که از دست یك انسان سیلی بخورد وحتی او چشمش را کور سازد، و آنگاه ترس آنچنان او را تباه و بیچاره کند که از دید دیگر خلایق نیز که در قبضهٔ او هستند، هم مخفی شود و نتواند در آنها تصرف کند درجائی که خداوند او را مأمور قبض روح ایشان کرده است؟ درحالی

که « موسی » ﷺ کرامتی از جانب پروردگار دارد که هیچ فردی ندارد . جا دارد تعجب کنیم که خدای سبحانه که فرستندهٔ ملك الموت است ، چرا به او آن چنان قدرتی نداده باشد که برهمه قدرتهای مخلوقات چیره شود ، تا جائی که کسی از بین مخلوقات بر او جسارت کند وچشمش را کور کند و به صورتش سیلی زند واین ملك مأمور وفرستاده خدا از کسی بترسد وخود را از او مخفی سازد؟ آیا این نوعی غفلت بوده ، یا اینکه خزانهٔ قدرت خدا پایان گرفته ، یا اینکه نعوذ بالله خداوند دانندهٔ غیبها اطلاعی به این رویداد نداشته و این واقعه اتفاق افتاده است ؟ یاچگونه ممکن‌است‌که گروه فرشتگان که به عالم ملکوت گمارده شده‌اند توان وتجربهٔ مقابله باشدات روزگار « موسی » ﷺ وجلوگیری از این واقعه نداشته‌اند ، تا جائی که ملك موظف به اجرای فرمان قبض روح نتوانسته انجام وظیفه کند وخود را از خشم مردم پنهان کرده است ؟ خداوند از آنچه ستمکاران می گویند بسیار برتر است .

اکنون با من بیایید ودرکار پیغمبر معصوم « حضرت موسی » ـ سلام بر او وبر پیغمبر ما وخاندان او باد ـ در نگریم وببینیم چه جسارت و جرأتی برملك الموت کرده ، در حالی که می‌دانسته او نماینده از جانب خدای بزرگ است ؟ در حالی که آنجا که‌اجل انسان برسد ، نه ساعتی پیشی می گیرد و نه پس می‌زند وسیلی ویاکور کردن سود ندارد. حال فرض‌کنیم ملك الموت از او بترسد وبگریزد وعقب‌نشینی کند . خدا می‌تواند فرشتهٔ نیرومندتری را بفرستد ، زیرا خداوند در هر صورت قدرت میراندن دارد و ازجریان قضای خداوند نمی‌توان گریخت . فرض کنید که « موسی » از دست ملك‌الموت خلاص یافت ،آیا ازقدرت فرستندهٔ خود خشم نمی گیرد ؟ خداوند منزه است ازاینکه این دروغها وافتراها برساحت مقدسش بسته شود وخداوند از هر دروغزن وافتراگری سخت انتقام می گیرد .

براین سخنان،اظهارات سرورمان حجت،« شرف‌الدین عاملی » را بیفزایید

که در کتاب « ابی هریره » ص ۸۶ چنین گفته است :

« ما چرا از اصحاب رس و فرعون وابو جهل وامثال آنها بیزاری می جوئیم و هر صبح وشام بر آنها لعنت می‌فرستیم ؟ نه مگر بخاطر این است که اینان همگی پیمبران خدارا ،که فرمان خدا را می‌رساندند آزار داده بودند ؟ پس چگونه نظیر عمل اینان‌را به انبیای خداو برگزیدگان خدا نسبت می‌دهیم ؟ حاشا از خداوند که این بهتان بزرگی است . وانگهی ، این معلوم است که قدرت همهٔ افراد بشر ، بلکه قدرت همه جانداران تا روز قیامت که‌خداوند متعال آفریده است ، توان مقابله بانیروی ملك الموت ندارد . حال که چنین است ، پس موسی علیه السلام چگونه توانسته است بر او این ضربه را وارد سازد ؟ وچرا ملك الموت از خود دفاع نکرده واو که از جانب خداوند متعال ماموریت قبض روح داشته ، چرا روح موسی را نگرفته است ؟

واصولاملك الموت کجا چشمی داشته تا کورش بکنند؟ وفراموش نکن که که در اینجا تضییع حق ملك الموت وسیلی خوردن و کور شدن او به موسی پیامبرآورنده تورات نسبت داده شده ، که خدا در تورات او چنین دستور داده است : « نفس در برابر نفس و چشم در برابر چشم وبینی در برابر بینی‌وگوش در برابر گوش ودندان در برابر‌دندان قصاص باید شود[۱] ودانسته نیست که‌داستان موی گاو چه خصوصیتی دارد » .... الخ .

اینها همه ، چیزهائی است که مادر کرامات « امام احمد » می‌یابیم وچقدر نظایر آنها ذکرشده است .این‌سخنان‌راکه برشخص عاقل بگویی ، چگونه می‌تواند بپذیرد ، مگر آنکه سفیه باشد ، امااین طرفداران « احمد » فقط باید عاقل باشند که این سخنان بی‌اساس را قبول کنند ! ولی آنجا که ما کراماتی چندین بار

۱) اشاره به‌آیهٔ ٤٥ سورهٔ مائده‌که در فقرهٔ ۲۳ از اصحاح ۲۱ از اصحاحات‌خروج تورات ، امروزه دردست یهود ونصاری امروزی نیز هست .

سبکتر وسبکتر ازاینهارا که عقل و منطق وتجربه نیز آنهارا می‌پذیرد ، از امامان معصوم خودواهل بیت وحی علیهم السلام که خداوندپلیدی را از آنها برداشته ومطهرشان نموده ، نقل می کنیم ، بانگ وفریاد برمی‌آورند وبی تابی واضطراب می‌نمایند و از هر سوحمله وانتقاد می کنند که شگفتا این معقول نیست ، حدیث دروغ است ، این سخن غالیان وافراطیان شیعه است ، این ادعای‌را فضیان است ، صحیح نیست . ومی گویند : گرچه اسنادش صحیح هم باشد ، اما در قلب ما دغدغه‌ای است که نمی‌توانیم بپذیریم،اینها درست نیست ، ولو ازهزار طریق هم‌آمده باشد. واز اینگونه حمله‌ها می کنند .

. ۴۴

« امام مالك » ، هر شب پیغمبر (ص) را زیارت می کند

« حریفیش » در « روض الفائق » ص ۲۷۰روایت می کند : « مثنی بن‌سعید قصیر گفته است : از مالك ، امام مالکیان شنیدم که گفت : هیچ شبی را به روز نیاوردم ، مگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله رادرآن ملاقات کردم » .

« امینی » می گوید : آیا « امام مالك » دراین ادعای خود دروغ می گوید؟ یاآنکه « ابن سعید » این دروغ را پرداخته است ؟ یا اینکه « حریفیش » درنقل این روایت مورد ملامت است ؟

و این « امام مالك » نیز با دوملك نکیر ومنکر،سر گذشتی دارد که دست کم ازرفتار « امام احمدحنبل » دراین‌مورد نیست وآن‌روایتی‌است که «شعرانی» در«المیزان » ۱ : ٤٦ ذکرمی کند ومی گوید : « هنگامی‌که شیخ ما شیخ الاسلام، شیخ « ناصر الدین لقانی » از دنیا رفت ، یکی ازصالحان اورا در خواب دید واز او پرسید : خدا باتوچه کرد ؟ گفت : وقتی دو ملك مرا در قبر نشاندند که سؤال کنند ، امام مالك حاضرشد وبه‌آنها گفت : آیا مثل چنین‌آدمی احتیاج به‌سؤال دارد که از ایمان به خدا ورسولش بپرسید ؟ از او دست بردارید وآنها هم اورا

ترك كردند » .

« امینی » می گوید : هیچ معبری نیست که تعبیر این خوابها را بگوید . وشاید هر فردی از معبران بگوید : همهٔ اینها خوابهای باطل است و ما آگاهی از تعبیر این خوابها نداریم ، هرچند که حافظان حدیث آنجا که خواسته باشند غلو کنند ، به این سخنان همچون سندی استناد بکنند . تو گویی این دو ملك از احوال کسانی که از او سوال می کنند ، هیچ اطلاعی ندارند و این قانون وفرمان قاطع خداوند نیست که آنها موظفند اجرا کنند . خدایا از ضعف عقل بر تو پناه می بریم .

۴۵ . دو ملك و « ابوالعلاء همدانی »

« ابن جوزی » در « المنتظم » ۱۰ : ۲۴۸ آورده است : « شخصی دو دست را که از محراب مسجدی بیرون آمد ، دید و پرسید : این دو دست چیست ؟ گفته شد : این دو دست بیرون آمده است تا باابوالعلاء حافظ حسن بن احمد متوفی ۵۶۹ معانقه کنند . ناگاه ابوالعلا آمد . می گوید : بر او سلام کردم و او جواب داد و گفت : ای فلانی ، دو فرزند احمد را دیدم که آمده بودند بر قبر من تلقین بدهند . آیا صدای مرا که بر دو ملك نکیر و منکر فریاد زدم ، نشنیدی و آنها هم جرأت نکردند چیزی بگویند وباز گشتند » .

(امینی گوید:) با توجه به این پندار ، لازم می آید « ابوالعلا » ، از «عمر» ـ که از ترس نکیر ومنکر به لرزه افتاده بود ـ شجاعتر باشد ، آنجا که ملکین به او گفته بودند: بخواب ! ، جواب داده بود : « چگونه بخوابم که از ترس شما این لرزه بر من افتاده است درحالی که من از اصحاب پیغمبر بودم » ؟[1] وشاید آنها این سفارش «عمر» را که سو گند داده بود آن دوملك باچهرهٔ زیبا به ملاقات مؤمنان بیایند ، نادیده

۱) این ماجرا ، بطورکامل در همین جلد صفحهٔ ۱٤٠ آمده است .

گرفته‌اند. اما باوجود این ، «ابوالعلاء» این اندازه نیز به آنها اجازه نداده وبرسر آنها داد کشیده است و«امام احمد» نیز با آنها چنان رفتاری کرد. «مالك» از «ناصرالدین لقانی» آنها را از خود رانده است یا اینکه بگویم دو ملك نکیر ومنکر براثر مرور زمان به روزگار «ناصرالدین» که رسیده‌اند، پیر وناتوان شده‌اند وسستی برآنها چیره شده وشجاعت وجرأتشان ته کشیده است ودیگر آن مهابتی که لازم است نداشته‌اند؟ وسرانجام معلوم نشد که چرا خداوند سبحان، این اشخاص را به دو ملك موکل گرامی مسلط کرده ، در حالی که اختلال در نظام مرتب ومقرر الهی لازم می‌آید. به‌خدا پناه‌می‌بریم ازاین پندارهای پست‌وسست.

۴۶.

ابری برجنازه‌ای سایه می‌افکند

«حافظ جزری» در «طبقات القراء» ۲:۲۷۱ می‌نویسد: «ابن اخرم محمّد بن نصر دمشقی بسال ۲٤۱ (یا ۲٤۲) در دمشق وفات یافت. عبدالباقی می گوید: پس از نماز ظهر، برجنازه او در نمازگاه نماز خواندم، در حالی که یك روز تابستانی بود، ناگهان ابری بربالای جنازهٔ او رسید واز نمازگاه تا قبر او سایه افکند، که می‌توان شبیه یکی ازآیات دانست».

امینی می گوید: در بیت زیر آمده :

و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

یعنی: درهرچیزی برای وجود خدانشانه‌ای است که دلالت داردبراینکه خدا یگانه است.

۴۷.

جوانی منتظر اجازهٔ پروردگار است.

«حریفیش» در «الروض الفائق» ص ۱۲٦ از «ذوالنون مصری» روایت می کند که گفت: «جوانی را در کعبه دیدم که بسیار رکوع وسجود می کرد،

نزدیك شدم و گفتم : تو خیلی نماز می‌خوانی . گفت : منتظر اجازهٔ پروردگارم هستم که از نماز دست بردارم . می گوید : آنگاه دیدم نامه‌ای افتاد و در آن نوشته شده بود : از خداوند عزیز بخشاینده به بندهٔ راستین خودم . منصرف شو . هرچه گناه در گذشته و حال کرده‌ای ، همه را آمرزیدم .

« امینی » می گوید : کسانی که این نامه به آنها رسیده ، دیوانه بوده اند ، بجهت اینکه این نامه‌را نگاه نداشته‌اند تا مردم از آنها تبرك و استفاده کنند ، و آیندگان هم آن را بعنوان سند معتبری حفظ نموده و در شمار یکی از آثار گرانقدر نگاه دارند . اما اینها از نگاهداری آن معذور بوده‌اند ، چرا که همه اینها دامهایی است که تا آزمودگان امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در آن افکنده‌اند [1] .

۴۸ .

درخت « ام غیلان » خرما می‌دهد

« بکر بن عبدالرحمن » رحمة الله علیه می گوید : «با ذوالنون مصری متوفی ۲۴۵ در بیابانی بودیم . به زیر درختی رسیدیم و گفتیم : چقدر خوب بود اگر در اینجا خرمایی بود . ذوالنون لبخندی زد و گفت : آیا خرما میل دارید؟ آنگاه درخت‌را حرکت داد و گفت : ترا بخدایی سوگند می‌دهم که ترا رویانده و بصورت درخت درآورده است ، که برما خرمای تازه بدهی . سپس تکان داد و خرمای تازه ریخت و خوردیم و سیر شدیم . سپس خوابیدیم و بیدار شدیم . دو باره درخت را تکان داد ، خار برما ریخت » .

« الروض الفائق » ص ۱۲۶ ، « مرآت الجنان » یافعی ۲ : ۱۵۱ این مطلب را آورده‌اند ، و « یافعی » می گوید : « گروهی از صالحان ، این روایت را نقل کرده‌اند و بسیاری از علما نیز از آنها روایت نموده‌اند » .

---

۱) از این داستانها چقدر زیاد است وچه شیرین ؟! رك به همین جلد ص ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۳۷ وآنچه پس از این می آید .

«امینی» می گوید: ازخدای سبحان می‌خواهیم که به این صالحان و عالمان، عقل کافی عطا کند، تا در برابر این خرافات تسلیم نشوند.

.۴۹
«ابن ابی الجواری» در تنور

«ابن عساکر» و «ابن کثیر» روایت کرده‌اند: «احمد بن ابی‌الجواری»[۱] با ابوسلیمان دارائی پیمان بسته بود که کاری نکند که اورا به خشم بیاورد یا با او مخالفت کند. یك روز پیش آمد، در حالی که به مردم حدیث می گفت. آنگاه گفت: ای آقای من، اینك تنوررا افروخته‌اند، فرمان شما چیست؟ ابوسلیمان چون با مردم مشغول بود، توجهی نکرد. احمد دوباره گفت و بار سوم که گفت ابوسلیمان جواب داد: برو و در تنور بنشین. سپس ابوسلیمان مشغول صحبت با مردم شد و آنگاه به حاضران گفت: به احمد گفته‌ام برود و در تنور بنشیند ومن تصور می‌کنم او این دستور را بکاربسته است. بلندشوید وبروید اورا ببینید. اینها رفتند ومشاهده کردند که احمد در تنور نشسته وهیچ نسوخته، وحتی یك تار مویش هم آتش نگرفته است» (تاریخ ابن کثیر ۱۰:۳٤۸).

(نویسنده گوید:) از «ابن کثیر» جای تعجب نیست که امثال این اسطوره‌ها را همچون چیزهای واقعی نقل می‌کند، اما وقتی به فضایل اهل بیت وحی علیهم السلام می‌رسد، قیافه‌اش عوض می‌شود ودهانش کف می‌آورد ودچار تنگی سینه می‌شود، تو گویی که به آسمان بالا می‌رود[۲] و زبان بیهوده گوی خودرا برعلیه کسی که می‌خواهد بنکوهد، درازمی‌کند. وخداوند اینچنین پلیدی را برکسانی که ایمان نیاورند می گمارد.

---

۱) یکی از اعلام وبزرگانی است که ابو داود وابن ماجه وابوحاتم متوفی ۲٤٦ از او روایت می‌کنند.

۲) مستفاد ازآیه ۱۲٦ سوره انعام: عاد صدره ضیقاً حرجا «کانما یصعد فی السماء

۵۰.

نامه‌ای از خدا به « ابن موفق »

از« ابوالحسن علی بن موفق » متوفی ۲٦٥ روایت است که گفته : « یک روز برای اذان دادن بیرون رفتم . به کاغذی برخوردم و آنرا برداشته و در کیف خود گذاشتم . آنگاه اذان دادم و نماز برپا داشتم . پس از آنکه از نماز فراغت یافتم ، آن کاغذ را خواندم . ناگاه دیدم که در آن چنین نوشته شده است :

بسم الله الرحمن الرحیم . ای علی بن موفق ! آیا تو از فقر می ترسی، در حالی که من پروردگار تو هستم ؟ » « تاریخ » خطیب بغدادی ۱۲ : ۱۱۲ ، « صفه الصفوة» ابن جوزی ۲ : ۲۱۸ .

(نویسنده گوید:) این دو حافظ حدیث ـ « خطیب بغدادی » و « ابن جوزی » ـ حق دارند که پس از آن نامه دربارهٔ زندگی پر ناز و نعمت این مرد سخن بگویند ، تا وسیلهٔ تصدیق خبر و دلیل صحت آن پندار باشد . لکن خودشان هم غفلت داشته‌اند که همین طرز نقل ، خود دلیل بطلان آن است و نیاز به برهان و دلیل نیست .

۵۱.

یک زن حوری با « ابویحیی » سخن می گوید

« ابویحیی زکریا بن یحیی ناقد »[۱] روایت می کند : « از خداوند با چهار هزار ختم ، زن حوری خریدم . به آخرین ختم که رسیده بودم ، صدای حوری بلند شد و گفت : تو به پیمانت عمل کردی و من آن زنی هستم که خریداری کردی » « تاریخ بغداد » خطیب ۸ : ٤٦۲ ، « المنتظم » ابن جوزی ٦ : ۸ ، « مناقب احمد » تالیف « ابن جوزی » ص ٥۱۰ .

(نویسنده گوید :) در این مدت که ختم « ابویحیی » طول کشیده ، تعجب

۱) از مجتهدین و پیشوایان معروف حدیث و از شاگردان « احمد بن حنبل » پیشوای حنبلیان ، که به سال ۲۸٥ درگذشته است .

نباید کرد که توانسته است چهارهزار ختم بکند، چرا که این کار ممکن است در چند دقیقه نیز علمی شود، زیرا « ابومدین مغربی » در یك شبانه روز هفتاد هزار ختم قرآن می کرد! رجوع کنید به جلد ۵ ص ۳۵.

۵۲.

ادعاهای « سهل بن عبدالله تستری »

« شعرانی » در « طبقات الاخیار » ۱ : ۱۵۸ بنقل از کتاب « جواهر » سهل بن عبدالله تستری متوفی ۲۸۳ روایت می کند که او گفته است : « خداوندتعالی در حالی که شش ساله بودم ، هرچه در جهان بالا است به من نشان داد و در سن هشت سالگی به لوح محفوظ نگاه کردم و در نه سالگی طلسم آسمان را شکستم ودر سبع مثانی قرآن ، حرفی معجم دیدم که انس وجن درمعنی آن حیران بودند و من آن را فهمیدم و خدای را برمعرفتش سپاس گفتم و من چیزهای ساکن را حرکت دادم وچیزهای متحرك را ساکن گرداندم واینهمه به اذن خدای تعالی بود، در حالی بود که چهارده سال داشتم ».

«امینی» می گوید : کاش می دانستم که خداچه وقت عالم علوی را بر پیغمبر بزرگ صاحب رسالت ختم کننده ، نشان داده است و کی پیغمبر طلسم آسمان را شکسته ودرلوح محفوظ نظر کرده است ؟ وآیابه اذن پروردگار، او حرف معجمی را که جن وانس درفهم معانی آن حیرانند ، دیده است وساکن را متحرك و متحرك را ساکن کرده است ؟ بخدا سوگند که این اساطیر بی اساس ، فقط از کسی سر میزند که شیطان او را فریفته باشد و اینها فقط زهر کشنده ای هستند که کالبد اسلام را مسموم می کنند و کرامت اولیا را در نظرها زشت و گوش مسلمین را مشوه می کنند ، و برگهای تاریخ اسلام را پیش ملتها سیاه می دارد و عامه مردم بر عقل این مصنفان که باقلم خود گوشه های تاریخ اسلام را تدوین کرده اند ، می خندند.

۵۳ .

«سهل» و کوه‌قاف

از «سهل بن عبداله» روایت شده که گفت: «از کوه قاف بالا رفتم. دیدم که کشتی نوح در بالای آن افتاده است و به ابو یزید رضی اله‌عنه گفتند: آیا کوه‌قاف را دیده‌ای؟ گفت کوه قاف رسیدنش آسان است، این کوه‌کاف و کوه صاد و کوه عین است که برزمین احاطه دارند و پیرامون هرزمینی کوهی است که همچون دیواری آنرا در بر گرفته. کوه قاف، کوه این زمین است که کوچکترین کوهها است و کوهی است که اززمرد سبز تشکیل یافته و گفته‌اندکبودی آسمان از اوست. و گفته‌اند که تمام دنیا یك قدم ولی است و حکایت است که ولیی از اولیاء خدای تعالی به‌آتش نیازمند شد، دستش را بسوی ماه بلند کرد و از او بوسیله پاره لباسی که داشت پاره آتشی در یافت کرد»[۱].

«امینی» می گوید: حقاً راست گفته‌اند که: الجنون فنون (دیوانگی‌هم انواعی دارد) و بخدا سوگند که با تباه شدن تاریخ اسلام بدست این‌دروغزنان‌که صفحهٔ تاریخ را با این ترهات آلوده‌اند، ترهاتی که نظیرآن در اساطیر گذشتگان نیز یافته نمی‌شود، دل انسان به درد می‌آید واندوه سراپای وجودآدمی را در برمی گیرد.

۵۴ .

یك حیوان وحشی، آب وضو می آورد

«سهل بن عبدالله» رضی الله عنه می گوید: «اول چیزی که از عجائب و کرامات مشاهده کردم، این بود که یك روز به جای خلوتی رسیدم که خیلی خوشم آمد. در آنجا اقامت کردم و در دل خود نزدیکی به خدای تعالی را حس کردم. آمادهٔ نماز شده وخواستم وضو بگیرم. از دوران کودکی عادت داشتم که

۱) روض الریاحین یافعی ۱۷۲ .

برای هر نمازی تجدید وضو می کردم . مثل اینکه درآنجا بخاطر نبودن آب غمگین شدم . در این اندوه بودم که ناگهان خرسی دیدم که بادوپایش راه می رود وهمچون انسانی سبوی سبزی را هم به دست گرفته ، از دور خیال کردم که آدمی است . به من نزدیك شد و برمن سلام کرد وبه من سوال علمی عارض شدکه باخود گفتم : این کوزه وآب از کجا است ؟ خرس به سخن آمد و گفت : ای سهل ، ما گروهی از حیوانات وحشی هستیم که به عزم محبت الهی وتوکل بر او از دنیا قطع رابطه کردیم وهنگامی که با یاران خوددر باره موضوعی صحبت می کردیم، ناگاه ندایی برما رسید که آگاه شوید سهل آب می خواهد تا وضو بگیرد ، ومن هم صرای شرشر آب را می شنیدم ... » تاپایان قصه . « روض الریاحین » ص ۱۰٤ و ۱۰۵ .

« امینی » می گوید : این عجائب را از آن خرس گویا و سخنور بپرس که سبوی سبز بردست گرفته واز دیگر حیوانات که به عزم محبت خدا وباتوکل بر او از خویش بریده‌اند ، باید سؤال کرد ، یا از آن دوملك بپرس هر گاه بتوانی برآنها راه یابی وهر گاه برایت میسر نیست که این سؤالات را از اینها بپرسی ، از عقل سؤال کن وخرد را حکم قرار بده و از این خیالات تباه کننده به خدا پناه ببر .

۵۵ .

داستانی که دو کرامت را در بردارد .

« عبدالله بن حنیف » که رحمت خدا بر او باد ، گوید : « به قصد حج وارد بغداد شدم ، در حالی که چهل روز بود نان روز نخورده وجنید را ندیده بودم وطهارت داشتم . کفتاری را برلب چاهی دیدم که آب می نوشد . من هم تشنه بودم . نزدیك که شدم ، کفتار دورشد وآب درته چاه بود . به راه افتادم و گفتم : خدایا ، محل این کفتار کجا است ؟ ازپشت خطابی آمد که ترا آزمودیم وصبر نداشتی ، برگرد

وآب‌را بگیر . من برگشتم ناگاه چاه را پرازآب دیدم . سبوی خودرا پر کرده وازآن نوشیدم وطهارت هم کردم وتا مدینه‌آمدم ، بدون اینکه‌آب سبوی تمام شود . پس ازآنکه سیراب شدم ، از هاتفی نداشنیدم که می گفت : کفتار بدون سبوو ریسمان‌آمده بود وتو باخود سبوی‌آورده بودی . از حج که‌باز گشتم ،وارد مسجد شدم . چشم جنید که برمن افتاد، گفت: هر گاه ولو باندازه یکساعت صبر می کردی ، از زیر قدمهایت چشمه جاری می‌شد » . الروض الفائق ص ۱۲۷ .

« امینی » می‌نویسد : اینها ، همه اوهامی است که روی هم انباشته شده . آیا « جنید » دیگر برانبیا ورسل دانش غیبی گذاشته که به او نداده شده است ؟ وآیا این درست است‌که اولیای خدا ، باید همچون‌کفتاران که دسترسی به‌وسایل وآمادگی این‌کارها را ندارند ، بدون کوزه وطناب برسر چاه عمیق بیایندتاآب بردارند ، در حالی که انسان عادی بدون‌آماده کردن وسایل و اسباب نمی‌تواند به حوائج خود قیام نماید ؟ خدا بشررا چنین‌آفریده واین همان چیزی است که از بسیاری ازاحادیث شریف بدست می‌آید . ودر این موارد مطالعه‌سیرت‌پیامبر بزرگوارصلى‌الله‌عليه‌وآله و دیگرپیامبران‌عليهم‌السلام‌ ترا کفایت‌می‌کند. وقطعاً پیامبران اولیای خدا وهمگی از ابن حنیف برتربوده‌اند .

۵۶ .

تراشیدن ریش بخاطر خدا

« حافظ ابونعیم » در حلیة الاولیا » بـه نقل از « ابونصر » از « احمد بن محمد نهاوندی »آورده است (۱۰ : ۳۷۰) که او گفت : «فرزندی از شبلی[1] بنام غالب درگذشت. مادرش موهای خود را می کند، و شبلی هم که ریش بزرگی داشت ، امر کرد که ریشش را بتراشند . به او گفتند: ای استاد! چه چیز ترا به تراشیدن

---

۱) « ابوبکر دلف بن جحدر » فقیه ، عالم و محدث‌که به سال ۳۳٤ (یا ۳۳۵) وفات یافته است .

ریش وادار کرد؟ گفت: این زن موهای خود را بخاطر یك وجود مفقود کنده است، من چگونه بخاطر یك فرد موجود آنرا نکنم»؟

«امینی» می گوید: درود بر این عابد فقیه و مرحبا به اولیای نظیر این فقیه دانشمند که حکم شرع را نمی‌دانند. و آفرین بر مدونان اخبار و گردآورندگان آثار این خداشناسان، همچون «ابونعیم»! که چگونه حرمت تراشیدن ریش طبق فتوای مذهب «مالك» بر این فقیه بارع پوشیده مانده و نمی‌داند که دیگر ائمه مذاهب نیز بر حرمت آن اتفاق نظر دارند؟ این حکم چگونه بر وی پوشیده مانده است؟ و شگفت اینکه این شخص همان فقیه متبحّری است که در پاسخ علماء، در باره خون حیض که با خون استحاضه مشتبه شود، هیجده جواب داده است و بیست سال با فقیهان افت و خیز کرده. واو که بیست سال مدرس حدیث بوده[1]، چگونه از احادیث پیغمبر که بر حرمت ریش تراشیدن دلالت می کند، آگاهی نیافته است؟ که از آن جمله است احادیث زیر:

۱ـ حدیث مرفوعی است از «عایشه»: «ده چیز از فطرت آدمی است، که انبوه نگاهداشتن ریش از آنها است» واین حدیث از طریق «ابو هریره» نیز روایت شده است. «صحیح» مسلم: ۱: ۱۵۳، «سنن» بیهقی: ۱۴۹، «سنن» ابی‌داود ۱: ۹، ۱۰، «صحیح» ترمذی ۱۰: ۲۱۶، «مشکل الاثار» ۱: ۲۹۷، «المعتصر من المختصر» ۲: ۲۲۰، «طرح التثریب» ۱: ۷۳، «نیل الاوطار» ۱: ۱۳۵ از «احمد»، «مسلم»، «نسائی» و «ترمذی».

۲ـ حدیث مرفوعی است از «ابن عمر» که: «ریش خود را انبوه نگه دارید وموهای پشت لب را کوتاه کنید وبا مشرکان در این عمل مخالفت نمائید».

«صحیح» مسلم: ۱: ۱۵۳، «سنن» نسائی ۱: ۱۶، «جامع» ترمذی ۱۰: ۲۲۱، «سنن» بیهقی ۱: ۱۴۹ به نقل از صحیحین، «المحلی» ابن حزم

۱) به تهذیب التهذیب رجوع شود.

۲ : ۲۲۲ ، « تاريخ » خطيب ٤ : ٣٤٥ .

۳ـ حديث مرفوعی است از « ابن عمر » که : « با مشرکان مخالفت کنید . ریش خود را انبوه وموی پشت لب را کوتاه کنید » .

«بخاری» در «صحیح» و«مسلم» نیز در «صحیح» خود آورده‌اند: ۱۵۳:۱ (با اندك تفاوت در عبارت) « سنن » بیهقی ۱ : ۱۵۰ ، « نیل الاوطار » ۱ : ۱٤۱ (او نقل می کند که این دستور متفق علیه همگان است) .

٤ـ حديث مرفوعی‌است از «ابوهریره » که : « شاربها را بزنید و ریش را انبوه نگاه دارید وبا مجوس مخالفت کنید » .

«صحیح» مسلم ۱: ۱۵۳، «سنن» بیهقی۱ :۱۵۰ ، « تاریخ » خطیب ٥ : ۳۱۷ ، «زاد المعاد» ابن‌قیم ۱ : ٦۳ و٦٤، «نیل الاوطار» ۱ : ۱٤۱ از « احمد » و« مسلم » .

٥ـ از « ابن عمر » روایت است : « رسول الله ﷺ امر کرد که موهای پشت لب را کوتاه و ریش را بلند کنید » . « صحیح » مسلم ۱ : ۱۵۳ ، « صحیح » ترمذی ۱ : ۲۲۱ ، « سنن » ابی داود ۲ : ۱۹٥ ، « سنن » بیهقی ۱ : ۱۵۱ .

٦ـ از«ابی امامه» نقل است: «عرض کردیم یا رسول‌الله، اهل کتاب ریش خود را کوتاه می کنند ، ولی سبیلها را بلند ، فرمودند : شما سبیلها را بزنید وریش را بلند نگه دارید ، وبا اهل کتاب مخالفت کنید » .

« احمد » در « مسند » ٥ :۲٦٤ این حدیث راآورده است .

۷ـ از حدیث « ابن عمر » در باره مجوس : «آنان سبیلها را بلند می کنند وریش خود را می‌تراشند ، شما باآنها مخالفت کنید » .

« ابن حبان » این حدیث را در« صحیح » خودآورده و«عراقی» در«تخریج الاحیاء» غزالی که ذیل آن به طبع رسیده ، ج ۱ ص ۱٤٦ آنرا ذکر کرده است.

۸ـ از « انس » روایت شده : « شاربها را بزنید . ریشها را انبوه کنید و به یهود تشبّه نکنید » .

« طحاوی » این حدیث را ، آنگونه که در « شرح رموز الحدیث » ۱:۱۴۱ آمده ، نقل کرده است .

۹ـ از « عمروبن شعیب » و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند : « پیغمبر صلی الله علیه و آله از عرض وطول ریش خود میگرفت و کوتاه می کرد » . «صحیح» ترمذی ۱۰ : ۲۲۰ .

اکنون باید دید که این همه تأکیدی که مسلمانان بر حرمت ریش تراشیدن دارند و اینکه این امر همان تغییر دادن خلقت خداوند است که خدا فرموده : « ولامرنهم فلیغیّرن خلق الله » (هر آینه آنها را امر می کنم و آنها براستی که آفرینش خدا را دگرگونه می کنند ـ نساء /۱۱۹) ، همهٔ اینهارا چگونه «شبلی» نادیده گرفته است ؟ در حالی که گروهی در استفاده از این دستور ، چنان افراط کرده‌اند که حتی تراشیدن صورت را بر زنان نیز حرام دانسته‌اند .

« طبری » می‌نویسد: « برای یك زن جایز نیست که چیزی برخلقت خود که خدا آنرا آفریده است کم یا زیاد کند، تا از این رهگذر گاه خودرا برشوهر خود یا دیگری زیبا گرداند ، مثل اینکه یك نفر دو ابرویش به هم نزدیك باشد و بخواهد که موی بین ابروان را بگیرد تا بین آنها گشادی و فاصله باشد ، یا یك نفر دندان اضافی داشته باشد و آنرا بکشد ، یا دندانش بلندتر باشد و بخواهد کوتاهتر کند واز آن ببُرد ، یا ریش یاموهای سبیل یا موهای ریز بر لب وچانه خود را با کندن از بین ببرد ، یا کسی موهایش را که کوتاه یا کم پشت باشد ، با موی دیگران دراز کند . همهٔ این موارد در قلمرو نهی داخل می‌شود و تغییر خلقت خدای تعالی بشمار می‌آید » .

« طبری » همچنین می گوید : « از این امر ، فقط برداشتن آن زائده‌ای مانع ندارد که زیان و آزاری به دارنده‌اش برسد ، همچون بلند بودن یا اضافی بودن یك دندان ، که مانع ازخوردن شود یا انگشت اضافی که‌به دارنده‌اش اذیت

و زیان رساند. در اینجا جایز است که آنرا بردارند و حکم مرد در این مورد همانند حکم زن است »[۱].

و« قرطبی » در « تفسیر » خود (۵ : ۳۹۳) در تفسیر آیه مزبور می‌نویسد:

« هر گاه بر صورت زنی ریش یا سبیل یا موهای زیر لب روئیده باشد، جایز نیست که آنها را بردارد، زیرا همهٔ اینها تغییر دادن خلقت خدا بحساب می‌آید ».

بنا بر این « شبلی » چگونه از حکمی که همه علما در آن اجماع کرده‌اند آگاهی نیافته؟ بحدّی که این حکم به « ابن حزم ظاهری » هم رسیده و او در کتاب «مراتب الاجماع» خود ص ۱۵۷ حکم می‌دهد که تراشیدن ریش به منزلهٔ مثله کردن و حرام است، بخصوص برای خلیفه و فاضل و عالم. و در صفحه ۵۲ می‌نویسد که شهادت تراشندهٔ ریش پذیرفته نیست.

اینک سخنان بزرگان فقه را ببینید:

۱ـ حافظ «عراقی» در « طرح التثریب » ۱ : ۸۳ می‌نویسد: « انبوه کردن ریش از خصال و آیینهای فطرت انسان است، و مطابق این آیین باید موها را انبوه کرد و افزود، و از ریش مانند سبیل نباید کوتاه کرد، حتی اگر بیش از اندازه باشد. و در صحیحین در حدیث ابن عمر امر شده که ریش را انبوه کنند. و در روایت دیگر آمده آنرا دراز کنید و در روایت دیگر به لفظ « وفّرا » آنرا فراوان و انبوه کنید. و در یك روایت هم با عبارت « ارخو » آمده با خاء معجمه و گفته‌اند با جیم به معنی ترك و تأخیر کردن آمده است و در اصل همزه داشته که تحقیقاً حذف شده چنانکه در آیه: « ترجی من تشاء منهنّ »[۲] ـ آن را که خواهی از ایشان، باز پس می‌داری ـ آمده است.

جمهور فقها استدلال می کنند که بهتر است که ریش را به حال خود

---

۱) فتح الباری ۱۰ : ۳۱۰.

۲) از آیه ۵۱ سوره احزاب.

گذاشت و از آن نباید چیزی کوتاه کرد و این قول شافعی و اصحاب او است.
قاضی عیاض گفته است: تراشیدن و کوتاه کردن یا سوزاندن ریش مکروه است.
قرطبی در المفهم گفته است: جایز نیست که ریش را بتراشند یا بر کنند یا بخش اضافی آنرا کوتاه کنند. قاضی عیاض گفته است: بهتر است که از طول ریش کوتاه کنند. و گفته است: همچنانکه کوتاه کردنش و کندن آن کراهت دارد، بسیار بلند کردن ریش هم به قصد شهرت مکروه است. و گفته است که: علمای گذشته اختلاف کرده‌اند که آیا این عمل حدی دارد یا نه، وبرخی گفته‌اند این کار حدی ندارد، لکن تا آن اندازه نباید بلند کرد که به حد شهرت برسد وباید به میزان شهرت که رسید، کوتاهتر کنند و طول ریش جداً مکروه است و برخی علما اندازه بیش از کف دست را که ریش را بگیرد واضافی باشد، جایز دانسته کوتاه کنند، وبعضی علما این اندازه را هم مکروه دانسته‌اند وفقط در حج وعمره بدان اجازه داده‌اند».

۲ـ «غزالی» در «الإحیاء» ۱: ۱۴٦ می‌نویسد: «اینکه پیغمبر ﷺ فرموده است «ریش خود را اعفا کنید»، مراد اینست که انبوه کنید. و در خبر آمده است یهود سبیل خودرا انبوه وریش خود راکوتاه می‌کردند ومی‌تراشیدند، پس شما با آنها مخالفت کنید. وبعضی علما تراشیدن رامکروه وبدعت دانسته‌اند».
و در ص ۱۴۸ می‌نویسد: «در ریش بلند اختلاف کرده‌اند، و گفته‌اند مرد باید با کف دست ریش خود را بگیرد واضافه برقبضهٔ خود را بزند اشکال ندارد و ابن عمر و جماعتی از تابعین این کار می کردند و شعبی و ابن سیرین نیز این عمل را پسندیده‌اند. اما حسن و قتاده آنرا مکروه دانسته‌اند و گفته‌اند: به حال خود گذاشتن ریش به منظور کسب عافیت، بهتر است، چرا که پیغمبر فرموده است ریش را انبوه کنید. و این امر نزدیك به حقیقت بنظر می‌رسد، به شرط آنکه به حد کوتاه کردن اطراف و گرد کردن آن نرسد، چرا که طول بیش از اندازه

خلقت را مشوّه نشان می‌دهد و زبان حرفگیران وغیبت کنندگان‌را باز می کند واشکالی ندارد که بدین منظور از افراط در درازی ریش خودداری شود ».

۳ـ « ابن حجر » در « فتح الباری » ۱۰ : ۲۸۸ ، آنجا که حدیث « نافع » را ذکر می کند ، می‌نویسد : « ابن عمر ، هرگاه به حج یا عمره می‌رفت ، ریش خود را با کف دست می گرفت واضافه برآنرا می‌برید . وظاهراً ابن عمر این کار را به حج یا عمره اختصاص نمی‌داد ، بلکه مقتضی افراط نکردن در طول ریش بمنظور خودداری از اینکه قیافه را مشوّه کند، این بوده که مازاد برقبضهٔ دست را بگیرد . طبری گفته است : گروهی ظاهر حدیث را گرفته و از کوتاه کردن اندکی هم پرهیز کرده‌اند ، چراکه آنرا منافی « ریش خود را انبوه کنید » دانسته‌اند .

گروهی گفته‌اند: هرگاه از کف دست بیشتر باشد،اضافی‌را باید گرفت‌وزد. آنگاه این‌قول‌را به عمل ابن‌عمر نسبت داده‌اند و به‌عمر هم نسبت داده‌اند که دربارهٔ شخصی‌چنین رفتار کرد ، واز طریق ابوهریره نقل شده‌که او خود نیز چنین کرده است . وابوداود ازحدیث جابر به سندحسن‌روایت‌کرده‌که گفت: سبیلها را درحج وعمره بحال‌خود ترک می‌کردیم و گفته است : « ترک می‌کردیم » یعنی به‌حال‌خود می گذاشتیم تا بلند شوند واین قول‌را روایت ابن عمر نیز تأیید می‌کند و سبال در این روایت جمع « سبله » با فتح اول و دوم است که بمعنی مویی است که بر بروت روید یا موی زنخ تا ته ریش . و جابر اشاره دارد براینکه در عبادات حج آنرا کوتاه می کرده‌اند . سپس طبری در اینکه‌آیا در کوتاه کردن ریش حدی هست یا نه ، می‌نویسد : اختلاف است . و به نقل از گروهی استناد می کند که گفته‌اند : آنچه بیش‌از مقدار کف دست باشد ، کوتاه کردنش روا است . ازحسن بصری نقل می‌شود که اواز طول‌وپهنای ریش ،آن اندازه که ناپسند نباشدمی‌زد. و نظیر این قول از عطاء نقل شده است . او گفته است : این نهی ، برعمل عجمیان

حمل شده که ریش را می‌زدند و کوتاه می‌کردند. وی می گوید: گروهی دیگر این عمل‌را جز درحج وعمره مکروه دانسته‌اند، و گروهی هم به این طریق عمل کرده‌اند وقول عطاء هم همین است. او گفته است: هر گاه مرد ریش خود رارها کند وبلند شود، جای تعرض نیست، مگرآنکه بلندی ویا پهنایش‌از حد بگذرد وموجب مسخرهٔ دیگران باشد. وی ،آنگاه به‌حدیث عمرو بن شعیب استناد کرده که ازپدرش‌واو ازجدش‌واو ازپیغمبر ﷺ روایت‌می‌کندکه‌آن‌بزرگواراز درازا وپهنای ریش خود کوتاه می‌کرد واین چیزی‌است که ترمذی ازبخاری نقل‌کرده که او در روایت عمر بن هارون دارد: جز این حدیث منکری برآن نمی‌دانم واین عمر بن هارون راگروهی ضعیف شمرده‌اند.

عیاض گفته است که تراشیدن و کوتاه کردن یا کندن موی مکروه است، اما هر گاه بیش از اندازه بلند شود، گرفتن از طول و عرض آن خوب است. بلکه در دراز کردن‌آن ـ همچنانکه در کوتاه کردن ـ هر گاه بمنظور شهرت باشد، کراهت هست. نووی بدنبال این می گوید: این خلاف ظاهر خبر است که امر به توفیر ریش شده، و اضافه می‌کندکه قول مختار وپسندیده اینست که ریش را بحال‌خود بگذارند و کوتاه نکنند. ومراد او ازاین قول در غیر عبادات حج بوده، چرا که شافعی درمناسك این کار را مستحب می‌داند».

و در ص ۲۸۹ گفته است: «ابن التین‌ظاهر آنچه را که ابن‌عمر نقل کرده، انکار نموده و گفته است: مراد این نبوده که به اندازه قبضهٔ کف دست باید نگاهداشت، بلکه زیر ذقن با چهارانگشت که بهم چسبیده‌اند گرفته و از زیر آن موها را می‌زنند، تا موهای ریش مساوی زده شود. ابو شامه می گوید: طایفه‌ای هستندکه حتی بدترازمجوس‌ریش خودرا می‌تراشند وموها را می‌بُرند. نووی گفته‌است: از امر به نگاهداشتن ریش، ریشی که برصورت زنان بروید مستثنی است‌ومستحب است‌آنرا بتراشند. همچنین است حکم سبیل که‌برصورت

زنان بروید » .

٤ـ « مناوی » در « فیض القدیر » ۱ : ۱۹۸ گفته است : « ریش خود را انبوه کنید وپر نگهدارید وجایز نیست که آنرا بتراشند یا بکنند و یا بسیاری آنرا کوتاه کنند . در «التنقیح» هم چنین آمده ، با این تفاوت که باتأکید همراه است واضافه می‌کند که علت آن چیست ومی گوید: بریهود تشبّه نکنید ، چراکه آنها عکس این عمل می کنند و در خبر ابن حبان آمده که مجوس هم عین یهود است . و درخبر دیگر آمده : با مشرکان یکسان‌اند . و درخبر دیگر :آل کسری هم ازآنها است . حافظ عراقی گفته است : مشهورآن است که ریش تراشیدن کار مجوسان است ومکروه است که ریش را کوتاه کنند و دربلند بودن ریش‌هم اختلاف کرده‌اند : بعضی گفته‌اند اشکالی ندارد که همچون ابن عمر ، باکف‌دست آنرا بگیرند ومازاد را بزنند ، وبدین رای تابعین اجماع کرده‌اند و شعبی و ابن سیرین آنرا مستحب و لکن حسن و قتادهٔ آنرا مکروه دانسته‌اند و قول صحیحتر آنست که زدن بلندی ریش ، مادام که خیلی‌انبوه نشده وبیش‌ازاندازه بلندنشده باشد مکروه است » .

٥ـ « سید علی قاری» در « شرح شفای قاضی»[1] نقل کرده است : «تراشیدن ریش نهی شده است . اما هرگاه زیاده برقبضهٔ دست باشد ، زدن اضافی اشکالی ندارد » .

٦ـ در « شرح خفاجی برشفا» ۱ : ۳٤۳ آمده است : « کوتاه کردن ریش، چنانکه یاد شد مستحسن است . وهیأت ریش تا اندازه‌ای باید باشد ، که از کف دست زائد باشد . اما تراشیدن ریش نهی شده است ، زیرا این عادت مشرکان است » .

۷ـ « شوکانی » در «نیل‌الاوطار » ۱: ۱۳٦ گوید: « پر کردن ریش، به‌نوشتهٔ

۱) حاشیه شرح خفاجی ۱ : ۳٤۳ .

قاموس ، انبوه ساختن آن است. در روایت بخاری آمده: ریش خود را انبوه کنید و در روایت دیگر از مسلم آمده است: ریشهای خود را انبوه کنید . وعادت ایرانیان این بود که ریش را کوتاه می‌کردند ، اما شارع از آن نهی فرموده و امر به انبوه کردن آن کرده است . قاضی عیاض گفته است : تراشیدن و کندن و سوزاندن ریش کراهت دارد ، اما کوتاه کردن عرض و طول آن پسندیده است . سپس بقیه اقوال را درباره افزونی ریش نقل می کند » .

ودر ص ۱۴۲ گفته است : « از مجموع احادیث ، پنج روایت نتیجه می‌شود که با اختلاف عبادات : اعفوا ، اوفوا ، ارخوا ، ارجوا ، وفرّوا وارد شده وهمگی به معنی این است که « ریش را به حال خود رها کنید » و گفته‌اند که با مجوس مخالفت کنید واین امر پیش از این ذکر شد که عادت ایرانیان این بود که ریش خود را می‌چیدند وشرع از این کار منع کرده است » .

۸- در « شرح رموز الحدیث » ۱ : ۱۴۱ آمده است : « در خبر ابن حبّان، به علت این کار اشاره می کند و می گوید: مجوس عین یهود هستند و در روایت دیگر عین مشرکان‌اند. پس کوتاه کردن ریش مکروه است و گذشتگان در بلندی ریش هم اختلاف کرده‌اند». سپس اقوالی راکه پیش از این یاد کردیم ذکر کرده است .

۹- بهترین گفتاری که فتواهای پراکنده و آراء بزرگان مذاهب را دراین باب جمع کرده ، نوشتهٔ «استاد محفوظ» در « الابداع فی مضار الابتداع »[1] است. او درص ۴۰۵ می‌نویسد: «از بدترین عادات ، ایست که امروزه ریش را می‌تراشند وسبیل را بلند می کنند واین همان بدعتی است که نخست به مصریان در نتیجه آمیزش با اجانب سرایت کرده واختراعات بیگانگان که درنظر آنها نیک آمده ، خود را باخته‌اند ومحاسن دین خود وسنت پیامبر خود محمد ﷺ را زشت شمرده

۱) تالیف استاد کبیر «شیخ علی محفوظ » ، ازمدرسین ازهرشریف ، چاپ چهارم.

و از سنتهای اسلامی دور مانده‌اند . از ابن عمر رضی الله عنه نقل شده که پیغمبر ﷺ فرمود : بامشرکان مخالفت کنید . ریش‌خودرا رها کنید وسبیلها را کوتاه کنید . وابن عمر هر گاه که به حج یا عمره مشرف می‌شد ، با دست ریش خودرا می گرفت ، هر چه اضافه بود می‌زد . بخاری این روایت را آورده است . مسلم نیز ازابن عمر نقل کرده که پیغمبر ﷺ فرموده است : شاربها وسبیلها را بزنید و ریش را پر بکنید (وپس ازذکر تعدادی حدیث ادامه می‌دهد) : و دراین‌مورد احادیث فراوان نقل شده و همهٔ اینها دلالت دارد که انبوه کردن ریش واجب وتراشیدن‌آن‌حرام است و کوتاه کردن‌آن برطبق دستوری‌است که خواهدآمد.

ومخفی نماند که مفاد فرمودهٔ پیغمبر که : (با مشرکان مخالفت کنید) و (با مجوس مخالفت کنید) حرمت تراشیدن ریش را تأیید می کند و ابو داود و ابن حبّان از ابن عمر نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود : هر کس خود را به گروهی مانند کند ، از آنها محسوب می‌شود . و این آخرین تأکیدی است که پرهیز ازهمانندی فاسقان را دربر دارد واین همانندی فرق نمی کند که درلباس یا هیأت‌باشد . علما دراینکه‌چنین‌شخصی‌کافرمی‌شود اختلاف کرده‌اند وظاهرحدیث این را می‌رساند . بعضی از علما گفته اند : کافر نمی‌شود ، لکن باید تأدیب شود . بنابراین ، این‌دوحدیث‌پس‌ازآنکه بردو امر دلالت می کند ، اینکه عمل تراشیدن ریش از اختصاصات‌کافران است وازطرفی هم‌ازچیزی که ویژگی‌کافران‌باشدنهی شده است ، و پیغمبر ﷺ ما را از تشبّه به‌کافران بطور عموم نهی‌فرموده ، نتیجه می گیریم که یکی ازاختصاصات عمومی کافران ، تراشیدن ریش است . پیامبر ، علاوه برآن ، بطورخصوص هم فرموده است؛ ریش خودرا انبوه کنیدوبا مجوسان وبا مشرکان مخالفت بورزید .

سپس‌ازاحادیثی که نقل شد ، برمی‌آید که نهی ازاین عمل براطلاق نبوده، بلکه به روایت ترمذی‌ازعبدالله بن عمرو بن عاص، پیغمبر ﷺ از پهنا ودرازای

ریش کوتاه می کردند . ابو داود ونسائی روایت می کنند : ابن عمر با کف دست ریش خود را می گرفت . وهرچه اضافه بر آن بود ،آنرا می‌زد و درعبارت‌دیگر آمده : هرچه اضافه‌بر آن بود آنرا می‌زد و درعبارت دیگر آمده : هرچه درزیر قبضهٔ دست میماند ،آنرا می‌چید و بخاری هم این را ذکر کرده است . مجموع آنچه اکنون نقل کردیم، می‌رساند که مراد ازاعفاء (انبوه کردن موی) اینست که زیادی را نزنند و کوتاه نکنند .

مذاهب چهارگانه اسلام بروجوب بلند کردن ریش وحرمت کوتاه کردن وتراشیدن ریش اتفاق نظر دارند : .

اول : مذاهب حنفیان ، چنانکه در (الدرّ المختار) آمده : برمرد حرام است که ریش خود را بزند و در (النهایه) به وجوب کوتاه کردن زائد برپنجهٔ دست ، تصریح کرده ، اما بیش ازاین حد را آنگونه که بعضی مغربیان و مردان انجام می‌دهند،کسی جایز ندانسته است و تراشیدن همه ریش ، کار یهودیان و هندیان و مجوس عجم می‌باشد . و گفته اند هرچه بیش ازآن حد باشد ، لازم است که کوتاه کنند . همچنین از رسول الله ﷺ روایت شده که‌آن بزرگوار از طول و عرض ریش خود کوتاه می کردند ، چنانکه امام ترمذی هم درجامع خود این روایت را نقل کرده ونظیرآن دراکثر کتابهای حنفیان دیده می‌شود .

دوم : مذهب پیشوایان مالکی‌اینست‌که تراشیدن ریش‌حرام‌است .همچنین هرگاه‌آن چنان کوتاهش بکنند که اطلاق مثله بتوان کرد . اما هرگاه خیلی مختصر کوتاه کنند، که نتوان برایش اطلاق (مثله) کرد، این امر محل اختلاف است وچنانکه ازشرح‌رساله ابوالحسن‌وحاشیه علامه عدوی رحمهم الله برمی آید ، مکروه است .

سوم : مذهب پیشوایان شافعی ــ درشرح العباب چنین می‌خوانیم : فائده ــ شیخان گفته‌اند : تراشیدن ریش مکروه است . وابن رفعه معترض شده که شافعی

رضی الله عنه تصریح برحرمت دارد. واذرعی گفته: صواب اینست که اجمالاً تراشیدن حرام است، بی آنکه علتی در نظر گرفته شود ونظیر این در حاشیه ابن قاسم عبادی بر کتاب مزبور ذکر شده است.

چهارم: مذهب پیشوایان حنبلی به حرمت تراشیدن ریش تصریح دارد: و بعضی از آنها گفته‌اند حرمت تراشیدن مورد اعتماد است و بعضی حرمت را به روشنی ذکر می کنند، لکن مخالفت با آن را ذکر نمی کنند، مثل صاحب (الانصاف) وهمین نظر از شرح المنتهی وشرح منظومه الاداب نیز استفاده می‌شود.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که حرمت ریش تراشیدن، جزء دین خدا، وشریعت او است که بجز آن قانونی بر بندگان نفرستاده و عمل بر غیر این دین، گمراهی و تباهی بار می آورد. و یا به فسق و جهالت و یا به غفلت از هدایت پیشوای مان محمد صلی الله علیه و آله می انجامد.

آری امثال شبلی وحافظ که به هوای دوستی خداوند ریش می تراشیدند وکسانی که با اطناب تمام احادیثی در باب ریش ابو بکر صدیق پرداخته‌اند، نیازی به ریش نداشتند، بلکه نیازمند عقل کامل هستند، همان عقلی که سمعانی درالانساب (الرستمی) ازمطین بن احمد نقل کرده که گفته است: پیغمبر صلی الله علیه و آله را درخواب دیدم. عرض کردم ای پیامبر خدا، می‌خواهم ریش بلندی داشته باشم. فرمود: ریش تو خوب است تو به عقل کاملی احتیاج داری».

۵۷.

ستون نوری که از آسمان بر گور «حنبلی» کشیده شده است.

«ابن عماد حنبلی» در «شذرات الذهب» ۳ : ۴۶ درترجمهٔ «ابو بکر عبدالعزیز بن جعفر حنبلی» معروف به «غلام خلال» متوفی به سال ۳۶۳ می نویسد: «عباس بن ابی عمرو شرابی گفت: یك شب کاری داشتم که من برای آن اقدام کردم. سپس از کار برگشتم و رو به خانه خود درباب ازج می آمدم، ستون

نوری را مشاهده کردم که از وسط آسمان به درون مقبره می‌تافت . و من بر آن نور خیره شدم ومی‌ترسیدم که آن نور را گم کنم. ناگاه متوجه شدم این نور از آسمان برقبرابو بکرعبدالعزیز افکنده شده و بسیار درشگفت ماندم . من رفتم ونور همچنان می‌تابید » .

« امینی » می گوید : این « ابو بکر حنبلی » ، همان دانشمند و پیشوای حنبلیان است که تالیفاتی دارد ، و او از « خلاّل » واو هم از « حصی » واوهم از « احمد » پیشوای حنبلیان نقل کرده که از او پرسیده که کدام یك از بزرگان فضیلت بیشتری دارد ؟ گفته است : « هر کس علی‌را برابوبکر مقدم دارد ، به رسول الله ﷺ توهین کرده وهر کس ابو بکر را بر عمر مقدم بدارد ، به رسول الله و به ابو بکر توهین کرده . وهر کس اورا برعثمان مقدم دارد ، به ابوبکر وعمر وعثمان وبه اهل شوری ومهاجران وانصار اهانت روا داشته است » .

ای کاش به اندازهٔ ذرّه‌ای از آن نورخیالی که برقبر آن مرد رسیده است ، بر دل و جایگاه بصیرت این مرد در دوران زندگی‌اش تابیده بود ، تا دیگر در برابر سخنان پوچ پیشوای خود ، اینقدر فرمانبری بخرج نمی‌داد ، پیشوائی که با کتاب وسنت مخالفت ورزیده . واین مرد ، آن پایه و مقدار ندارد ، که در این شئون بزرگ دخالت کند و درچیزی دخالت نماید که خودشایستگی آن‌را ندارد. او به گروهی افتخار می کند که خودش از آنان نیست [1] . این ادعای اودربرابر فضایل « حضرت علی » ؑ که دو آیهٔ مباهله و تطهیر در باره او نازل شده ، چه مقداری می‌تواند داشته باشد ؟ مقتضی اولویت وشایسته فضیلت اینست که شخصیت مولانا « امیرمؤمنان » ؑ با « پیغمبر » ﷺ همدوش اند واین اتحاد درشخصیت مقام نبوّت را که استثنا کنیم ، جز به واسطهٔ فضایل و برتریها ومکارم و کردار نیك نیست . پس دیگر چه کسی جز « علی » ؑ می‌تواند با پیغمبر در این

---

۱) ترجمه مثل معروف : (حن قدح لیس منها) .

اوصاف همدوشی کند؟

آیا این بی خردی ونادانی‌را نمی‌رساند، که کسی بگوید: «هر کس علی را مقدم بدارد .... الخ» در حالی که پیغمبر و علی از همه گناهان پاك و دارای عصمت هستند؟ وآیا با معصوم، کسی برابری می کند که مرتکب اعمال بد و گناهان می‌شود؟ دارندهٔ این نور ادعائی، ادعا می کند: «هر کس مقدم بدارد علی را ... الخ»، اما به معنی آنچه می گویدتوجه ندارد. و جا دارد که در این مقام چنین گفته شود: هر کس، دیگری را برپیشوای ما «امیرمؤمنان» مقدم بدارد، براستی که بر کتاب‌کریم وبر کسی که خدا کتاب خودرا بر او فرستاده (پیغمبر اکرم ﷺ) ایراد گرفته وتوهین کرده است.

سخن راوی‌آن نور که ازپیشوایش «احمد» نقل کرده و در جاهای متعدد و ازدیدگاههای گوناگون در فضایل امام «علی» ـ صلوات الله علیه ـ روایت نقل کرده وما آنرا درجلدهای پیشین الغدیر آورده‌ایم، چگونه می‌تواند صحت ومقبولیت داشته باشد؟[1].

کسی که «علی» ؑ را بر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» مقدّم‌بدارد، در واقع حجّت بالغه دارد ونور تابانی را برگزیده وبه دستاویز محکمی‌چنگ زده که ناگسستنی است.

۵۸.

به خاطر «ابن سمعون»، خرمایی تبدیل به رطب تازه می‌شود.

«خطیب» در «تاریخ» خود ۱: ۲۷۵ آورده است: «ابو بکر محمّد بن محمّد

---

۱) قول احمدو گروه بسیاری ازپیشوایان‌حدیث، این‌مضمون را دارد: درخصوص هیچیك‌ازصحابه، به اندازهٔ روایاتی که بااسناد درست درباره فضایل علی‌آمده، نیامده است‌وحبرالامة، ابن عباس گفته‌است: آنچه درکتاب خدا درباره علی علیه السلام آمده، دربارهٔ احدی نیامده است.

ظاهری روایت کرده که از ابوحسین بن‌سمعون شنیده است که می گفت : از مدینهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به قصد زیارت بیت‌المقدس بیرون آمدم و همراه خود خرمای صیحانی داشتم . چون به بیت المقدس رسیدم ، خرما و دیگر آذوقهٔ خودرا ، در جایی که بنا بود اقامت کنم گذاشتم . پس از آن ، به خوردن رطب تازه هوس کردم و با کراهت آمدم که خرمای خود را بخورم . درشگفت ماندم که ازکجا رطب آماده شده ، چرا که هنگام افطار که غذا میل می کردم ، دیدم که رطب تازه است واز آن نخوردم . ازفردا که شب می‌خواستم افطار کنم ، رطب به حال اول (خرمای کهنه) باز گشته بود واز آن خوردم » .

« ابن العماد » در « شذرات » ۳ : ۱۲۶ ، این مسئله را آورده است .

۵۹ .

« ابن سمعون » ، ازخواب کسی که درحال خواب است ، خبر می‌دهد .

« ابن جوزی » در « المنتظم » ۷ : ۱۹۹ ازطریق «ابوبکر خطیب بغدادی» از « ابوطاهر محمد بن علي بن علاّف » نقل می کند که گفته است : « یك روز در مجلس وعظ ابوالحسین ابن سمعون حاضر شدم واو برصندلی خود نشسته وسخن می گفت . ابوالفتح قواس نیز برکنار او پهلوی صندلی نشسته بود ، و اورا خواب در ربود وخوابید . ابوحسین که اورا چنین دید ، ساعتی ازسخن گفتن بازایستاد، تا ابوالفتح بیدار شد . هنگامی که اوسرخودرا بلند کرد ، ابوحسین به او گفت: رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را درخواب می‌دیدی ؟ گفت :آری . ابوحسین گفت : بخاطر همین بود که من سخن خود را قطع کردم ، که مبادا این رشتهٔ لطف بریده و منقطع گردد » .

۶۰ .

« ابن سمعون » وشفای دختر « رصاص » .

« ابن جوزی » در « المنتظم» ۷ : ۱۹۸ حکایت کرده است : « رصاص زاهد،

پیوسته پای ابن سمعون را می‌بوسید و دست برنمی‌داشت . ازاو درمورد علت این کار پرسیدند . گفت در خانه دختری دارم ، برپایش نیش زخمی درآمده بود ، رسول الله ﷺ را درخواب دیدم ، به من فرمود : به ابن سمعون بگو پایش را بر روی آن بگذارد تا بهبودی یابد . فردا صبح زود که بخدمتش رسیدم، دیدم جامه‌هایش را پوشیده است . براو سلام کردم . گفت بسم‌الله . عرض کردم . گفتم شاید کاری دارد ، با او براه می‌افتم و در راه داستان دختر را برایش شرح می‌دهم. به خانه ما آمد . گفت : بسم‌الله ، من وارد شدم و دختر را آوردم و روی او چیزی انداختم واو پایش را برروی آن گذاشت ، وبر گشت . دختر در حالی که بهبودی کامل یافته بود ، برخاست واز این رو من همیشه پای او را می‌بوسم » .

۶۱ .

فرشته‌ای بر « ابوالمعالی » نازل می‌شود .

« ابوالمعالی بغدادی » متوفی سال ٤٩٦ ازپارسایان وزهاد بود . نقل کرده که درماه رمضان ، گرفتار فقر شدیدی شد . خواست که برای گرفتن قرض نزد یکی از دوستان برود . می‌گوید من در این اندیشه بودم ، که پرنده‌ای بردوش من نشست و گفت : ای ابوالمعالی ، من فلان فرشته هستم ، تو پیش آن شخص نرو ، ما خود اورا پیش تو می‌آوریم . آن مرد فوراً پیش من آمد .

این روایت را « ابن جوزی » در « المنتظم » ۹ : ۱۳٦ و « ابن کثیر » در « تاریخ » خود ۱۲ : ۱٦۳ آورده است .

(نویسنده گوید :) از « ابن جوزی » شگفت نیست ، چراکه هرجا به منقبتی از مناقب خاندان رسول ﷺ می‌رسد ، آنرا به ساختگی بودن وضعف وسستی منسوب می کند ، لکن این خزعبلات را مسلّم قلمداد کرده وهرگز در ضعف اسناد آن سخن نمی گوید ، و درمجعول بودن و بی اساس بودن متون اینها هیچ چیزی نمی گوید . همهٔ اینها دلیل برآن است که « ابن جوزی » درباره کسی

که اورا دوست دارد ، غلو بخرج می‌دهد و کسی را که می‌خواهد ، سخت دشمن می‌دارد و می کوبد .

۶۲ .

خدا با « ابوحامد غزالی » سخن می گوید .

صاحب « مفتاح السعاده » ۲ : ۱۹۴ گفته است : « ابو حامد غزالی[۱] دریکی از تألیفات خود نوشته است : من درآغاز ، احوال صالحان و مقامات عارفان را انکارمی کردم ، تا روزی که به واردات غیبی موفق شدم . خدای تعالی را در خواب دیدم که به من گفت : ای ابوحامد . با خود اندیشیدم که این شیطان است که با من سخن می گوید ! گفت : نه بلکه من خدا هستم که ازهمهٔ جهات ششگانه برتواحاطه دارم ،آنگاه فرمود : ای ابو حامد ، اعتقادات باطل واساطیر خود را ترك کن و با طایفه‌ای که در روی زمین محل لطف و نظر من هستند ، همواره تماس بگیر ، طایفه‌ای که با محبت من هر دو دنیا را خریده‌ای . عرض کردم : ترا به‌عزت خودت‌قسم‌می‌دهم‌که شیرینی‌ومزهٔ دوستی آنان‌را برمن بچشان ! فرمود: چشاندم و تنها حب دنیا است که می‌تواند بین تو وآنان راهزنی کند و پیوند دوستی بگسلد. از دنیا به اختیار خود ببُر، پیش ازآنکه به اجبارآنرا ترك کنی ومن نوری از انوار قدس خود برتو افکندم ، پس برخیز وبگوی .

می گوید : با خوشحالی ومسرّت‌ازخواب برخاستم ونزد شیخ خود یوسف نساج‌آمدم و ماجرای خواب خود را بدو گفتم . او تبسمی کرد و گفت : ای ابو حامد ، با سرمهٔ تایید خدائی چشم بصیرت ترا روشن می کنم ، تا عرش خدا را و هرچه پیرامون آن هست ببینی . و ازآن پس به چیزی ، جز اینکه خدای نادیدنی را مشاهده کنی ، عشق نخواهی ورزید . و از کدورت و تیرگی طبیعت

(۱) ابو حامد محمد بن محمد طوسی‌شافعی معروف به حجة‌الاسلام غزالی صاحب کتاب احیاء العلوم به سال ۴۵۰ درطوس تولد وبه سال ۵۰۵ وفات یافته است .

تصفیه و پاك خواهی شد و بر قلهٔ عقل ارتقاء می‌یابی و از جانب خدا همان خطابی را می‌شنوی که موسی ﷺ شنید : خطاب « انا الله رب العالمین » .

« امینی » می گوید : کاش می‌دانستم آیا زبان‌شیطان از گفتن اینکه : « من خدا هستم که از هر شش جهت بر تو احاطه دارم » ، ناتوان است ! ؟ همانگونه که ادعای‌خدایی کنند گان در روزگاران گذشته‌از گفتن‌این سخن بازنایستاده‌اند .

پس «غزالی» از کجا به صِرف ادعای اینکه « من خدا هستم » ، این سخن را باور کرد ؟ وبا این همه ، چگونه « غزالی » احتمال نداده است که او شیطان بوده ؟ گیریم که این خطاب ، رؤیای صادقانه بوده و خدا « غزالی » را مخاطب قرار داده ، از کجا معلوم که این خطاب : « اساطیر و خرافات را ترك کن » در باب « غزالی » صحت ندارد و « شیخ او » که این همه سخنان بی اساس را ادعا کرده برخطا نبوده واوخود نیز خطا نکرده است ؟

ای کاش دردارو خانهٔ نساج،سرمهٔ دیگری بودکه چشم ودیدهٔ بصیرت«غزالی» را تیز می کرد تا دیگرآن ریاضات نامشروعی را که در « احیاء »آورده تکرار نمی کرد داستانهایی از قبیل داستان حمام وجز آن ، و همچنین نظیر آوردن بابی درآفات زبان که درآن لعن « یزید » را ممنوع دانسته و نظایر این اباطیل را فراوان آورده است .

در واقع این سرمهٔ نساج ، چقدر کارگر بوده که کسی که‌آنرا بر چشم خود زده ، دیگر به دیدن عرش وهرچه اطراف آن است ، قانع نمی‌شود وبه‌دیدن خدایی که دیده‌ها او را درك نمی کند ، هوس می‌نماید واز او آن خطاب می‌شنود که « موسی » ﷺ ازاو شنید : « انا الله رب العالمین » . من نمی‌دانم که سرانجام همین « موسی » ﷺ که شریك خطاب « ابوحامد » بوده ، آیا او هم در دین خدا با او شریك بوده یا نه . شاید این گویندهٔ هذیان، نفس خود رامربی پیامبر خدا « موسی » ﷺ فرض‌کرده . « موسی » ای که‌ازجانب پروردگار پیغمبراولوالعزم

بود ، و به این سخن پروردگار مورد خطاب گردید که : « ای موسی هرگز مرا نخواهی دید » واما این سالك مجاهد بافنده ، چنین بافندگی می کند .

۶۳ .

دست « غزالی » در دست سید مرسلین

امام بزرگوار زاهد «شمس الدین ابوعبدالله محمد بن محمد جلالی نسائی شافعی» می گوید : « در یکی از کتابهای شیخ امام مسعود طرازی خواندم : امام ابوحامد غزالی وصیت کرده بود که شیخ ابوبکر نساج طوسی ، شاگرد شیخ امام ابوالقاسم کرسانی اورا پس ازمردن بخاك بسپارد ، هنگامی که او ابوحامد را بخاك سپرد ازقبر که خارج شد ، رنگ رخساره اش سخت متغیر شده بود. علت را ازاوپرسیدند واو چیزی نگفت . او راآنقدر به خدا سوگند دادند که مجبورشد و گفت اورا که در قبر گذاشتم ، از روبروی قبله ، دست راستی مشاهده کردم که بیرون آمد. وازهاتفی شنیدم که می گفت: دست محمد غزالی را در دست سید مرسلین محمد مصطفی عربی صلی الله علیه وآله قرار بده آن دست را دردست اوقرار دادم وبیرون آمدم واینست حال من که می بینید »[۱] .

(نویسنده گوید :) در واقع « غزالی » می دانست که این نساج در سرمه کشیدن برچشم اوراکه داستانش گذشت ، حقوق واجبی دارد ، لذا وصیت کرده که همو که ازآغاز او هدایت کرده ، تا به انجام هدایتش را ادامه دهد ، ومی دانست که او در پرداختن خرافات بافندۀ بی نظیری است . من گمان می کنم این دست « غزالی » که در دست پیامبر «محمد» صلی الله علیه وآله قرار گرفته ،آن دستی نباشد که کتاب «احیاء» را که آکنده از اباطیل و گمراهیها است ودیگر کتابهای او را که امثال قصه رؤیت وسرمه را دربر گرفته ، نوشته است .

---

۱) مفتاح السعاده ۲ : ۲۰۷ .

۶۴.
« احیاء العلوم » غزالی

ازامام «ابوالحسن» معروف به «ابن حرازم» وبه‌قولی«ابن حرزم» که در بلاد « مغرب » معروفیت داشت ، نقل شده : « هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم وقوف یافت، دستور داد که آن رابسوزانند. و گفت این کتاب، بدعت ومخالف سنت است وامر کرد هر چه ازاین کتاب در آن شهر بود، جمع کردند وتصمیم گرفتند که روز جمعه آنها راآتش بزنند . شب جمعه که فرا رسید ، ابوالحسن در خواب دید که گویا از در مسجد وارد می‌شود و در رکن مسجد نوری مشاهده کرد که ناگاه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وابوبکر وعمر نشسته‌اند وامام غزالی کتاب احیاء را دردست گرفته وایستاده و گفت: یا رسول‌الله ! این‌شخص دشمن من است . سپس به دو زانو نشست وازآنها دور شد و به حضور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و کتاب احیاء را به او تقدیم کرد و گفت : یارسول الله ! ببین هر گاه این کتاب بدعت ومخالف سنت تو باشد، آنگونه که‌این مردمی‌پندارد،بفرمای تا من‌تو به کنم. وهرگاه دیدی که‌چیزهای خوبی هست ، از برکات خود برمن بده ودرباره این دشمن حکم کن . رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ورق‌به ورق تاآخر این کتاب را ملاحظه فرمود .آنگاه گفت: بخدا که‌این کتاب خوبی است . آنگاه کتاب را به ابوبکر رضی الله عنه داد . او نیز همچنان ملاحظه کرد و گفت آری یا رسول الله ، بخدائی که ترا بحق مبعوث کرده ، کتاب خوبی است . سپس آنرا به عمررضی الله عنه داد و او نیز نگاه کرد ومثل ابوبکر اظهار نظر کرد . رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله امر کرد که ابوالحسن را ازآنجا بیرون کنند وحد افترا گوینده را بر او بزنند . او را بردند و حد زدند . سپس ابوبکر پس ازشش شلاق که خورده‌بود،شفاعت کرده‌و گفت‌یارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله این کاررا ابوالحسن بخاطر اجتهاد در سنت تو وبزرگذاشت‌آن انجام داده است . ابوحامد ازجرم او گذشت ، و ابوالحسن از خواب بیدار شد . بلافاصله اصحاب خود را از ماجرا

مطلع کرد وقریب یك ماه بارنجوری تمام که دراثر درد شلاق دید ، زندگی کرد تاآنکه وفات نمود در حالیکه آثار شلاق بر پشت او نمایان بود . و کتاب احیاء پس ازآن با تعظیم واحترام روبرو شد » .

در عبارت « یافعی » از زبان « ابوالحسن » آمده است : « من ازآن پس بیست‌وپنج شب به حال‌رنجوری ودرد بسر بردم ، پیغمبر ﷺ را در خواب‌دیدم وایشان دست مبارك خود را برمن کشید و من بهبود یافتم . ازآن پس هر وقت احیا را مطالعه می کردم ، فهمیدم ودرك من بادرك نخستین متفاوت بود » .

« سبکی » این‌روایت‌را در « طبقات » خود ذکر کرده ٤:١٣٢و گفته است : « این روایت که جماعتی از مشایخ بزرگوار ما ،آنرا از شیخ عارف بزرگوار ولی الله یاقوت شاذلی واو از استاد خود شیخ بزرگوار ولی الله ابوالحسن شاذلی قدس الله تعالی اسرار هم نقل کرده‌اند »[1] .

این‌روایت را همچنین «احمد طاش کبری زاده» در«مفتاح السعاده» ٢:٢٠٩ و « یافعی » در « مرآت الجنان » ٣:٣٣٢آورده‌اند .

« سبکی » در «طبقات » خود ٤:١١٣ گفته است : « در روزگار ما شخصی بود که از غزالی بدش می‌آمد و او را بد می گفت ودر سرزمینهای مصری ازاو عیبجوئی می کرد . یك شب پیغمبر ﷺ را در حالی که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما در کنار او بودند وغزالی نیز نزدآنها نشسته بود ، بخواب دید که غزالی می گفت : یا رسول الله ! این مرد در بارۀ من بد گوئی می کند . پیغمبر ﷺ فرمود : شلاق بیاورید ودستور داد که بخاطر بد گویی از غزالی او را حد بزنند. هنگامی که این مرد ازخواب برخاست،آثار شلاق‌را برپشت خودش دیدوپیوسته گریه می کرد واین موضوع را برای مردم نقل می کرد . وخواب ابوالحسن این

---

۱) از سبکی چنین نقل‌کرده ، لکن طبقات چاپ شدۀ او در بعضی الفاظ بااین نقل مخالف است .

حرزم مغربی را در بارهٔ کتاب « الاحیاء » که شبیه این است خواهیم آورد » .

« امینی » می‌نویسد : چقدر زیبا بود، هرگاه خوابها به واقعیت می‌پیوست!؟ تازه ما هرگاه از صاحب این کتاب حمایت کرده و آنرا که در مواضع گوناگون در باره شریعت مقدس تناقض گویی کرده بپذیریم . وهرگاه قبول کنیم که اباطیل « غزالی » کجرویهایی که مردم را به گمراهی می‌افکند نبوده وفقط یك سلسله نقل قولها وطرحهایی بوده که معمولا اهل علم پیشنهاد می کنند وفهم آنها اختصاص به هیچ قومی ندارد، این اندازه روشن است که این سخنان شکافی در اسلام پدید می‌آورد که قابل ترمیم نیست .

« ابن جوزی » در « المنتظم » ۹ : ۱۶۹ می‌نویسد : « او در قدس ، شروع به تألیف کتاب « الاحیاء » کرده ، سپس در دمشق آنرا به پایان رسانده و در آن کتاب اساس کارش را بر روش صوفیان گذاشته و رعایت قوانین فقه را کنار نهاده است . مثلاً در مورد محو کردن جاه پرستی و مجاهدهٔ نفس می‌نویسد : مردی که می‌خواست جاه دوستی را در خود محو کند ، وارد حمام شد . لباس دیگران را بتن کرد ، ولباسهای خود را از روی آنها پوشید . آنگاه بیرون آمد وشروع کرد به قدم زدن . سپس او را دستگیر کرده ولباس دیگران را که پوشیده بود از او گرفتند واز آن پس به « سارق الحمام » معروف شد . مسلم است که ذکر امثال این واقعه بمنظور تعلیم مریدان، کاری زشت وقبیح می‌باشد، چرا که فقه قبح این اعمال راثابت ومحکوم می کند. چگونه عملی رامی‌توان تجویز کرد که سرقتی در ضمن آن صورت بگیرد وکسی مال مردم راتلف کند؟ همچنین نقل می‌کند که شخصی گوشت خریدوشرم داشت که آنراخودش به خانه ببرد. آنرا از گردن آویخت وبه راه افتاد،در حالی که این عمل بسیار زشت است و نظیر این داستانها بسیار آورده که در اینجانمی‌توان همه‌را نقل کرد . من اغلاط این کتاب‌را درکتابی به نام «اعلام الاحیاء باغلاط لاحیاء» جمع کردم و به پاره‌ای از این اشتباهات در کتاب خود بنام

« تلبیس ابلیس » اشاره کرده‌ام . نمونهٔ این اغلاط آنکه در کتاب نکاح چنین نوشته است : عایشه به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: تو کسی هستی که خیال می کنی ، پیغمبر خدا می‌باشی ! و این محال است . تا اینکه گفته است : در کتاب « احیا» از احادیث موضوعه واز چیزهایی که صحت ندارد ، کم نیست. وسبب این نقلها آن است که او معرفت به دانش نقل نداشته وای کاش که او این احادیث را به کسی که معرفت این کار را دارد، نشان می‌داد . او در این کتاب ، نقل بیهوده ومتناقض انجام داده[1] وهمچنین کتابی دررد باطنیه نوشته ودر آن کتاب،درپایان مواعظ خلفا می‌نویسد: سلیمان بن عبدالملك ، کسی را نزد ابن حازم فرستاد و گفت که از افطارت پیش من بفرست . او نخاله‌های پخته و ته ماندهٔ سفره را برایش فرستاد و سلیمان سه روز آنها را نگهداشت وهیچ نخورد . پس از سه روز ، باآنها افطار کرد وبازنش نزدیکی کرد وبراثر آن عبدالعزیز متولد شد. وقتی که او بالغ شد، از او عمربن عبدالعزیز بدنیا آمد . و این نادرست‌ترین مطالب و بدترین نقلها است ، چرا که عمر پسر عموی همان سلیمان بوده که از جانب او والی شده بود ، لکن غزالی او را فرزند پسر او دانسته است واین چگونه ممکن است که از طرف کسی نقل شود که اندك آشنائی به حدیث ونقل داشته باشد ؟ » الخ .

« ابن جوزی » در« تلبیس ابلیس » ص ۳۵۲ نوشته است : « ابوحامدغزالی» در کتاب « احیاء» نقل می کند : یکی ازشیوخ ، درآغاز ارادت‌ازشب زنده‌داری وعبادت شبانه تنبلی می کرد . سپس خود را به قیام شب واداشت ، تا خود را از روی میل به شب زنده‌داری خو دهد . یکی از شیوخ ، دوستی مال را چنین معالجه کرد که همه دارائی خود را فروخت و درآب دریا انداخت ، چرا که می‌ترسید پول آنرا به مردم تقسیم کند واحسان نماید و در نتیجه مباهات احسان ودریاء براو دست دهد . وباز نقل کرده که یکی‌از مشایخ، افرادی‌را اجیرمی کرد

(۱) ترجمه مثل معروف (کحاطب اللیل) .

که در پیش چشم مردم براو دشنام بدهند تا نفسش برحلم خو بگیرد . وهم چنین نقل کرده که یکی ازشیوخ ، درسرمای زمستان‌روی دریا سوار می‌شد تا درنتیجهٔ طوفان امواج ، دلاوری وشجاعت را تمرین وتجربه کند » .

سپس (ابن جوزی) می گوید :

« من از ابوحامد درشگفتم که چگونه برچیزهایی صحه می گذارد که مخالف شریعت است وچگونه شب زنده‌داری در تمام شب را حلال می‌شمارد وحال‌آنکه‌آدمی را این کار سخت مریض می کند وچگونه ریختن مال را به دریا حلال می‌داند ، در حالی که رسول الله صلی الله علیه و آله از ضایع کردن مال نهی کرده است؟ وآیا نفرین وفحش دادن بی‌جهت برمسلمان حلال است ؟ وآیا جایز است که کسی را اجیر کنند تا نفرین وفحش بگوید ؟ وآیا هنگامی که دریاطوفانی است رفتن به دریا جایز است ؟ و در این شرایط حتی اداء فریضهٔ حج از مسافر دریا ساقط می‌شود ؟ وهم چنین چگونه‌سؤال و گدائی‌را برای کسی که قدرت بر کسب دارد حلال می‌شمارد ؟ پس بدین سان غزالی فقه‌را برتصوف چقدرارزان فروخته است » ؟ !

« ابن جوزی » همچنین می گوید که ابوحامد نقل کرده:« ابوتراب‌نخشبی به مرید خودش گفت : هر گاه ابویزید را یك بار به بینی ، بهتر از آن است که خدا را هفتاد بار مشاهده بکنی . و من گفتم این بدرجات از جنون هم بالاتر است » .

(نویسنده گوید :) این بود خلاصه‌ای از سخنان « ابن جوزی » در باره « احیاء العلوم » . و کسی که در مباحث این کتاب نظر اندازد ، از این هم بدتر خواهد یافت وکافی است که‌آراء این کتاب را در باب حلال بودن غنا وملاهی وشنیدن‌آواز غنا وآواز زنان خواننده و رقص وبازی با کمال خشونت و زشتی مطالعه کنید .

شگفت‌تر اینکه همه اینهارا به ساحت پاك رسول‌الله صلی الله علیه وآله نسبت داده[1] و پس از نسبت دادن پاره‌ای موضوعات به آن بزرگوار، که برای اثبات رأی سخیف خودش روا داشته، می گوید: « همهٔ اینها دلالت دارد براینکه آواز زنان وصورت مزامیر حرام نیست، بلکه فقط آنجا که خوف وقوع فتنه در کار باشد، حرام می‌شود. وهمهٔ این قیاسها و نصها دلالت برمباح بودن غنا ورقص وزدن دف وبازیهای حرام دیگر دارد. وحتی می‌توان رقص زنان حبشی وزنگی را در اوقات شادمانی تماشا کرد. و در روزهای عید که هنگام شادی است، می‌توان از اینها استفاده کرد. ومعنی این آن است که در جشن عروسی ومیهمانیها وجشن قربانی و ختنه کنان وبه هنگام بازگشت از سفر و در دیگر موارد شادمانی، می‌توان از اینها بهره گرفت وجایز است که همین گونه شادمانی را در دیدار دوستان وآنجا که یاران در یك محل دورهم جمع می‌شوند، بکار گرفت و از سماع استفاده کرد» وسپس سماع عاشقان را مایهٔ تحریك شوق وتهییج عشق و موجب آرامش نفس دانسته وفصلی که هیچ فایده ندارد، بدنبال اینها آورده است. ودر ضمن تار پود حقایق اسلام را بهم ریخته وفقه والای اسلام را باسلوك دور از فقاهت در هم آمیخته است.

از جمله موارد نادرست و نامطلوب کتاب «احیاء»، که ضمناً نادانی ودرجهٔ دیانت وورع صاحب آنرا نیز می‌رساند، فتوایی است که درباره لعن و نفرین داده است ــ ج ۳ :۱۲۱ ــ .و گفته است: « بالجمله باید گفت که نفرین کردن به‌اشخاص کلا خطر دارد و باید ازآن پرهیز کرد و مثلا از نفرین برشیطان می‌توان باز ایستاد وسکوت کرد واین سکوت هیچ اشکالی ندارد. وهرگاه بپرسند :آیا نفرین بریزید، که حسین را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داده جایز است یا نه؟ می گوئیم این موضوع اصلا ثابت نشده ونمی‌توان ثابت کرد که او به قتل رسانده

۱) احیاء العلوم ۲ : ۲۷۶ .

یا فرمان داده ، تا چه رسد به اینکه بر او لعنت کنند ، زیرا نمی‌توان مسلمانی را به یک گناه کبیره بدون تحقیق متهم کرد » . آنگاه احادیثی در مورد نهی از تفرین مردگان نقل کرده و گفته است :

« هر گاه بپرسند که آیا می‌توان گفت : خدا بر قاتل حسین لعنت کند ، یا خدا بر کسی که فرمان قتل او را صادر کرده لعنت کند ؟ می گوئیم صواب اینست که بگویند : هر گاه قاتل حسین قبل از توجه‌کردن ازدنیا رفته است، خدا بر او لعنت کند . وحشی قاتل حمزه عموی رسول الله ﷺ در حالی او را به‌قتل رساند که خودش کافر بود ، سپس از کفر توبه کرد . وبا اینکه قتل گناه کبیره است ، نمی‌توان مرتکب آنرا لعنت کرد . وقتل به مرتبهٔ کفر نمی‌رسد و هر گاه لعنت مقید بر توبه نشود وبلاشرط صورت بگیرد ، درست نیست و اما در سکوت ونگفتن لعن هیچ خطری نیست ، پس نگفتن لعن بهتر است » .

اکنون ای خوانندهٔ بزرگوار ، ملاحظه کن که این اباطیل که در لابلای « احیاء العلوم » راه یافته ، آیا از نظر پیغمبر بزرگوار ما ﷺ می‌تواند خوب شمرده شود ؟ و آیا دفاعی که این مرد از شیطان‌کرده ، یا از « یزید » زادهٔ درنده که کردارش چشم آل الله علیهم‌السلام وصالحان امت محمد ﷺ را در بارهٔ پارهٔ جگر آن بزرگوار تا ابد اشکبار ساخته ـ می‌تواند پیغمبر ﷺ را مسرور کند ؟

آیا بر یك مسلمان وارسته سزاوار است که خاندان پلید اموی را منزه بداند ، در حالی که بر فقه اسلام وموازین آن اطلاع داشته باشد ، به تاریخ امت اسلامی آگاه باشد ، نفسانیات خاندان‌اموی‌را که در گناه سقوط کرده‌اند، بداند، وباوجود اینها جنایات « یزید » تبهکار و طغیانگر را نداند یا تجاهل کند ؟ آیا باوجود این همه سخنان زشت و دروغ که این جانی پلید ابراز کرده و با آنهمه فحشاومنکری که در عالم اسلام پدیدآورده وباوجود این همه کردارهای پست و گناهان وجرائمی که از اینان در صفحهٔ روزگار به جای مانده ، می‌توان از

آن چیزی که این صوفی‌نمای یاده گو که‌ازعلوم ومعارف دینی وحیات‌آن‌بی‌خبر است دفاع نمود؟ این مرد،هیچ‌ازپایان وعاقبت‌آنچه دستهایش به نگارش‌درآورده، پروایی ندارد و خدای حساب همه اینها را از او خواهد کشید وخدا چه نیکو داور ، دادگری است ودر روز رستخیز پیغمبر بزرگوار ووصی راستین او وسبط شهیدش در پای حساب بااین یزید خمرباره وتبهکار به خصومت برخواهند خاست ومی‌دانیم که « هر کس سنگی را دوست دارد خدا در محشر او را باآن محشور می کند » این مرد در این روز ، وبال وسزای گفتار و حمایت خود را از آنان خواهد دید .

و بالاخره من ندانستم که اگر حدی را که پیغمبر ﷺ در بارهٔ افترا گوینده مقرر داشته حق است ـ ومسلماً هر چه‌آن حضرت بکار بسته حق است ـ چرا در بارهٔ « ابن حرازم » اجرا نشده و شفاعت « شیخ ابوبکر » از اجرای‌آن جلوگیری کرده ؟ در حالی که اجرای حدود شفاعت بردار نیست . وهرگاه « ابوالحسن » استحقاق نداشت ، پس چرا رسول الله ﷺ این حد را مقرر داشته است ؟ وچرا « شیخ » در بارهٔ «ابن حرازم» فرمان‌اورا به تأخیر انداخت تااینکه او را بردند وپنج تازیانه زدند وچگونه بررسول الله ﷺ مقدار حد او پوشیده بود ؟ در حالی که سنت ثابت پیغمبر در این است که اجرای حد در هنگام بروز به شبهه تعطیل وتأخیر می‌شود . وآیا در عالم خیال می‌توان اقامهٔ حد کرد ؟

۶۵ ـ

« لامشی » برزمین رودخانه سجده می کند

« سمعانی » نقل می کند : «از ابوبکرزاهد سمرقندی» شنیدم که‌می گفت: شبی باامام لامشی ، حسین بن علی ابی علی حنفی متوفی ۵۲۲ ، در یکی از باغهایش بودم . دیدم که براه افتاد ومن نیز بی‌آنکه او متوجه باشد ، بدنبال او رفتم تابه رودخانهٔ عمیق بزرگی رسید . لباسهایش را کند ، وفقط شلواری پوشید . آنگاه

درآب فرو رفت ومدتی گذشت که از آب سر بر نداشت وبیرون نیامد . من گمان کردم که غرق شده است . فریاد کشیدم و گفتم : ای مسلمانان بیایید که شیخ غرق شده است . ناگاه پس از ساعتی دیدم که شیخ ظاهر شد و گفت : فرزندم ما غرق نمی‌شویم . پرسیدم : ای آقای من ! من پنداشتم که شما غرق شدید . گفت : غرق نشدم ، لکن خواستم روی زمین رودخانه ، که تا کنون کسی بر آن سجده نکرده، برخدای سجده کنم » . « الجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه » ۱ : ۲۱۵ (نویسنده گوید :)آفرین براین سخافت وبر کسانی که بامثال این هذیانها گوش می‌دهند. وشگفتا از این جائی که در طول این مدت در زیرآب خفه نشده است ، و این چیزی جز خرافات قصه پردازان نیست. البته از آنان جای تعجب ندارد ، وشگفت نیست که غلو در محبت ، حتی انجام کارهائی را که عقلا محال است سهل می گیرد وآسان می‌شمارد .

.۶۶

« طلحی » ، پس از مردن ، عورت خود را می‌پوشاند

« ابن جوزی » و «ابن کثیر» از «احمد اسواری» که ثقه بود «اسماعیل بن محمد حافظ[۱] رابه دست خود غسل داده بود نقل کرده‌اند که گفته است : « هنگام غسل دادن ،آنگاه که خواسته بود خرقه را از عورت او بردارد ، شیخ اسمعیل با دست خودآنرا برروی عورت خود کشید وآنرا پوشاند و غسل کننده برزبان آورد که‌آیا پس از مرگ هم می‌توان زنده شد ؟ » «المنتظم » ۱۰ : ۹۰ ،«تاریخ» ابن کثیر ۱۲ : ۲۱۷ .

« امینی » می گوید : پس از مرگ ، امثال « طلحی » دیگر زنده نیستند،

---

۱) ابوالقاسم طلحی شافعی ، اهل اصفهان بوده ابن جوزی گفته است : در حدیث وتفسیر ولغت سرآمد بود ومتدین وثابت قدم به سال ٤٥۹ تولد وبه سال ۵۳۵ در اصفهان وفات‌کرده است ...

تاروزی که وقت معلوم فرا رسد. لکن این غلو درطرفداری ودوستی است که زنده می کند ومی‌میراند ومی‌میراند وزنده می کند.

۶۷. فرمانبرداری حیوانات وجمادات از « منبجی »

«امام ابومحمد ضیاء الدین وتری » در« روضة الناظرین » ص۳٦ نقل می کند: « شیخ عقیل بن شهاب الدین احمد منبجی عمری یکی از اولاد عمربن خطاب ملقب به غواص گفت : خداوند سخن مرا در هر چیزی نافذکرده و نفوذ کلمه به من داده‌است. سپس حالت وجدبر اودست داد وبرخاست و گفت:ای پرندگان! ای سنگ ! ای درخت ! مرا تصدیق کنیدکه من هرگز ادعای باطلی نکرده‌ام. حیوانات وحشی از کوه سرازیر شدند و نعره و فریادشان در تمام خانه‌ها پیچید وسنگها به رقص درآمدند. یکی بلند شد ، یکی افتاد و شاخه درختان یکدیگر را درآغوش گرفتند. آنگاه او که حاضر شد وبخودآمد ، خاموش شدند وهریك به جای خود و به حال خود باز گشتند ».

« وتری » می گوید : « اورا برای آن لقب « غواص » داده‌اند، که در کنار فرات از برابر گروهی از شاگردان استادش ـ سروجی می گذشت . سجاده‌اش‌را بر روی آب گسترد وبر روی آن نشست وشنا کنان به طرف دیگر رفت ولباسش هیچ تر نشد . دوستانش که این واقعه را به استاد سروجی نقل کرده بودند ، او گفته بود : « عقیل غواص » وبدین نام مشهور شده بود »[۱] .

« امینی » می گوید : حقاً که تأثیر این مرد در جماد و نبات وحیوان ، از تأثیری که‌خداوند درآنهاکرده وخدا را تسبیح می کنند، بزرگتر وقویتر است، به شرطی که خیالات و توهمات این مرد حقیقت داشته باشد . چرا که در قرآن کریم آمده :

۱) روضه الناظرین ص ۳۵ .

« هیچ چیزی نیست مگر آنکه خدا را به پاکی نیایش می کنند ، ولکن شما زبان نیایش آنها را در نمی‌یابید[1] .

« خدا را هرچه درآسمانها وزمین است تسبیح می کنند »[2] .

« بخدا نیایش می کنند هرچه درآسمانها وزمین است »[3] .

« ستاره ودرخت خدا را سجده می کنند »[4] .

آیا نمی‌بینی که هر که درآسمانها وزمین است وخورشید وماه وستارگان و کوهها ودرخت وجنبندگان وبسیاری از مردم خدا را سجده می کنند[5] .

باوجود اینها ، شنیده نشده که به نشانهٔ تسبیح ، وحوش وچهارپایان نعره زنند ودرخت فریاد برآورد وسنگها بالا وپایین روند . این موجودات، لامحاله ، یا بازبان ملکوتی، یا به عنوان آمادگی ، باشهادت تکوینی که از هیچ آفریده‌ای مجزا نیست ، نیایش می کنند ، چنانکه شاعر گفته :

« و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد »

در هر چیزی ، برذات خدا نشانی است ، که بریگانگی او دلالت دارد .

واین آیه ازاین جهت نازل شده است: «خدا شهادت می‌دهد که هیچ خدایی جزذات یگانه اونیست » کدام آفریده‌ای است که به یکی ازاین راهها به‌یگانگی خداشهادت نمی‌دهد؟ ومسلماً هر گاه مراد از شهادت‌دادن همین زبان ظاهری باشد معنی آن این خواهد بودکه به‌زبان بی‌زبانی شهادت نمی‌دهند ، یا اینکه معنی آیه اینست که موجودات درنیایش وسجود زبانی دارند که‌آدمی درك نمی کند ،مگر آنکه‌ازمیان بندگان خدا اورا به پیغمبری بر گزینند وزبان پرندگان ودرخت

۱) سوره اسراء : ٤٧ .

۲) سوره صف : ۲ .

۳) سوره نحل : ۵۲ .

٤) سوره رحمن : ۷ .

۵) سورحج : ۱۹ .

و کوه وجنبندگان بدو بیاموزد. اما در اینجا می‌بینیم که خدا به شیخ غواص چندان نفوذ کلمه داده که در هرچیزی تصرف می کند. حتی‌وحوش هم فریاد برمی‌آورند وسنگها می‌رقصند وشاخ درختان درهم می‌آویزند. چشم و گوش این غالیان، آن چنان از فضایل اینها انباشته شده که بموجب اعتقادشان، خدا بیش ازآنکه در خود قدرت داده براین «شیخ» عطافرموده‌است.واین باخواننده است، که درمسأله گستردن سجاده وشنا دقت کند،که همه‌اینها راچگونه‌به‌آسانی به «شیخ نواده عمر» بسته است و کرامات ظاهری او را در عناصر اربعه درجزء هشتم ص ۸۳ ـ ۸۷ طبع اول ملاحظه کردید. غلو در فضایل، اینچنین مطالبی را بدروغ می‌پردازد ومی‌سازد، خواه عقل آنرا بپذیرد یانه.

۶۸.

کرامت «ابن مسافر اموی»

«عمر بن محمد» می گوید: «شیخ عدی بن مسافر شامی اموی متوفی ۵۵۷ (یا ۵۵۸) را هفت سال خدمت کردم ودر اینمدت خارق عادات از او دیدم. از آن جمله اینکه: من بردست اوآب ریختم. او به من گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: من می‌خواهم‌قرآن تلاوت کنم، لکن‌جز سوره اخلاص وفاتحه چیزی حفظ نیستم. او بادست خودبه سینهٔ من‌زد وهمان‌وقت من همهٔ قرآن‌را حفظ‌شدم. واز حضور او که بیرون‌آمدم، بطور کامل قرآن تلاوت می کردم» «شذرات الذهب» ابن عماد حنبلی ٤: ۱۸۰.

«امینی» می گوید: ای‌کاش این اموی، روزگار «خلیفه دوم» را درك کرده بود وبا دست خود در سینهٔ او می‌زد وديگر او دوازده سال درحفظ قرآن زحمت نمی‌چشید، اما دریغ که درك نکرده است.

وکاش می‌دانستم پردازندهٔ این داستان، هرگاه صاحب داستان يك علوی می‌بود، این اندازه سماجت بخرج می‌داد، یا اینکه این عطای او منحصر به

خاندان اموی است و بس ؟

و همین « ابن عماد » در «شذرات الذهب » خود از « یونینی » که ذکرش خواهد آمد ، نقل کرده که گفته است: «یك روز عدی بن مسافر به من گفت : برو به جزیرهٔ ششم در دریای محیط، آنجا مسجدی می‌بینی . وارد شو، شیخی می‌بینی که در آنجا است ، بدو بگو که شیخ عدی بن مسافر سفارش کرده که از اعتراض پرهیز کن . و کاری را بر خود مپسند که در آن اراده نداشته‌ای . عرض کردم : ای آقای من، چگونه من می‌توانم به بحر محیط بروم؟ او از میان دوشهایم مرا راند. ناگاه خود را در بحر محیط یافتم و در آنجا مسجدی بود. داخل شدم . شیخ مهیبی را دیدم که به فکر فرو رفته . سلام عرض کردم و پیام را رساندم . او گریه کرد و گفت : خدا به او جزای خیر بدهد . عرض کردم : ای آقای من چه خبر است؟ گفت بدان که یکی از خواص هفتگانه در نزع است و نفس و اراده من از راه بلند پروازی ـ خواسته که من بجای او باشم . و این تفکر من تمام نشده بود که تو رسیدی، عرض کردم ای آقای من چگونه من به کوهکار می‌توانم برسم؟ از میان دو شانه‌ام زد . ناگاه خود را در زاویهٔ شیخ عدی یافتم . او به من گفت : او یکی از خاصان ده گانه است » .

« امینی » گوید : جنون هم انواع و فنونی دارد و باریکترین آنها جنون هواداری و غلو در فضایل است .

۶۹ .

« عبدالقادر » مرغی را زنده می کند

« یافعی » در « مرآت الجنان » ۳ : ۳۵۶ می‌نویسد : « شیخ امام فقیه عالم مقری ابوالحسن علی بن یوسف بن جریر بن معضاد شافعی لخمیّ در باره مناقب شیخ عبدالقادر ، با سندی که از پنج طریق رسیده از گروهی از بزرگان و عرفای مشهور که شیوهٔ اقتدا را بر گزیده‌اند، روایت کرده است که گفته‌اند: زنی پسرش

را پیش شیخ عبدالقادر آورد و عرض کرد : ای آقای من ! می‌بینم که دل این بچه خیلی به تو علاقمند است و من در راه خدا و بخاطر تو از حق خود گذشتم . شیخ پذیرفت واو را به مجاهده و سلوك راه سفارش داد . یك روز مادرش که به دیدن او آمد ، دید که لاغر و رنگ چهره‌اش زرد شده است و آثار گرسنگی و بیخوابی در او پیدا است ودید که قرصی نان جو می‌خورد . نزد شیخ که آمد ، دید ظرفی در پیش دارد که استخوانهای جوجه پخته‌ای که خورده است ، در آن قرار دارد. گفت: ای آقای من! تو گوشت جوجه می‌خوری و پسرم نان جو؟ عبدالقادر دستش را بر روی استخوانهای جوجه گذاشته ، گفت : باذن خدای تعالی ، که استخوانها را در حالی که پوسیده‌اند ، زنده می کند برخیز ! مرغ ، صحیح وسالم برخاست وآواز داد . شیخ گفت: هر آن موقع که پسر تو نیز به این مقام رسید، هرچه دلش بخواهد بخورد » .

این قضیه را « شیخ عبدالقادر قادری » نیز در « تفریح الخاطر » ص ۳۲ یاد کرده است .

« امینی » می‌نویسد :آیا خواص انبیا و ویژگیهای آنها ، که در طلیعهٔ آن زنده کردن مردگان است ، به هر مرتاضی داده میشود ؟ اگر چنین است ، دیگر چه تفاوتی بین نبیِّ مرسل و مرتاض خواهد بود ؟ فرض کنید که بحث کننده‌ای اینها را از اولیا کرامت واز انبیا به عنوان معجزه بداند، لکن این اعتباری‌است که پس از مطالعه وتفکر طولانی می‌توان به‌آن راه یافت. امّا دیگر چنین نیست که همه افراد بدان راه داشته باشند و قاعده‌ای کلّی باشد که در همه ظاهر شود و از طریق مشاکله صوری ، انسان به مقام پیغمبری برسد و اگر چنین باشد ، وقوع این اعمال امکان ندارد .

وانگهی آیا خوردن نان جو وغذای خشن، خود بخود می‌تواند سالك را به مرتبه‌ای برساند که مردگان را زنده کندوهر گاه خدای سبحان خاصیت این رادر

این عمل قرار داده ، دیگر خوردن یك مرغ بطور کامل که انسان را دل مشغول می کند وازآن مقام باز می‌دارد !

وآیا ریاضت ، شرط پیدایش نیروی نفسانی و ملکات فاضله می‌تواند باشد ، ولی‌شرط بقاءآن نیرونمی‌تواند باشد؟ وآیا اشتغال به‌این لذایذ،آن احوال روحی را ازبین می‌برد وریاضت آن احوال را پدید می‌آورد؟ از این طایفه، این‌مشکلات را بپرس هر گاه جواب دادند ، اینجانب راآ گاه کن .

۷۰.

« عبدالقادر » در یك شب چهل بار محتلم می‌شود

«شعرانی» در « طبقات الکبری » ۱ : ۱۱۰ نوشته : « شیخ عبدالقادر گیلانی رضی‌الله عنه.می گفت: مدت بیست وپنج سال‌تمام، در بیابانهای عراق تنها وبیکس اقامت کردم . نه کسی را شناختم و نه کسی مرا شناخت . طوایفی از مردان غیب وجنّ نزد من می‌آمدند وراه خداشناسی را به‌آنها تعلیم می‌دادم وخضر درآغاز ورودم به عراق با من همراهی ورفاقت کرد در حالی که من او را نمی‌شناختم ، و شرط کرد که با او مخالفت نکنم . او به من گفت : در اینجا بنشین ! و من سه سال در همان جا که او گفته بود ، نشستم . هرسال می‌آمد و می گفت : در همین جا باش تا من نزد تو بیایم . می گوید: یك سال در خرابه‌های مداین ماندم، ودر این‌مدت به انواع مجاهده با نفس مشغول بودم آب می‌نوشیدم واز چیزهای دور ریخته می‌خوردم، یك سال نه می‌خوردم و نه می‌نوشیدم و نه می‌خوابیدم . یك شب که هوا خیلی هم سرد بود در ایوان کسری خوابیدم ، و محتلم شدم . برخاستم ورفتم در شط غسل کردم . سپس خوابیدم ومحتلم شدم ورفتم در شط غسل کردم . واین‌عمل ، درآن شب ، چهل بارتکرارشد که من غسل می کردم ، سپس به بالای ایوان صعود کردم که مبادا خوابم ببرد » .

« امینی » می گوید : حالات این مرد عارف را، که معلم گروه زیادی از

مردان غیب و جن بوده، مردانی که راه خدا را از او آموخته‌اند، با بصیرت ودقت مطالعه کن وبیندیش که چنین کسی چگونه رفیق خضر بوده. وشگفتا از انسانی که یك سال غذا نخورد ویکسال نیاشامد وسال سوم هردو را ترك کند. و قوای بدنی‌اش کاستی نپذیرد، چندانکه در یك شب زمستانی چهل بار محتلم شود. و شیطان بدین اندازه در او ـ که فانی در خداست ـ تصرف کند. و هر گاه این تعداد احتلام درآن موقعی حاصل می‌شد که او مرغ بریان رامی‌خورد وآنگاه استخوانهایش راچنان که گذشت‌زنده می‌کرد، باازطبیعت‌بشری‌چندان بعیدنبود.

آن شب چقدر باید طولانی‌می‌شد که درعرض آن چهل‌بار این مردخوابیده ومحتلم شده باشد، و پس ازآن غسلهایی که اودرآن شب به تعداد خوابها انجام داده ودر خلال آنها رفتن‌به شط وباز گشت‌به خوابگاه چه مایه وقت گرفته است وپس ازآن باز مقداری وقت مانده‌که او به بالای ایوان رفته که مبادا خوابش بگیرد.وچه‌بساکه هر گاه بخواب خود ادامه می‌داد، تعداداحتلامهایش به‌چهارصد یا بیشتر می‌رسید! و چگونه شیطان‌از این هیکل قدسی جدا نمی‌شده و در طول شب با او همراه بوده است. اینها جز خوابهایی‌که بدست هواداران که درفضایل او غلو می‌کرده‌اند، ساخته شده باشد، چیز دیگری نیست.

۷۱.

پیغمبر (ص) بر گردن «عبدالقادر» قدم نهاده است

شیخ‌سید «عبدالقادر گیلانی» می گوید:«آنگاه‌که جدم ﷺ درشب‌مرصاد معراج کرد و به سدرة المنتهی‌رسید، جبرئیل امین علیه عقب ماند و گفت: ای محمد، هر گاه به قدر انگشتان نزدیك شوم، آتش می گیرم خدای‌تعالی، روح مرا درآن مقام پیش او فرستاد، تا مگر از سید امام علیه و علی آله السلام استفاده بکنم من بحضور او مشرف شده ونعمت بزرگ وراثت و خلافت را نیکو داشتم. آنجا که حضور درساندم، منزلت براقرادیدم تا اینکه جدم رسول الله ﷺ برمن

سوار شد وجلو من در دست او بود ، تااینکه به مقام قاب قوسین یا کمتر رسید . به من گفت : ای فرزندم و ای نورچشمم ، این قدم من بر گردن تو قرار گرفته وقدمهای تو بر گردن همه اولیای خدای تعالی قرار می گیرد واین اشعار نیز گفته شده است :

« به عرش باشکوه خدا باریافتم وپرتوهای آن بر من نمایان شد وخدا این مقام را به من بخشید . قبل از تخلق به اخلاق الهی ، به عرش خدا نگریستم وملکوت او برمن آشکار شد وخدا مرا بر کشید و تاج وصال را بانظر در احوال من برمن کرامت کرد. واوست که شرافت می‌دهد ومرا جامه تقرب می‌پوشاند»[1].

۷۲ .
« عبد القادر » و ملك الموت

از سید شیخ بزرگ«ابو العباس احمدرفاعی » روایت است که گفت : «یکی از خدمتکاران شیخ عبدالقادر گیلانی در گذشت . زنش پیش اوآمد وناله‌و گریه کرد وازاوخواست‌که شوهرش را زنده کند . شیخ به مراقبت روی‌آورد ودرعالم باطن دید که ملك الموت ﷺ به‌آسمان صعود می‌کند . وبا خود ارواحی را که آن‌روز قبض کرده ، همراه دارد . گفت:ای ملك‌الموت ، بایست وروح‌خدمتگذار مرا به من بده وتام‌آن خادم را گفت . ملك الموت اظهار داشت : من ارواح را به فرمان الهی می گیرم و به درگاه عظمت او تقدیم می کنم . این چگونه ممکن است روحی را که به امر پروردگار قبض کرده‌ام بتو بدهم . شیخ ، درخواست

---

۱) تفریح الخاطر فی ترجمه عبد القادر ص ۵ و ۱۲ ط مصر مطبعه عیسی البابی الحلبی وشرکاه سنه ۱۳۳۹ .

وصلت الی العرش المجید بحضرتی	فلاحت لی الانوار و الحق اعطانی
نظرت لعرش الله قبل تخلقی	فلاحت لی الاملاك و الله سمانی
و توجنی تاج الوصال بنظرة	ومن خلقه التشریف والقرب اکسانی

دادن روح خادمش‌را تکرارکرد . واو ازدادن روح وی خودداری کرد، درحالی که دردستش ظرفی معنوی بشکل زنبیل قرار داشت که ارواح گرفته شده درآن روز ، درآن ظرف بود . بانیروی محبوبیت زنبیل را کشید و از دست او گرفت وارواح همه متفرق شده به اندامهای خود باز گشتند . دراین حال ، ملك الموت باپروردگارش مناجات کرد . گفت پروردگارا تو ازآنچه بین من و بین محبوب وولیّت عبدالقادر گذشت،آگاهی اوبه نیروی‌سلطنت وصولتی که داشت،ارواحی راکه امروز قبض کرده بودم از من گرفت . خدای جل جلاله به او خطاب کرد: ای ملك الموت ، بدرستی که غوث اعظم محبوب و مطلوب من است . چرا روح خدمتکارش را بدو پس ندادی ؟ ارواح زیادی بسبب این روح از دست تو رفته است . ملك الموت درآن موقع پشیمان شد »[1] .

۷۳ .
درگذشت « شیخ عبدالقادر »

« نقل کرده‌اند که هنگامی که وفات شیخ عبدالقادر گیلانی نزدیك شد ، سرور ما عزرائیل ﷺ ازجانب پروردگار جلیل به هنگام غروب‌آفتاب نامه‌ای آورد وبه پسر شیخ یعنی شیخ عبدالوهاب تسلیم کرد ودر پشت نامه نوشته بود : این نامه‌ازمحبّ به محبوب برسد . پسرش که‌این نامه‌را دید ، گریه‌کردوحسرت نمود وهمراه عزرائیل نامه را به حضور شیخ رساند . هفت روز پیش از این نامه برشیخ ماآشکار شده بود که هنگام انتقال‌او به عالم علوی فرا رسیده است از این جهت، اوخوشحال بودوبخشایش دوستاران و هواداران خودرا ازخدا می‌خواست ومتعهد شد که درروزقیامت همه‌آنهارا شفاعت کند . سپس خدای تعالی راسجده کرد وندا رسید که : « یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة »

---

۱) تفریح الخاطر فی ترجمه عبدالقادر ص ۵ و ۱۲ طمصر ، مطبعه ـ عیسی البابی الحلبی وشرکائه ، سنة ۱۳۳۹ .

ازعالم ناسوت صدای گریه وزاری بلند شد وعالم ملکوت ازمژدهٔ دیدارخوشحال گردید »[۱] .

این نمونه‌هایی است ازاوهامی که دست غلو در باره مناقب « شیخ عبدالقادر » پرداخته است وماهر گاه درصدد بودیم که همهٔ چیزهایی را که به « شیخ عبدالقادر » بنام کرامات ودر واقع خرافات نسبت داده وچیزهایی نقل کرده‌اندکه نه موافق شرع اقدس اسلام ونه مورد قبول عقل ونه سازگار بامنطق است بیاوریم، درواقع دائرة المعارفی پرحجم باید تهیه می کردیم که در مجموع موجب خنده شمابود وگاهی هم شما را به گریه وامی‌داشت .

۷۴ .

« رفاعی » دست پیغمبر (ص) را می بوسد

« ابومحمد ضیاء الدین وتری » در ص ٥٤ « روضه الناظر » می‌نویسد :« دراین (سال ٥٥٥) سید احمد رفاعی با اشارهٔ معنوی که به وی رسیده بود ، به حج مشرف‌شد وقبر جد بزرگوارش صلى الله عليه وآله رازیارت کرد و در برابر تربت پاکش این شعر را خواند: آنجا که ازتو دور بودم، روان خود را ازجانب خود به خاك بوسی تو می‌فرستادم اینك گردش روانها پیرامون توپیدا است. دست مبارکت را درآر تالبان من به فیض بوسه نائل شود[۲] .

آنگاه دست مبارك جدش صلى الله عليه وآله ظاهرشد واوآنرا بوسید ومردم همه تماشا می کردند . این قصه بطور متواتر نقل شده وبین مردم‌مشهور واسانیدآن صحیح

---

۱) تفریح الخاطر ص ۳۸ .

۲) فی حالة البعد الروحی کنت ارسلها تقبل الارض عنی و هی نائبتی
و هذه دولة الاشباح قد حضرت فامدد یمینك کی یحظی بها شفتی

این دوبیت را باداستان‌آن ، صاحب « تفریح الخاطر » به عبدالقادر گیلانی نسبت‌داده‌است ودر مورد این خرافات ساخته وپرداخته ، که هدف ازآن تفریح خاطراست، با صرف نظر از حکم عقل وشرع ومنطق ، مهم نیست که به چه‌کسی نسبت داده شود .

است وحفاظ ومحدثان وبسیاری از مورخان وصاحبان طبقات آنرا نقل کرده‌اند.
این موضوع را کسی انکار ندارد ، مگر آنکه جاهل به دانش روایت یاحاسد
به مقام نبوت وظهور معجزه محمدیه باشد ، یا اینکه غیر از امت احمدیه و معدود
بوده باشد . بعلاوه ، ظهوراین معجزه از پیغمبر ،آن هم در چنان عصری که انواع
بدعتها وفتنه‌ها وهواپرستیها درآن رونق گرفته واهل باطل مذاهب گوناگونی
همچون الحاد وزندقه‌ودیگر فرقه‌های ضاله‌را بر گزیده بودند، به‌انگیزهٔ اعلاء کلمه
حق وشریعت‌ودین ،آن هم به‌دست این‌سید جلیل که خداورسولش به داشتن این
خدمت‌ونعمت مخصوص‌داشته‌اند ، چیزی‌لازم بوده است ، چراکه‌در آن‌عصر شخصی
که در میان اولیا وسادات وصالحان روزگار به پایه این سید بزرگوار برسد،
وجود نداشته است . خداوند ما را ازوجود اینان بهره‌مند گرداند!

ودر ص ٦٢ می‌نویسد : «در مقام مقایسهٔ کرامات رجال باسید احمد رفاعی
همین کرامت کافی است که درمیان گروه زیادی از مسلمانان ، او دست پیغمبر
صلى‌الله‌عليه‌وآله را بوسیده است ، چندانکه این واقعه را همه جامشهور شده است . و دست
انس وجن از این افتخار کوتاه است وملاء اعلی بر این کرامت غبطه می‌خورد ،
چنانکه این موضوع در بارهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی علیه الرحمه نیز آمده است».

در «العقود الجوهریه ص ٥» ازبنده صالح‌عارف الهی «عبدالملك بن حماد»
روایت‌شده‌که گفت: «خداوند درسال ٥٥٥، حج‌رابرمن مقدر کرد. سپس به مدینه
آمدم و به زیارت پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله موفق شدم و در همان هفته سید عارفان امام امت
سید احمدرفاعی رضی‌اله عنه نیز باقافلهٔ بزرگی از زوّار برای زیارت قبرپیغمبر
صلى‌الله‌عليه‌وآله به مدینه‌آمده بود . هنگامی‌که وارد حرم شریف پیغمبر شد ، در برابرقبر
مبارك ایستاد . درحالی‌که هنگام پس‌ازعصر بود وحرم مبارك‌از زائران پرشده بود
ودر حالی که از خودغائب ودر محضر محبوب حاضر بود ، چنین خواند :

في حالة البعد روحي كنت ارسلها تقبل الارض عنی وهي نائبتی[1]

---

۱) ترجمه بیت پیش از این‌آورده شد .

دست مبارك پيغمبر صلى الله عليه وآله در حالي كه نور از آن می‌تابید، ظاهر شد، گویی در خشش برق بود و او دست مبارك را بوسید و مردم همگی نظاره می کردند. این نعمت را خداوند بر من نصیب فرمود، که دیدم که چگونه دست آن حضرت را بوسید. من این مشاهده پربر کت را ذخیرهٔ روز معاد خود می‌دانم و توشه روزی می‌شمارم پیش خدا حاضر خواهم شد».

سپس می گوید: «در همان قافله، شیخ احمد زعفرانی و شیخ عدی بن مسافر اموی و سید عبدالرزاق حسینی واسطی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ احمد زاهد و شیخ حیوة بن قیس حرانی و شیخ عقیل منجی عمری و گروهی از مشاهیر اولیای روزگار حضور داشتند و همهٔ اینان به دیدار دست مبارك و پاك پیغمبر صلى الله عليه وآله مشرف شدند و همگی تحت بیعت این شیخ بزرگ جمع شدند. و خبر این ماجری متواتر و مشهور است و بسیاری از اعیان رجال بتفصیل آنرا نقل کرده‌اند که باید مراجعه شود».

شیخ «تقی الدین فقیه نهروندی» متوفی به سال ۵۹٤ در قصیده‌ای که با این ابیات شروع می‌شود [۱].

«کجا پیغمبران چنین رازی را آشکار و اولیا چنین سخنی را روایت کرده‌اند؟ و کجا سادات بزرگ و پیشوایان پاك چنین افتخاری را داشته‌اند؟ دستی که طراوت او رودخانه‌ها را تازه کرده و فروغ آن خاك کعبه را منوّر داشته است، چرا که پیغمبر دست راستش را بسوی رفاعی دراز کرد و با نور آن همه چیزها براو روشن گشت».

تا اینکه می گوید:

---

۱) ای سر جاءت بـه الانبیاء | وحـديث رواتـه الاوليـاء
سلسله السادات أهل المعالی | و حکته الائمة الانقیاء
فروی نشره الصدیرین ریا | و أضاءت بنوره البطحاء
ومـدطـه یمینه للرفـاعـی | فانجلت عندها له الاشیاء

« مپرس از اینکه این چگونه ممکن است و یقین داشته باش که خدا هرچه بخواهد می کند . از مارقان دوری کن و کورنابینایی ، هرگاه خورشید راانکار کند ، باور مکن . آیا پیامبر مرده است ؟ نه مگر در قرآن شهیدان پیش خدا زنده گانند . اینکه پیغمبر دست خود را بر رفاعی دراز کرده ، برهانی روشن برمقام اوست . این شرافت را از او بهنگام شام هزاران نفر از نزدیکان و بزرگان دیده اند . آن شامی بود که صبح روشن شد و نشگفت اگر شامی ، صبح روشن شود. صاحب « عقود الجوهریه » او را در قصیده ای چنین می ستاید :[۲]

« این رفاعی کسی است که بر ناقدان دشوار است که کار او را ارزیابی کنند. بسا شیر که سوار شده و بسا سواره که از شیر نمایان تحقیر و خواری دیده است. او کسی است که دست رسول الله را بوسیده و از آن رهگذر و در برابر کافران به مقام افتخار نائل گردیده است . او دست مبارك خود را بسوی وی از قبر دراز کرد و بر همه حاضران این دست نمایان شد .

حافظ حاج ملا « عثمان موصلی » نیز در قصیده ای « سید رفاعی » راچنین مدح کرده[۳] .

---

۱) لاتقل کیف تم هذا ؟ و ایقن یفعل الله ربنا ما یشاء
و اهجر المارقین واعذر اذا ما انکر الشمس مقلة عمیاء
ایکون النبی میتاً ؟ وفی القر آن احیاء ربها الشهداء
و بمد الیمین لابن الرفاعی حجة فی مقامها سمحاء
شهدتها المساء آلاف قوم ورآها الاقران والاکفاء
صار ذاك المساء صبحاً فما اعج ب یوماً فیه الصباح مساء
۲) ذاك الرفاعی الذی فعله یعز فی النقد علی الناقد
کم رکب اللیث ؟ و کم راکب ذال من صولة مستأسد ؟
کف رسول الله فی لثمها حازبها الفخر علی الجاحد
قد مدها من قبره نحوه لاحت الی الحاضر والشاهد
۳) له الافاعی وأسد الغاب طائعة والجن تبصر من آیاته العجبا

« ماران وشیران جنگل ، بفرمان‌او گردن می‌نهند وجن از آیات واوصاف او درشگفت است . آیا نمی‌بینی که هرکس را نسبت به او برسد ، از شعله‌های آتش هم باك ندارد ؟ ! در افتخار او این بس که دست پیامبر هاشمی پدر زهرا را بوسیده ودیگران از این فیض بهره نبرده‌اند » .

« سید محمد ابوالهدی رفاعی » در تخمیس قصیده « سراج الدین مخزومی » چنین سروده است [1] .

«آنجا که به درگاه پیغمبر طه پناه شدی، بربوسیدن دست جنابش مفتخر شدی ، تو در میان دوستداران پیامبر بداشتن این افتخار مخصوص گشتی ونوری برتوتابید که همواره بدان‌زنده خواهی بود ، تا خوارشود هرآنکه درگمراهیها وظلمات غوطه‌ور است .

در قصیده دیگری او را چنین ستوده است [2] .

« در شرافت او این بس‌که بهین آدمیان وسرور موجودات با او سخن گفته ودر پیش مردم دست خود را بسوی او دراز کرده ، وشگفت نیست ازکسی که‌راه دوستی او پوید ، اینچنین نسبت بزرگی داده شود ، این کرامتی برحق است که شایستهٔ او است ومعجزه‌ای از جانب پیغمبر بهترین هدایت یافتگان است » .

ألاترى ان من ينمى اليه فلا	يخشى من النار مهما أوقدت لهبا؟
كفاه تقبيل يمنى الهاشمي أبي	الزهراء فخراً وعنا الغير قد حجبا

(1) أكرمت من طه بكف جنابه — بين الفحول مذالتجأت ببابه
فلثمته و عرفت في أحبابه — نوراً أراد الله أن تحيى بسه
رغما لمن فتكت به الظلمات

(2) كفى شرفاً تكليم خير الورى له — و امداده ازمد جهراً له اليدا
وليس عجيباً حين صح انتسابه — اليه اذا أبدى اليه توددا
كرامة حق وهي ثابتة له — ومعجزة للمصطفى خير من هدى

« بهاء الدین سید محمد رواس » در قصیده‌ای او را چنین می‌ستاید [1] .

« در مقام او این بس که دست رسول الله به نشانهٔ قبول بسوی او دراز شد و چه گل باطراوتی در روزگار ما شکفته است ، و گفت که از جد بزرگوارش که اشرف مخلوقات است ، اینهمه‌احترام‌و گرامیداشت بروی ارزانی شده است.

« عبدالحمید افندی طرابلسی » در قصده‌ای که او را مدح می کند گفته است [2] .

« برای‌کسی‌که قیام به وظایف می کند،او حجت بزرگ و نمونهٔ ارجداری است (بیهوده) نیست که دست پیغمبر بر گزیده ، پیش همگان به سوی او دراز شد . از این‌رو باید گفت که این خدا است که او رابر کشید .آری در میان‌مردم نمی‌توان او را بطور شایسته شناخت وقدر دانی کرد .

« سید عبدالغفار اخرس» در قصیده‌ای چنین گفته است [3] .

« از تبار رسول الله ، شیر مردی بدنیا آمد که همهٔ شیران ودرندگان پیش او اظهار فروتنی کردند . او دست پدر بزرگوارش را پیش مردم بوسید ونوردر عالم پرتو افکند . همه بزرگان وثقات وعموم مردم به تنهائی و در بین مردم این امر را مشاهده کردند . این مزیتی است که بجز او از بزرگ و کوچك ، کسی را نصیب نشده است . »

---

۱) کفاه ان رسول الله مدله یدالقبول وزهر العصر نضار
و قال من جده خیرالوری خلقاً له انطوی فیه اعزاز واظهار

۲)هوالحجة‌الکبری‌علی کل‌قائم لذاك یدالمختار مدت له جهرا
و من هذه و الله حجة فضله أجل غیره فی‌القوم‌حجته صغری

۳) تولد من رسول الله شبل بـه دانت لـه كـل السباع
و قبل كف والـده جهاراً غدت بالنور بادیة الشعاع
و شاهدها الثقات و کل فرد رآهـا بانفراد و اجتماع
فتلك مزیة لـم یحظ فیها سواه مـن مطیع أومطاع

« ابوالفرج سید احمد شاکر آلوسی » در قصیده‌ای چنین می گوید[۱].

« او قطب عالم هستی و پناهگاه خلایق است . بارانی است که همواره چشم امید مردم به آمدن آن دوخته شده. مناقب وفضایل او در آفاق همچون ماه در گردش وجریان است . او از جد بزرگوارش پایگاهی اندوخته است که پیوسته درطول روزگار آوازه خواهد داشت ، آنجا که پیمبر را زیارت کرد و دست مبارکش را بوسید واذن دیدار داد . »

« فقیه یحیی بن عبداله واسطی » در قصیده‌ای او را چنین مدح می‌کند[۲].

« دست پیغمبر طه بسوی او دراز شد و او آنرا بوسید و او نخواست که در دام دیگران بیفتد . از این رو است که مصطفی نامهٔ آزادی به وی بخشید . ووقتی دعاکرد ، خدا ماهی را برای وی بدان آورد وزنده کرد .»

«صفی الدین یحیی بن‌مظفر بغدادی حنبلی» در قصیده‌ای گفته است[۳].

«او بود که پیشوای پیغمبران دست خود را بر او دراز کرد و گنجینه‌های حقایق قرآن را براو گشود. وقافله‌های حاجیان ازدیدن این صحنه، همه سرمست ومبهوت ودلباخته شده بودند .»

« سید عبدالحی حسینی » مفتی « غزه‌هاشم » در قصیده خود او را چنین

---

۱) هو قطب الوجود غوث البرايا غيثها المرتجي على الاطلاق

كم له من مناقب سائرات كمسير البدور في الافاق ؟

حاز من جده الرسول مقاماً لم يزل ذكره مدى الدهر باقي

حيثما زاره و قبل كفاً منه قدآذنت له بالتلاقي

۲) مدت له يد طه ثم قبلها يهنيه مجدا تأى أن يقبل الشركا

والمصطفى بكتاب العتق أكرمه و الله أحياله لمادعا السمكا

۳) وله امام الرسل مديداً لها فتحت كنوز حقائق القرآن

و قوافل الحجاج سكرى عندها ما بين مبهوت وذي أشجان

وصف کرده: [۱] .

« او شخصیتی است که در شرق عالم شناخته شده است که پیغمبر برای بزرگداشت او دست خود را دراز کرد. و چقدر افتخار دارد دستی که با دست بزرگمرد عالم مصافحه کرده و آن لبی که ماه را بوسیده است .»

«سید ابراهیم راوی رفاعی شافعی » در قصیده‌ای او را چنین مدح می کند [۲]

« او بود که بدرگاه پیامبر شرفیات شد و آشکارا دستهای او را بوسید و خدای تعالی قدرت خود را نشان داد . آنجا که ﷺ معجزاتی نشان داد ، معجزه‌ای که بمنظور بزرگداشت احمد انجام گرفت . چگونه می‌توان گفت نه ! در حالی که او فرزند این خاندان پاك است و چنین پدرانی فرزندان خود را اینچنین افتخار می‌بخشند .

« سید سراج الدین مخزومی » در کتاب « صحاح الاخبار » در قصیده‌ای در باره « رفاعی » چنین سروده است [۳] .

---

۱) علم الشرق أحمد من اليه — مدطه يمينه اجلالا

مداحاً الى النبى بها كل — محال لورامه ما استحالا

يا لراح قد صافحتها المعالى — و شفاة لقد لثمن الهلالا

۲) وهو باب النبى لاثم يمنا — مجهاراً و قد تجلى تعالى

حين أبدى محمد معجزات — معجزات لاحمد اجلالا

كيف لا ؟ و هوشبله وكذا الا — باء تعلو ان أنجبت أشبالا

۳) يا ابن من كان فى الثبوت نبياً — قبل كون القوالب الطينيه

لك جمع فى مشهد الوجدانت — منه للقوم حكمة الفرقيه

لك قرب أقام فى حالة البه — د مناراً فى الروضة الحرميه

حين مدت يدالرسول جهارا — لك يا حسن خلعة علنية

شاهدتها الالوف من كل ارض — فروى نشرها البقاع القصيه

و بآذاننا تواتر هذا المج — د اقراط فخره جوهريه

«ای فرزند آن کسی که قبل از تکوین قالبها خاکی به مقام پیغمبری برگزیده شده بود. تو در فضای اخلاص و وجد و در حرم پاك، چنان با حقیقت پیوستی که دست حکمت فرقه‌ها از رسیدن به آن کوتاه است. تو در حالت دوری بر چنان قربی در روضهٔ پیامبر نائل گشتی که نورانیت آن همه جا را گرفت. و این هنگامی بود که دست رسول الله علنا دراز شد و بهترین خلعت علنی را نصیب تو کرد. هزاران نفر از کشورهای گوناگون این امر را مشاهده کردند و پرتو برکت آن بر بقاع دور دست نیز رسید. این مجدی است که شنیدن آن گوشواره‌های گوهرین بر گوشهای ما داده است.»

این قصه را «قاضی خفاجی حنفی» در «شرح الشفا» ۳ : ۴۸۹ و «عدوی حمزاوی» در «کنز المطالب» ص ۱۸۸ نقل کرده و ضمن آن گفته‌اند: «پیغمبر دست خود را دراز کرد و او آنرا بوسید». و «ابن درویش حوت» در «اسنی المطالب» ص ۲۹۹ گفته است: «هر گاه خدا بخواهد دیدار پیغمبر ش صلی الله علیه و آله را بر بنده‌ای کرامت کند، او را بیدار می کند و نور شریف آن بزرگوار را بصورت جسم کریم نشان می‌دهد. و این حال چنان غلبه می کند که بیننده گمان می کند که جسم شریف پیغمبر را دیده است نمونهٔ این حالتی است که برسید ما رفاعی رضی الله عنه رخ داده است.»

«امینی» می گوید: این بر ما مهم نیست که «سید رفاعی» دست شریف پیغمبر را دیده و آنرا بوسیده است از این بزرگتر هم نقل کرده‌اند. «شیخ عبدالقادر گیلانی» در شب معراج با رسول الله صلی الله علیه و آله مصاحبت کرده [1]. دیگری - «جلال الدین سیوطی - شخص پیغمبر اقدس را در بیداری هفتاد و اند بار دیده است. آن دیگری از او احادیثی نقل می کند و دیگری ادعا کرده که پیغمبر در کارهایش با او مشورت می کرده است. «شیخ حسن عدوی حمزاوی» در «مشارق

۱) به ترجمه او در کتاب تفریح الخاطر مراجعه شود.

الانوار » و« کنز المطالب » ص۱۹۷ بنقل از « بهجة النفوس والاسماع » شعرانی ، آنجا که از مزایای کمال سخن می گوید ، نوشته است : از جملهٔ آن امور ، تقرب شدیدی بود که به رسول الله ﷺ داشتند و لکن پیغمبر شبانه روز از دیده آنها پنهان بود ، وعده‌ای احادیثی از او نقل کرده‌اند وبعضی حافظان حدیث گفته‌اند: اینها احادیث ضعیف است . و گفته‌اند که دیدار پیغمبر را گروهی از جمله «سید علی خواص»[۱] و« سید علی مرصفی » و« اخی افضل الدین » و « شیخ جلال الدین سیوطی »و«شیخ نورالدین شونی» و«شیخ محمد» صوفی شهر «فیوم» رضی‌الله عنهم درك کرده‌اند .

می‌نویسد : « شیخ نورالدین شونی درکارهای رسول‌الله ﷺ مشاور او بود. از جمله پیغمبر در کندن چاهی که‌در زاویه ما است ، با او مشورت کردند و ما سه عددچاه‌کندیم‌که‌آب هرسه فاسد وبدبو بود ، پیغمبر با او مشورت‌کردودستور داد در باب الحوش چاه بکنند ، به همین ترتیب عمل کردیم و آب چاه را شیرین یافتیم . سپاس برخدای عالمیان باد » .

(نویسنده گوید :) اینها را بخوان و از عقل سلیم بپرس و این فضل خدا است برهر کس خواهد عطا می کند .

۷۵ . « غزلانی » ، ازآنچه در دلها است ، پرده برمی‌دارد

« ابو محمد ضیاء الدین وتری » در « روضة الناظرین » ص ۱۳۳ در ترجمه

---

۱) ترجمهٔ او را شعرانی در طبقات کبری ۲ : ۱۳۵ ـ ۱۵۳ آورده ودرآغازآن گفته است :

« او ـ رضی‌الله عنه ـ در مورد معانی قرآن بزرگ وسنت شریفه، سخنانی ارزشمند ابراز می‌کرد که علما درآن متحیر می‌ماندند. او این‌سخنان را ازلوح محفوظ بدست‌آورده بود . وخوارقی نیز در این صفحات آورده ، که مراجعه نمائید .

« شیخ محمّد موصلی » مشهور به « غزلانی » [1] که به سال ۶۰۵ وفات یافته است، از « شیخ محمّد ابی عبدالله بن تاج بن قاضی یونس موصلی » روایت می کند که گفت: « با گروهی از علمای موثق موصل، به زیارت شیخ محمّد غزلانی قدس الله سره رفته بودیم در حالی که هنگام غروب بود. غاری که در آن ساکن بود، بسیار تاریك بود، چنانکه یاران از تاریکی ناراحت بودند. او از این اندیشهٔ ما پرده برداشت و لبخندی زد و گفت: ما اینجا روغن و چراغ نداریم که روشن کنیم. آنگاه به درختی اشاره کرد که روبروی غار بود. از شاخه‌های آن چنان نور متجلی شد، که تمام کوهسار را روشن کرد، و بخدا سوگند که هیچ شبی را خوشوقت‌تر وشادابتر از آن شب به سر نیاورده بودیم ».

« امینی » می گوید: بخوانید وتعقل کنید وبه داوری برخیزید.

۷۶ـ

« شاطبی » از جنایت شخص جنب آگاه است

« جزری می گوید »: یکی از مشایخ مورد اعتماد، از اساتید خود روایت کرده: « شاطبی قاسم بن فیرهٔ نابینا [2] صبحها در فاضلیهٔ بغلس نماز می‌خواند. آنگاه به تعلیم قراءت قرآن می‌نشست و مردم در رفتن به حضور او بهنگام شب با هم پیشدستی می کردند، و هر گاه که می‌نشست، فقط می گفت: هر کس اول آمده، او بخواند. آنگاه بترتیب نوبت‌آمدن از دیگران شروع می کرد. اتفاقاً یك روز گفت: آن کسی که نفر دوم است، بخواند واولی ماند ونخواند. اصحاب

---

۱) وی بدلیل دیدار گوزنها وانس آنها با وی، به این‌نام نامیده شد. روضة الناظرین ص ۱۳۳.

۲) ابومحمد ضریر مقری، صاحب قصیدهٔ مشهور به « حرز الامانی ووجه التهانی » در قرائات، که ۱۱۷۳ بیت دارد. وی در سال ۵۳۸ بدنیاآمد و در سال ۵۹۰ درگذشت ودر قرافه دفن شد. قبر او، مشهور ومحل زیارت است. شذرات الذهب ٤: ۳۰۲.

نمی‌دانستند که گناه او چه بوده که از قراءت محروم ماند. او فهمیده بود که این شخص آن شب جنب شده، اما بسبب شدت علاقه‌ای که بر گرفتن نوبت داشته، آنرا فراموش کرده بود. آنگاه به حمام نزدیك مدرسه رفت وغسل کرد وپیش از آنکه نفر دوم از قراءت فارغ شود، خود را بحضور رسانید وشیخ هم ـ که نابینا بود ـ نشسته بود. دومی که فارغ شد، شیخ گفت: آن کسی که اول آمده او بخواند. این واقعه، یکی ازبهترین وقایعی است که درزندگی بزرگان این طایفه می‌بینیم ونظیر آن را در دنیا ندیده‌ام». مفتاح السعاده ۱ : ۳۸۸.

«امینی» می گوید: اینکه «جزری» پنداشته این حالت مخصوص «شاطبی» بوده ودر دنیا نظیر آن دیده نشده، درست نیست وما شرح حال گروهی از کسانی را که از دلهای مردم آگاهی داشته وغیب را می‌دانستند پیش ازاین نقل کرده‌ایم گویا این گروه مغیباتی را انتخاب کرده‌اند که هر بینا و کوری از شنیدن آن در شگفت می‌ماند یا این مایه غلو در فضایل به اینها نسبت داده‌اند.

۷۷. حشرات از قبر «حافظ بلخی» بیرون میریزند

«عمر بن علی سرخسی» می گوید: «هنگامی که وخشی [1] حافظ ابوعلی حسن بن علی بلخی از دنیا میرفت، من نزدیك سن بلوغ بودم. من نیز حاضرشدم. وقتی که او را به قبر گذاشتند، فریادی شنیدیم که گفته شد: حشرات از مقبره خارج شدند، گویا که قبر در راه آنها قرار گرفته بود. من عقربها وشیران درنده را دیدم که در وادی ریخته بودند ومردم به آنها تعرض نمی کردند».

«حافظ ذهبی» در «تذکرة الحفاظ» ۳ : ۳۴۴ این قضیه را نقل کرده است.

«امینی» می گوید: بگذارید حشرات فرار کنند واز قبر او بیرون بریزند شما به عقل این حافظ، راوی این حکایت مسخره نگاه کنید که چگونه دربرابر

۱) منسوب به وخش، روستائی در حومهٔ بلخ.

این اسطوره شگفت زده و فروتن می‌شود و آنرا مدحی برای رجال قوم خود می‌پندارد . باید دید که عقربها وشیران درنده چرا مقبرهٔ او را در « مدینه‌طیبه » و « بقیع » و« مسجد اعظم » ترك می کنند و از آنجا فرار می کنند .آیاجز این است که اینها از وخشی فرار می کنند؟ عقل « ذهبی » و روایت او را ملاحظه کنید ، که همین شخص وقتی به مناقب « مولانا امیر المؤمنین » ـ سلام الله علیه ـ می‌رسد و کوچکترین ضعفی در متن سندآن نمی‌یابد ، فقط با یك عبارت خودرا خلاص می‌دهد ومی گوید : «من در جانم تردیدی نسبت به‌آن احساس می کنم .» مراجعه شود به « تلخیص المستدرك » .

۷۸ .

« یونینی » در هوا راه می‌رود

«حافظ ابن کثیر» در «تاریخ» خود ۱۳ : ۹٤ نوشته است که روایت کرده‌اند: « شیخ عبدالله یونینی متوفی ٦١٧ ، در یکی از سالها در هوا به سفر حج می‌رفت و این امر بربسیاری از زهاد وبندگان صالح حاصل شده است . لکن از هیچیك از علمای بزرگ این موضوع را نشنیده‌ایم که این خصوصیت را داشته باشند واول کسی که این امر برایش حاصل شده، حبیب‌عجمی راذکر کرده‌اندکه ازاصحاب حسن‌بصری بوده وپس ازاو ازصالحان که خدایشان رحمت کند، نقل‌شده است» .

« امینی » می گوید : از « ابن کثیر » عجب نیست که به‌این اعاجیب بگرود وبا نقل‌آنها اوراق تاریخ را مشوه‌سازد ، اما وقتی به مناقب اهلبیت عليهم السلام میرسد که بمراتب ازاین موهومات بی‌اعتبار وخلاف عقل ، به ذهن وعقل‌آدمی نزدیکتر است ، بانگ وفریاد اعتراض برمی‌آورد . اما همه می‌دانیم حب وبغض انسان را راکور کر می کند .

۷۹ .
« حضرمی »، نحو را با اجازه می‌آموزد

« ابن العلماء حنبلی » در « شذرات الذهب » ۵ : ۳۶۱ می‌نویسد : « شیخ اسمعیل حضرمی متوفی ۶۷۸ کراماتی داشت . مطری گفته است : کرامات شیخ به حد تواتر نزدیك است . از جمله اینکه به ابن معطی در خواب گفتند نزد فقیه اسمعیل حضرمی برود و از او نحو فدا بگیرد . چون از خواب بیدار شد ، خیلی تعجب کرد، زیرا حضرمی نحو خوب نمی‌دانست. با خود گفت نا گزیر بایداطاعت کنم ، از این رو ، نزد او رفتم و در حضور او جمعی فقه می‌خواندند . به مجرد اینکه مرا دید ، گفت : در کتابهای نحو به تواجازه دادم . و او که مطالعه‌ای در آن کتابها نداشت همه آنها را یکباره بدون استاد فهمید ».

« امینی » می‌نویسد : علم را از دهان مردم یا از اجازات دریابید . ما چقدر شنیده‌ایم که با مذاکره و تمرین علم می‌آموزند ، لکن آیا شنیده‌اید که علم را بااجازه یا با یك کلمه بیاموزند ؟ و آیا چنین کرامتی را از پیغمبران شنیده‌اید ؟ یا اینکه این فضیلتی است که فقط به « حضرمی » اختصاص دارد و چنین چیزی به‌هیچ کس نرسیده ؟ حتی پیغمبر به نزدیك خود عمر بن خطاب بااجازه چیزی را نیاموخته است و به او می گفت که معنی « کلاله »[1] را نمی‌دانی و به دخترش « حفصه » می گفت : پدرت آن را نمی‌داند . بهمین ترتیب صدها مجهول ومشکلی که در خلافت نتوانسته بود بااجازه یااشراف یامذاکره همه آنها را فرا بگیرد، باوجودآنکه پس از فرو ریختن عرش خلافت پس از پیغمبر به همه این علوم نیاز شدید بود و هیچکدام از علم پیغمبر ﷺ دور و مخفی نبود ، و همه امت بدان احتیاج داشتند وهیچکدام اینها مانند نحو نبود که بدون آن ستون اسلام

۱) کلاله مردی‌که از نسبت لاصق نباشد وآنکه نسب او محیط نسب تو باشد مثل پسرعم یاپسران عم‌دورتر ، یا گروهی که باایشان برادران مادری‌وارث باشند . منتهی‌الارب .

وقضاوت وفتوی پایدار نماند. براینها اضافه کن برادرش خلیفه اول که چقدر مجهولات داشت و چه مایه از معارف دین واحکام شریعت بروی پوشیده بود. کاش این باب علم از روزگار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مفتوح بود، تا از این طریق حتی سومین خلیفه، «عثمان»، معارف دین خود راکاملا فرا می‌گرفت واوراق فقه اسلامی با آراء دور از کتاب وسنت آلوده نمی‌شد.

۸۰.

«حضرمی» واهل قبور

«سبکی» در «طبقات» خود ۵: ۵۱، و «یافعی» در «ریاض» ص ۹۶، از «اسمعیل حضرمی» یاد شده چنین نقل کرده اند: «او بر بعضی از مقابر شهر های یمن می گذشت که خیلی گریه کرد و اندوه سختی او را فرا گرفت سپس سخت خندید وسرور وشادی اورا غالب شد، کسانی که در آنجا بودند، از دیدن این احوال خیلی تعجب کردند. از او علت آنرا پرسیدند، واو ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: احوال اهالی این قبور برمن آشکار شد و دیدم که معذب هستند واندوهگین شدم و گریه کردم. آنگاه برخدای سبحانه و تعالی در خصوص آنها تضرع ودعا کردم، به من خطاب رسید که بخاطر تو ازآنها در گذشتیم. وصاحب همین قبر به من گفت: من نیز باآنها هستم ای فقیه اسماعیل! من فلان آوازه خوان هستم. من خندیدم و گفتم: بلی توهم درجزو آنها می باشی سپس او گورکن را خواست و پرسید: در این قبر که نزدیك ما است، چه کسی مدفون است؟ گفت فلان زن آوازه خوان که شیخ شفاعت نمود. خدای تعالی او را خیر بدهد».

«امینی» می گوید: من نمی‌دانم که به کدام این ادعاها باید تعجب کنم، آیا به ادعای «حضرمی» که برعالم برزخ آگاهی دارد وپذیرفته شدن شفاعت او

در باره اهالی قبور حتی بخشایش زن آوازخوان ؟ یا بر اطلاع آن گورکن از این راز محفوظ که شیخ داشت ؟ یا از این تعجب کنم که آن زن آوازه خوان ، چگونه در آن لحظه از شفاعت شیخ اطلاع حاصل کرد ؟ و تعجب دیگر اینکه این زن چگونه بدون هیچ سابقهٔ آشنائی با این فقیه از درون قبر در باره کار خود سخن گفته است ؟ بدیهی است که این اعمال هرگاه واقع نمی‌شد ، باعدم و نبود هیچ تمایزی ندارند ، لکن تعجب ما از توجه وقبولی است که بعضی از بزرگان به این اوهام داشته‌اند .

۸۱ -

درنگ کردن آفتاب برای « اسمعیل حضرمی »

در جلد پنجم ص ۲۱ « الغدیر » گفتیم که چگونه آفتاب بخاطر « اسمعیل حضرمی » از حرکت باز داشته شد ، آنجا که او و خدمتکارش یك روز سفر می کردند . به خدمتکار گفته بود : به آفتاب بگو که درنگ کند ، تا ما به مقصد برسیم . آفتاب درنگ کرد تا آنها به مقصد رسیدند . آنگاه به خادم گفت : آیا این زندانی را آزاد نمی کنی ؟ خادم فرمان داد که آفتاب غروب کند . آفتاب هم غروب کرد وفوراً شب شد .

این داستان را ، بهمانگونه که « سبکی » در « طبقات » خود ٥:٥١ ، و « یافعی در « مرآت » ٤:١٧٨ و « ابن عماد » در « شذرات » ٥:٣٦٢ و « ابن حجر » در « الفتاوی الحدیثیه » ص ۲۳۲ آورده‌اند ، نقل کردیم .

(نویسنده گوید :) شاید به فتوای شرع هوای نفس ، انسان بتواند اقوال بیهوده را بپذیرد و هرچه دلش می‌خواهد به زبان آورد و عقل خود را کنار زده وهمچون دیوانگان اظهاراتی بکند . ما از غلو در فضایل به خدا پناه می‌بریم .

۸۲.

« دلاوی » طفلی را شیر می‌دهد

« یافعی » در « مرآت الجنان » ۲۶۵:٤ نقل کرده : « در نزد سید ابی محمد عبدالله دلاوی متوفی ۷۲۱ ، طفلی بود که مادرش گم شده بود ، وطفل گریه کرد . شیخ باپستان خود که از شیر پر شده بود ، به طفل شیر داد تا ساکت شد » .

(نویسنده گوید :) من نمی‌دانم که دیگر امثال این کتابهای تاریخی که از نظایر این مطالب مضحکه‌آکنده‌اند ودربین جامعه علمی مورد مطالعه‌واستناد واستفاده قرار می گیرند ، چه مایه اعتباری می‌توانند داشته باشند ؟

۸۳.

« شمس الدین کردی » یك هفته مراقبت می کند

« ابن عماد حنبلی » در«شذرات الذهب » ۸۹۳:۷آورده است : «شمس الدین محمد بن ابراهیم‌ابن عبدالله کردی قدسی ـ که ساکن قاهره وشافعی بود وبسال۸۱۱ درگذشت ـ یك‌هفته بطورکامل‌درحال مراقبت بود . گفته‌اند سبب این کارآن‌بود که او قبلا با پدر ومادرش شام می‌خورد . سپس چندان میلی به خوردن نداشت وسه روز بی‌غذا بسر برد . او که دیده بود سه‌روز بی غذا می‌تواند بسر برد ،این کاررا تا چهل روز تمرین کرد ، سپس آنرا به یك هفته تقلیل داد . او مرد فقیهی بود ، و گفته‌اند که او چهار روز بدون‌آنکه احتیاج به تجدید وضو باشد ،اقامهٔ عبادت می‌کرد » .

« امینی » می گوید:طبع بشر ، قدرت‌اینکه چهل روزیا هفته بر گرسنگی تحمل بکند ندارد ، همانگونه که چهارشب‌متوالی نمی‌تواند بیخواب بماندوشاید این فقیه کرد در مبطلات وضو نظر خاصی داشته یا آنکه غلو در فضایل ، موجب ساختن این احوال برای او شده است .

۸۴ .

« شاوی » ، مرگ مرده را به تأخیر می‌اندازد .

« مناوی » در «طبقات » خود نوشته‌است : احمد بن یحیی شاوی یمینی متوفی ۸٤۱ ، شخیصت بزرگ قدر و جوانمردی عالیمقام بود . وی ، احوال و کراماتی داشته است . از آن جمله اینکه گروهی از زندیه که اعتقاد به کرامات ندارند ، بحضور او رسیدند وخواستند که او را امتحان کنند . در نزد او چاهی بود که آب داشته و اواز آن‌چاه گاهی شیر و گاهی روغن برمی‌داشت و گاهی عسل‌وغیره، هر آنچه می‌خواستند درمی‌آورد . یك‌روز بر قاضی عثمان بن محمد ناشری که‌مشرف به مرگ بود ، وارد شد . از آنجا بیرون‌آمد و دوباره برگشت و به خانوادهٔ او گفت : سه سال به مرگ او مهلت گرفتم . و قاضی از آن پس سه‌سال‌زنده ماند ، نه بیش و نه کم » . شذرات الذهب ۷ : ۲٤۰ .

« امینی » گوید : من نمی‌دانم آیا این شاوی‌آنچنان که از این عبارت برمی‌آید ، « در حال احتضار وجان کندن بود » اجل او را به تاخیر انداخته است ؟ و این کار ، چگونه بااین‌آیه کریمه قرآن جور درمی‌آید : اذاجاء اجلهم لایستقدمون ساعة ولایستاخرون » یعنی «هر گاه اجل ایشان فرارسد ، نه ساعتی جلو می‌آید و نه ساعتی دیر می کشد » یا اینکه وی خاندان قاضی را براینکه اجلش نزدیك شده فریفته وگفته است سه سال مرگش را به تأخیر انداخته است ؟ واین دروغ در این صورت برای اوکافی است که چه کسی به او این سال تاخیر را اطلاع داده است شاید هم دانش‌آگاهی از مرگ را در چاهی که از آن گاهی عسل وگاه شیر و روغن بیرون می کشید ، ذخیره کرده است و این چنین رسوایی است که از او می‌شنویم وجای تعجب ندارد ، چراکه چاه مال او وآب از آن اوست ، هرچه دانش بخواهد ازآن برمی گیرد .

« بجهت‌آنکه‌آب مورد نزاع ،آب پدر وجد من وچاه مورد نزاع مال من

است ، چاهی که خودم آنرا کنده وسنگ چینی کرده‌ام »[1] .

۸۵ .

پیشوائی که حاجات زائران را از قبر خود می گفت

« ابن عماد » در « شذرات الذهب » ۲۹۲:۷ می گوید : « ابوالقاسم محمد بن ابراهیم از خاندان بنی‌جمعان درسال ۸۵۷ در گذشت . وی پیشوای مجتهدی‌بود ودردیار یمن ریاست علم وتقوی به او منتهی می‌شد و کراماتی داشت از جمله : فقیه احمد بن موسی عجیل ، او را از قبرش مخاطب قرار می‌داد و هر گاه کسی حاجتی‌داشت ، به‌قبراو رو می‌آورد واندکی قرآن تلاوت می‌کرد،آنگاه حاجتش را به اومی گفت وجواب می‌شنید » .

« امینی » می گوید :آنجا که عالم بلغزد ، طبل آن نواخته می‌شود ، اما لغزش جاهل را ، جهل اومی‌پوشاند .

۸۶ .

سید یحیی شروانی شش ماه غذا نخورد

« حکایت کرده‌اند که سید یحیی پسر سید بهاء الدین شروانی حنفی‌متوفی ۷۶۸ در اواخر عمرش بمقدار شش ماه هیچ غذا نخورد »[2] .

« امینی » می گوید : هر گاه طبیعت‌انسانی این را بپذیرد وعقل سلیم‌قبول کند ، باید گفت که‌آفرین براو . اما می‌دانید که ....

---

۱) فان الماء ماء ابی وجدی وبئری ذو حفرت وذوطویت
بیت از سفان بن محل و درصرف ونحو عربی مورد استشهاد است و (ذو) در آن بمعنی التی وموصولی است .

۲) شذرات الذهب ۷ : ۳۰۹ .

۸۷ .

شیخی گاوی را می‌خورد

«مناوی» در «طبقات» خود در شرح حال «ابراهیم بن عبدربه» متوفی ۸۷۸، از «شیخ محمد غمری» و «شیخ مدین» شروع کرده و گفته است: «یک بار به خانهٔ شیخ مدین در روز ولادتش وارد شد و همه طعام مخصوص زاد روز را خورد یکبار نیز گوشت یک گاو را بطور کامل خورد و پس از آن یک سال گرسنه گذراند از کرامات او یکی هم اینست که شیخ امین‌الدین امام جامع غمری نقل کرده است که بدو گفته: پس از تو مسائل مهم خود را از چه کسی سؤال کنیم؟ او گفته است: از کسی بپرسید که بین او و برادرش یک متر خاک فاصله باشد، واز من بپرسید که جواب می‌دهم همچنین گفته اند که دخترش مریض شد و هر چه خواستند برای او خربوزه تهیه کنند، نیافتند، نزد قبر پدر آمد و گفت به وعده خود وفا کن آنگاه به خانه برگشت و پس از شام درخانه اش خربوزه‌ای دید وندانست که از کجا رسیده است». شذرات الذهب ۳۲۳:۷.

«امینی» می‌نویسد:

«وصاحب لی بطنه کالهاویه   کان فی احشائه معاویه»

یعنی: «من دوستی دارم که شکمش همچو جهنم است. تو گویی که در معده واحشاء او معاویه آرمیده است».

من در میان سه محال در حیرت مانده‌ام:

اولا چگونه این شیخ یک گاو کامل خورده است؟

ثانیاً یکسال با گرسنگی چگونه بسر برده است؟

ثالثاً درحالیکه زیر خاکها آرمیده چگونه خربوزه به‌آن شخص داده است؟

شاید بین او و «پسر ابوسفیان» (معاویه) قرابت نسبی بوده و به مقتضی ناموس وراثت، هنگام خوردن گاو از او ارث برده است، اما نمی‌دانم از این وراثت چگونه

در یکسال تحمل گرسنگی استفاده کرده ، چراکه « معاویه » چنین قدرتی نداشت. وهیچ انسانی دیگری هم ، ولودهها گاو بخورد، یکسال نمی‌تواند تحمل گرسنگی کند ، وحتی در یك دهم این مدت هم تلف می‌شود . احتمال دارد که بتوان گفت او دو دعا کرده وفقط دو دعایش برآورده شده است : یکی خوردن و یکی صبر کردن . لکن حدیث خربوزه را نمی‌دانم منشاء و سرآغازش چیست ، چنانکه خبرش را هم نمی‌دانم .

۸۸ .

شراب یك شهر ، سرکه شده است

« داود بن بذرحسینی » متوفی ۸۸۱ دربعضی نواحی « قدس » بزرگ شد. که مردم آنجا همه نصاری بودند و مسلمانی جز شیخ و خاندانش درآنجا یافت نمی‌شد . شغل همهٔ اهالی ، فشردن انگور و فروختن آن بود و این براو خیلی دشوار بود. به سبب همین کار،متوجه مراقبت شد تاآنکه همه انگورهایشان سرکه وآب شد و در نتیجه اهالی از این عمل عاجز شده واز آنجا کوچیدند و جز شیخ واطرافیانش کسی آنجا نماند [۱] .

« امینی » گوید : نظر شما در بارهٔ جماعتی که شغلی جز تهیه عصارهٔ انگور وفروش آن ندارند ، چیست ؟ آیا فقط این حرفه ، اهالی آنها را از دیگر حرفه‌ها می‌تواند بی‌نیاز کند ؟ وآیاحرفهٔ نصاری منحصر به این کار بوده وهیچ کسی حرفه دیگری نداشته است ؟ وآیا خود شیخ و خاندانش می‌خواستند بقیه حرفه‌هایی راکه مردم عالم بدان نیازمندند بعهده بگیرند ؟

۱) شذرات الذهب ج ۷ .

۸۹ .

« ابوالمعالی » زنده میکند ومی‌میراند

«امام ابو محمد ضیاء الدین وتری» در «روضة الناظرین» ص ۱۱۲ در ترجمهٔ « سید محمد ابوالمعالی سراج الدین رفاعی » متوفی ۸۸۵ نوشته : «او بر پشت مردی راست‌کوژپشت وخمیده دست‌کشید و خمیدگی آنرا خداوند برطرف‌کرد وچنان قامت شد که گویی قبلا هیچ خمیدگی نداشت .

همچنین روایت کرده است که یکروز در شام از کنار غلامی که گوسفند سرمی‌برید، گذشت. دید که گوسفند را ذبح کرده وکارد را دهانش گذاشته است. غلام نیز جوانی زیبا و نکوروی بود . وقتی او را دید ، ایستاد . گوسفند هم دست وپا می‌زد ونزدیك بود که روح از بدنش خارج شود . به‌آن جوان گفت : [۱] «ای کسی که پس از ذبح کردن کارد را در دهانش گذاشته‌ای و شربت مرگ را بدو می‌نوشانی ، کارد را بار دیگر درمحل بریدنش، قرار بده . من ضامن هستم‌که‌حیات او را دوباره بر گردانم . »

واشاره کرد که به فرمان سید سراج قدس سره، کارد ببندد وکارد رادوباره در بریدنگاه گوسفند قرار بدهد هنگامی که او این کاررا کرد ، گوسفند باذن پروردگار به حال اول بر گشت، گوئی که ذبح نشده ومجروح نگشته بود. وتری همچنین نقل کرده است : از چیزهایی که کرده بسیاری از ثقات نقل کرده‌اند ، یکی اینست که مردی منسوب به خاندان سیادت بنام کبش ، به داشتن خرقهٔ طریقه قادریه مشهور بود ، اما با اهل الله رعایت ادب نمی کرد . واز آداب بدور بود . بسیاری اوقات ، فقرای سرراه را مخصوصاً فقرای احمدیه [۲] را آزارمی‌داد.

---

۱) یا واضع السکین بعد ذبیحه — فی فیه یسقیها رحیق لهاته
ضعها بجرح الذبح ثانی مرة — و أنا الضمین له برد حیاته

۲) مراد از رفاعیه ، طرفداران سید احمد رفاعی هستند .

سید ما سراج الدین او را بواسطه‌ای عتاب کرد و نصیحت فرمود واو جواب خشنی فرستاد. سید سراج نامه‌ای نوشته با گروهی ازاهل هیت بدو فرستاد که در آن نوشته بود[1]:

«خدا در میان این مردم، مُهری دارد که تقدیرات را با آن رقم می‌زند. این مهر، خاصیتی دارد که خدا از عرش متوجه آن می‌شود و خداوند فیض خود را همواره می‌فرستد وغضب وسخت گیری خدا از روی آن ظاهر میشود. هر گاه گوشت کلیه‌های گوسفند رابه طغیان وادارد، سر گوسفند رادر شکمبه‌اش داخل می کند».

وقتی سید این نامه را دریافت کرد، خندید و پیش اطرافیان خود آنرا علناً قرائت کرد. هنگامی که به بیت اخیر رسید، افتاد واز دنیا رفت».

«امینی» می‌نویسد: این کلام شعری جالبی است، لکن گمراهان ازشاعران پیروی می کنند. آیا نمی‌بینی که در هر وادی سر گردانند؟ این شاعران چیزی می گویند که آنرا بکار نمی‌برند، سخنی که از دهانشان برمی‌خیزد بسی بزرگ است لکن جز دروغ چیزی نمی گویند.

.۹۰

تحول حالات «ابوعلی» در شب و روز

«مناوی» در «طبقات» خود، در شرح حال «ابو علی حسین صوفی» متوفی ۸۹۱ می‌نویسد: «او دائماً تغییر شکل می‌داد. مثلا شخصی بحضورش می‌آمد، او را می‌دید که به صورت حیوان درنده درآمده دیگری می آمد او را بصورت

---

۱) لله فی هذا الوری خاتم / تجری المقادیر علی نقشه
فی نوعه من سره حالة / تستنزل الجبار عن عرشه
یفیض من فیض اله الوری / و بطشه یظهر من بطشه
و ان طغا بالکبش لحم الکلا / یدخل رأس الکبش فی کرشه

سربازی می‌دید . آن دیگری می‌رسید ، او را بصورت یك کشاورز مشاهده می کرد ، یا بشکل فیل می‌دید . بهمین طور . . . و این تغییر قیافه و اندام شب و روز نمی‌شناخت . دشمنانش می‌آمدند که اورا بکشند و با شمشیر قطعه قطعه‌اش می کردند و به بیابانهای دورمی‌انداختند. صبح که می‌شد، می‌دیدند که در زاویه خودش مشغول نماز خواندن است، واو در باغ و بوستانی که در بیرون باب‌البحر بود ، چهل سال بسر برد . نه غذا خورد و نه چیزی نوشید ». شذرات الذهب ۷ : ۲۵۰ .

« امینی » می گوید : چه کسی احمق است که این دروغها را تصدیق کند؟ کی شنیده‌اید که انسانی بصورت حیوانات و بهائم در آید و مانند شیاطین که به اشکال مختلف در می‌آیند ، حتی بصورت سگ وخوك درآید یا کی دیده شده که مرد زنده‌ای را با شمشیر قطعه قطعه کنند ، یا بشری چهل سال گرسنه بسر برد؟ این حقایقی مشروط است و علمای امت در باره برخی از اولیاآورده‌اند که جای رد کردن‌آن نیست ، زیرا عالمی در باره ولیّی اظهار نظر کرده است :

۹۱ .

« سیوطی » پیغمبر (ص) را در حال بیداری دیده است

« ابن عماد » در « شذرات الذهب » ۸ : ۵٤ می‌نویسد که شیخ عبدالقادر شاذلی نوشته است : « جلال الدین سیوطی می گفت: من در بیداری پیغمبر ﷺ را دیدم . به من گفت : ای شیخ حدیث ، من عرض کردم : یا رسول الله !آیا من‌از اهل بهشتم ؟ گفت آری . گفتم آیا بدون اینکه قبلاً عذاب ببینم ، بهشت می‌روم ؟ فرمود : بلی تو چنین هستی .

شیخ عبدالقادر می گوید: ازاو پرسیدم چند بار پیغمبر ﷺ رادربیداری دیده‌ای . گفت هفتاد وچند بار » .

« امینی » می گوید : این مشکل حل شدنی نیست ، مگر آنکه یك بینندهٔ

دیگر نیز همچون « سیوطی » او را دیده باشد و آن بزرگوار ﷺ به او گفته باشد که «سیوطی» هفتاد وچند بار دروغ گفته است ، یااینکه یك نفر ازبهشتیان باشند که کسی از او از اقامتگاه «سیوطی» سؤال کند، واو بگوید که من هرگز او را ندیده‌ام . اما هرگاه این دو حکم در بارهٔ او صادر نشود ، ما ناگزیر این مسأله را به عقل سلیم حواله می‌دهیم ودیگر به غلو کنندگان در فضایل مراجعه نمی کنیم . تازه وقتی به این تعداد دفعات ، پیغمبر را در بیداری دیده‌اند ، لابد در خواب هم صدها بار دیده‌اند .

« ابو عبدالله خفیف می گوید : از ابو جعفر کتانی پرسیدم چند بار پیغمبر ﷺ را دیده‌اي ؟ گفت : بسیار دیده‌ام . پرسیدم آیا هزار بار دیده‌ای ؟ گفت نه . گفتم : نهصد بار ؟ گفت : نه ، گفتم : هشتصد بار ؟ گفت : نه . گفتم : هفتصد بار ؟ گفت در این حدود یا نزدیك به این حد » (حلیة الاولیا ۱۰ : ۳۴۳) .

ومحمد بن محمد زواوی خوابهایی که دراین باره دیده در جزوه‌ای گردآورده ودرآن مدعی است که دویست بار پیغمبر ﷺ را دیده و درآن عجایب وغرائبی نقل کرده است » (نیل الابتهاج ص ۳۲۲) .

شگفت آنجا است که « زواوی » در « مناقب مالك » ص ۱۷ از قول « مثنی بن سعید قصیري» نقل کرده که از مالك شنیدم که می گفت : « هیچ شب نخوابیدم مگرآنکه رسول الله ﷺ را دیدم » .

۹۳ .

« سیوطی » وطی الارض

« محمد بن علی حبّاك » خدمتکار « شیخ جلال الدین سیوطی » متوفی ۹۱۱ نقل کرده است : « یك روز شیخ ، هنگام قیلوله ،آنگاه که در زاویهٔ شیخ عبدالله جیوشی در مصر در ناحیه قرافه بود ، گفت : آیا میل داري که نماز عصر را در مکه بخوانی ، بشرطی که تا من نمرده‌ام ، این موضوع را به کسی نگوئی ؟ عرض

کردم بلی . آنگاه دست مرا گرفت و گفت : چشمانت را ببند و من بستم . با من حدود بیست و هفت قدم راه رفت ، سپس به من گفت : چشمت را باز کن ، ناگاه خودرا در باب معلاة یافتم . درآنجا ، مادرمان خدیجه وفضل بن‌عیاض وسفیان‌بن عیینه و دیگران را زیارت کردیم . سپس وارد حرم شده وطواف کردیم و ازآب زمزم خوردیم و در پشت مقام نشستیم ، تا اینکه نماز عصر را خواندیم . سپس طواف کرده ازآب زمزم خوردیم .آنگاه به من گفت: ای فلانی، طی الارض‌برای ما تعجبی ندارد . عجب این است که احدی از مردم مصر که با ما همسایه‌اند، ما را نمی‌شناسند. سپس به من گفت: هرگاه بخواهی بامن بروی، بیا واگرخواستی اینجا بمان، تا وقتی که حجاج بیایند. عرض کردم: با سید خودم می‌روم . به باب معلاة رفتیم. به من گفت : چشمانت را ببند . من هم بستم وی با من هفت قدم هروله کرد . سپس به من گفت : چشمانت را باز کن . ناگاه خود را در نزدیک محله جیوشی دیدیم . در آنجا به حضور سید خود عمر بن فارض فرودآمدیم » .

این قصه و بخشی از نظایر آنرا در جزء پنجم ص ۱۷ ـ ۲۱ ذکر کردیم وآنجا به تفصیل دربارهٔ آن سخن گفتیم .

۹۳ .

« ابوبکر باعلوی » ، مرده را زنده می کند

« هنگامی که « ابوبکر بن عبدالله باعلوی » متوفی ۹۱٤ ، از سفر حج بازگشت ، وارد « زیلع » شد . حاکم آنجا درآن موقع، محمد بن عتیق بود . اتفاقاً مادر فرزند حاکم مزبور وفات کرد ولذا بسیار اندوهگین بود . کم مانده بودکه از مرگ او عقلش زایل شود ، سید باعلوی که شدت ناراحتی او را شنیده بود، برای تسلیت بحضور اوآمد تا او را به صبر وپایداری دعوت کند . در این حال ، روی جنازه او پارچه کشیده وآن را پوشانیده بودند . هرچه تسلیت گفت واورا به صبر فرا خواند ، سودی نداشت . او به قدمهای شیخ افتاد که ببوسد و به وی

گفت: ای سید من، هرگاه خدا این مرده را زنده نکند، من نیز بدنبال او می‌میرم و دیگر به کسی عقیده پیدا نمی کنم. آنگاه سید پارچه را از روی مرده برداشت واو راصدا کرده واو جواب داد: لبیك. سپس خدا روح او رابر گرداند. حاضران همه بیرون رفتند، ولی شیخ بیرون نیامد، تا اینکه با پیشوای خودغذای آبگوشت صرف کند وآن زن مدت درازی زنده ماند». شذرات الذهب ۸ : ۶۳. النور السافر ص ٨٤.

(نویسنده گوید:) پس باید به این ترتیب، «مسیح بن مریم» علیه السلام خصوصیت معجزه خود را که احیاء مردگان به اذن پروردگار است، ترك بگوید، چرا که باعلوی ونظایر او بسیارند که با او دراین معجزه همدوشی می کنند. آری‌فاصله بین اینان و«مسیح بن مریم» فقط چهار انگشت است[1] ما گرچه معجزۀ «مسیح» علیه السلام را ندیده‌ایم. لکن خبر آن را به منزلۀ دیدن می‌دانیم، چرا که در قرآن کریم‌آمده ودلایل وبراهین، وجود معجزات را برای پیغمبران و حجتهای الهی که خداوندآنها را از کوچکترین هوی نفس مبری داشته وآنها را مطهر وپاك گردانده است، ثابت می کند. وبالاخره ما نفهمیدیم سرّ اینکه «سید با علوی مادر پسر حاکم را زنده کرد، چیست؟ آیا بمنظور حفظ حیات آن مرد صورت گرفته که گفته بود هرگاه او را زنده نکنی من خواهم مرد. و هیچ نماینده‌ای بر اهلبیت خود دروغ نمی گوید؟ و جامعه آن روز آیا خیلی به وجود او نیاز داشت؟ یا اینکه به منظور پایداری او بر عقیده‌اش این کار را کرده وآیا دل کندن او از عقیده خود خسارت مهمی برامت «محمد» صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد؟ یا اینکه هردو ملاحظه را درنظر گرفته بود؟ وآیا این قضیه درباره هر کس که درمرگ

---

۱) اشاره به حدیث معروفی که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که بین حق وباطل چهار انگشت فاصله است: واین همان فاصلۀ بین گوش وچشم است (دیدن با شنیدن خیلی تفاوت دارد).

محبوب خود این ادعا را کرد، عمومیت دارد ؟ یا اینکه فقط اختصاص به آن حاکم دارد ؟ یا اینکه اختصاص به هر کسی دارد که «با علوی» بخواهد او را زنده کند؟ اینها همه مشکلاتی است که حل شدنی نیست .

۹۴ .

«ابو بکر با علوی » پناه جوینده را نجات می‌دهد

« شمس الدین عیدروسی » در « نور السافر » ص ۸٤ از امیر مرجان نقل کرده است که می گفت: « من با جمعی از دوستان در صنعاء بودم که دشمن بر ما حمله کرد ودوستان از من متفرق شدند واسبم که جراحات زیاد برداشته بود افتاد دشمن که مرا محاصره کرد ، من صالحان را به کمك خواستم و نام شیخ ابوبکر رضی الله عنه را به زبان آوردم واو را صدا کردم . ناگاه دیدم او ایستاده وبه‌خدا سوگند که در روز روشن اورا دیدم واو از سر من واسب گرفت وما را نجات‌داد. اسب درگذشت ، اما من به برکت او نجات یافتم خدا از او خشنود باد » .

۹۵ .

« سروی » موشها را می‌پراند

« ابن عماد » در « شذرات الذهب » ۸ : ۱۸۷ نوشته است : « شمس الدین محمد سروی مشهور به ابن حمایل که به سال ۹۳۳ درگذشت، پیوسته از شهری به‌شهر دیگر پرواز می کرد و شبها به او حال دست می‌داد و به زبانهای غیر عربی مانند فارسی وهند وزبان سیاهان صحبت می کرد » تا اینکه می گوید :

« از کرامات او اینکه مردم یك شهر بزرگ ، از دست موش در خوردن خربوزه‌ها شکایت کردند . وی گفت : در بوستانها و مزارع ندا دهید که محمد بن ابی الحمائل گفته است که از اینجا کوچ کنید . پس از آن دیگر موشی در آنجا نماند اهالی شهر دیگری در این مورد از او درخواست کردند ، گفت : اصل ،

اجازه و اذن است ودیگر این کار را نکرد ».

« امینی » می گوید : بر گوشها خیلی سخت و گران می آید که کسی از شهری به شهر دیگری پرواز کند واین عمل‌را در امم گذشته حتی در موردانبیاء نمی‌یابید. مرحبا بر پیروان « محمد » ﷺ که در میان آنها کسانی یافته می‌شوند که حتی بدون پر، - پری که به «جعفر طیار» داده شده تا در بهشت پرواز کند- در این دنیا پرواز می کنند ! این را نمی‌توان بدعت نامید ، چرا که امت پیغمبر ﷺ در ترقی وپیشرفت‌اند وزمان « جعفر طیار » غیر از روزگار «ابی الحمایل» بوده است ، واکتشافات قرن بیستم غیر از قرنهای پیش از آن است .

هر گاه درآن شهر ، عده‌ای گربه وجود داشت، احتمال اینکه رفتن موشها را تصدیق بکنیم زیاد بود ، مردم از معجزه سروی بی نیاز می‌شدند ، اما دستور ابن الحمایل دیگر کار گربه‌ها را انجام داده ومرحبا براو وآثار او .

۹۶ .

« ذویب » برروی‌آب راه می‌رود

در « شذرات الذهب » ۸ : ۲۶۹ آمده است : « شیخ علی ذویب متوفی ۹۴۷ بسیار اوقات روی‌آب راه می‌رفت و هر گاه کسی او را می‌دید ، مخفی می‌شد . او هرسال در عرفه دیده می‌شد ، اما خودش را از مردم پنهان می کرد » .

۹۷ .

باز شدن حجره وضریح پیغمبر (ص) توسط « عبادی »

« سراج الدین عمر عبادی مصری » ، امام شافعی و صاحب « شرح قواعد زرکشی» در دو جلد ،که بسال۹۴۷ وفات یافته است، هنگامی که به حج وزیارت رسول الله ﷺ مشرف شد، حجره وضریح رسول الله ﷺ بدون‌آنکه کسی‌آنرا بگشاید ودر حالی که همه جایش با کلید بسته بود ، باز شد واو داخل ضریح‌شد وآن حضرت را زیارت کرد وبیرون‌آمد وقفلهایش مثل اول بسته شد. . . خدای

تعالی براو رحمت کند »[1] .

۹۸ .

زیادی نیل به امر « صدیقی »

« شیخ محمد ابوالحسن محمد بکری صدیقی شافعی » از اولاد « ابوبکر صدیق» اهل مصر بود که بسال ۹۹۳ درگذشته وتألیفات او به چهارصد تألیف سر می‌زند . از کرامات او این است : « سالی ، آب دریای نیل کم شد . او به خدمتکارش بنام مندل گفت : به دریا فرودآی وبگو که شیخ ابوالحسن بکری می گوید :آبت‌را زیاد کن ، یا عبارتی نزدیك به این مضمون گفت . آن غلام همچنانکه او سفارش کرده بود ، گفت. ساعتی نگذشته بود که افزایش چشمگیری درآب دریاملاحظه شد »[2] .

(نویسنده گوید:) نظیر این کرامت را در دریای نیل به « عمربن خطاب» خلیفه دوم نسبت داده‌اند که در جلد هفتم ص ۸۳ و ۸٤ طبع اول ذکر کردیم .

۹۹ .

کرامتها وخوارق عادت

صاحب « نور السافر » (ص ۳۹۳) می‌نویسد : « شیخ علوی بن شیخ محمد بن علی ازآیات بزرگ الهی بود واز امثال و نوادری که از او دیده شده ، یکی این است که او شقی را از سعید باز می‌شناخت و به اذن خدای تعالی زنده می کرد و می‌میراند . به چیزی می گفت : باش ! و او به اذن خدا می‌شد . و نظایر چنین کرامات متعددی داشت که جز او کسی نظیرآن را نداشته است » .

---

۱) شذرات الذهب ۸ : ۲۶۹ .

۲) النور السافر ص ٤۲۹ .

۱۰۰ .

عجایب وغرایب

«عید رومی» در «النور السافر» ص ۸۵ نوشته است: «بدانید که کرامات اولیا حق است و دلایل عقلی و نقلی بر آن در دست داریم. اما شواهد نقلی همان است که درقرآن کریم واز پیغمبر ﷺ نقل شده وآن سر گذشت مریم وجریح ودیگران است که پیغمبر نبوده‌اند وبدست آنها آن کرامات واقع شده است.

روایت شده است که عمر صدیق رضی الله عنه به هنگام مرگ به زنش که حامله بود، گفت که دختری بزاید واو زائید.

از فاروق رضی الله عنه آن قصه مشهور را نقل کرده‌اند.

از ذوالنورین رضی‌الله عنه نقل کرده‌اند که مردی را که به یك زن بیگانه نگاه کرده بود تذکر داد واو را فهمانید.

از مرتضی رضی الله عنه نقل کرده‌اند که غلام سیاهی که دستش بریده شده بود، امر کرد تا دستش به حال اول بر گردد وبر گشت.

و اما کراماتی که از اولیای خدای تعالی نقل کرده‌اند، جداً زیاد است. ازآن جمله گفته‌اند که بعضی اولیا به کوه می گفتند: حرکت‌کن و کوه حرکت می کرد. ومی گفتند: آرام گیر، کوه ثابت می‌ماند.

هم چنین ذوالنون مصری به سریر گفته بود: خانهٔ خدا راطواف کن. او فوراً طواف کرده وباز گشته بود و جوانی که آنجا حاضر بود، صیحه‌ای زده و مرده بود».

* * *

این بود نمونه‌هایی از کرامات یا اسطوره‌ها وچیزهای دروغ و خرافی که در کتابهای «حلیة الاولیاء» ابی نعیم، «تاریخ بغداد» خطیب، «صفة الصفوة» ابن جوزی، و«منتظم» او، «مناقب احمد بن حنبل»، «تاریخ شام» ابن عساکر

« تاریخ » ابن خلکان ، « البدایة والنهایة » ابن کثیر ، « طبقات الشافعیة » سبکی ، «مناقب ابن حنیفه» خوارزمی ، « مناقب ابوحنیفة » کرد دی ، « شذرات الذهب » « مرآة الجنان » « روض الریاحین » ، « الکواکب الدریه » ، « الروض الفائق » « طبقات الکبری » شعرانی ، «تنبیه المغترین» او ، «الفتح الربانی والفیض الرحمانی» « انیس الجلیس » سیوطی ، « شرح الصدور » او ، « لطائف المنن والاخلاق وبهجة الاسرار» شیخ نور الدین شافعی ، «قلائد الجواهر» شیخ محمد حنبلی ، «مشارق الانوار» « النور السافر » ، « تفریح الخاطر » ، « عمدة التحقیق » و بسیاری از کتابهای تاریخ و معاجم و تراجم که آکنده از خوارق عادات و کرامات هستند ضبط شده است .



پایان بحث

پایان گفتار و حاصل بررسی قاطع، پس از اینهمه مباحث طولانی که در بخشهای جلد ششم وپس از آن ادامه داشته، ودر آن احوال خلفای سه گانه وپس از آنها «معاویه پسر ابی سفیان» وهمه کسانی که به نام اولیا وپیشوایان وعلمای اسلام بدست غالیان وافراطگران وستایندگان گردآوری شده، تعریف کاملی از غلاة ـ یعنی کسانی که در توصیف و ترسیم چهره‌ها راه افراط ناصواب پیش می گیرند ـ برای ما حاصل می‌شود وآشکار می گردد که آیا بکار بردن واژهٔ «غلاة» دربارهٔ کسانی که چنگ به دامن دشمنان ومخالفان اهل بیت وحی زده‌اند درست است یا نه؟ خاندانی که در صلهٔ فضایل وبرتریها فرو رفته وبه زبان وحی ومنطق قرآن ستوده شده‌اند واز نصوصی که‌از پیغمبر بازمانده برقلهٔ افتخار قرار گرفته وسرها برپیشگاهشان فرود می آید ودر دنیای افتخارات وکمالات هیچ‌قلهٔ شامخی نمانده که اینان برآن قرار نگرفته باشند و کرامتی نیست که اینان آنرا احراز نکرده باشند شایسته است یا نه؟

یا اینکه بکار بردن «غالی» در باب کسانی شایسته است که احوال قومی را که نصیبی از فضل و کرامت نداشتند، و جز احادیث دروغ و حرکات و اعمال دروغین وتصنعات وکارهای بارد واساطیر گردآمده ازاینجا وآنجا صفحهٔ دروغینی از تاریخ را که هر کجایش نشانی ازاشتباه ودروغ دارد توصیف کرده وستوده‌اند؟

و شما روزگار بیمقدار را ببینید که کسانی را که بر این ناکسان اینهمه فضایل ومکارم چسبانده‌اند که نمی‌چسبد، وبا حالات درونی‌شان کاملا مباینت دارد نام «غالی» نداده ولکن ستایشگران خاندان وحی ونبوت که در اوج انوارهدایت قرار گرفته و بهیچوجه تیررس ما به قلمرو مکارم ایشان نمی‌رسد، وتقدم و نبوغ و والایی مقامشان از حیطهٔ اندیشهٔ ما بیرون است، غالی نامیده شده‌اند. و حال

آنکه خدای سبحان بیش از آنچه زبان راویان و مورخان از مقامات ایشان نقل کرده ، بدیشان عطا فرموده است و آثار فضیلت و کرامتشان بیش از آن چیزی است که حافظان اثر در صحاح ومسانید آورده‌اند .

ما این مباحث مفصل را برای آن آوردیم که بصیرتها را روشن و اندیشه‌ها را بیدار کنیم ، تا خواننده قالی را از غالی وراستگو را از دروغزن ودوست رااز دشمن باز شناسد وبرهان صحیح را از تافهات بی‌پایه وآنچه بدست دروغ وافترا بافته‌اند ، تمیز دهد . تا مگر آن کسی که از روی بینه و دلیل هلاک شده هلاک گردد وآنکه از روی دلیل زنده شده حیات یابد »[1] و«آیا با من در نامهایی که شما و پدرانتان آنها رانام نهادید مجادله می کنید ؟ خدای هیچ حجتی به‌آن فرو نفرستاده است ، پس منتظر باشید ومن نیز باشما ازمنتظرانم»[2].



۱) بخشی ازآیه ٤٤ سوره انفال (۸) : لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة .

۲) ترجمه‌آیه ۷۱ سوره اعراف : اتجادلوننی فی اسماء سمیتموها انتم وآبائکم ، ما نزل الله بها من سلطان ، فانتظروا انی معکم من المنتظرین .


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

جلد ۲۱ ترجمه الغدير

